



نظریه انتقادی،
پست مدرنیسم،
نظریه مجازی
در روابط بین الملل

ریچارد دیویتاک | جیمز درریان

ترجمه حسین سلیمی





نظریه انتقادی، پست مدرنیسم، نظریه مجازی در روابط بین الملل

ریچارد دیویتاک - جیمز دردریان

ترجمه و تألیف: دکتر حسین سلیمی



گام نو

تهران، خیابان شریعتی، بالاتر از سه‌راه طالقانی.

خیابان نیرو، شماره ۷/۱، تلفن: ۷۷۵۲۹۹۰۷

نظریه انتقادی، پست مدرنیسم، نظریه مجازی

در روابط بین‌الملل

نویسنده: ریچارد دیویتاک - جیمز دردریان

مترجم: دکتر حسین سلیمی

• چاپ دوم ۱۳۸۹ تهران • شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه • قیمت: ۴۵۰۰ تومان

• لیتوگرافی: خدمات فرهنگی صبا • چاپ: غزال • صحافی: منصور

شابک: ۹۶۴-۷۳۸۷-۰۲-۴ ISBN 964-7387-02-4

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است Printed In Iran

سلیمی، حسین، ۱۳۴۰ -
نظریه انتقادی، پست مدرنیسم، مجازی در روابط بین‌الملل / تألیف حسین
سلیمی. - تهران: گام نو، ۱۳۸۰.
۲۳۴ ص.

ISBN 964-7387-02-4

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه.

۱. روابط بین‌المللی. ۲. روابط بین‌المللی -- فلسفه. ۳. سیاست جهانی --
- ۱۹۴۵. فراتجدد. الف. عنوان.

۳۲۷/۱۰۱

۶ن/س/ ۱۲۴۵ JX

۲۶۶ - ۸۰م

کتابخانه ملی ایران
محل نگهداری

تقدیم به همه انانی که صادقانه در
راه آزادی و فضیلت کوشیدند.
و تقدیم به همسر عزیزی که مشوق
و همراه من در این راه دشوار بود.

فهرست

مقدمه:	۱۱
بخش اول: نظریه انتقادی در روابط بین‌الملل	۴۵
ریچارد دیویتاک	۴۵
مقدمه بخش اول:	۴۷
فصل اول: ریشه‌های نظریه انتقادی	۴۹
فصل دوم: دانش و ارزش‌ها در نظریه روابط بین‌الملل	۵۵
فصل سوم: بازسازی ماتریالیسم تاریخی و نظم مسلط جهانی	۶۹
فصل چهارم: رهایی و بازسازی سیاست جهانی	۸۷
نتیجه‌گیری بخش اول	۱۰۱
بخش دوم: پست مدرنیسم در روابط بین‌الملل	۱۰۹
مقدمه بخش دوم:	۱۱۱
فصل اول: قدرت و دانش در روابط بین‌الملل	۱۱۵
فصل دوم: راهبردهای متنی پست مدرنیسم	۱۳۱
فصل سوم: نظریه پردازي وضعیت‌های خشونت	۱۴۱
فصل چهارم: حاکمیت، کنارگذاری و اخلاق	۱۵۵
نتیجه‌گیری بخش دوم:	۱۶۶
بخش سوم: دانش، قدرت و نظریه مجازی	۱۷۱
فصل اول: مرزهای دانش و قدرت در روابط بین‌الملل	۱۷۳
فصل دوم: جنگ فضیلت‌مند / نظریه مجازی	۱۸۵

دیباچه

این مجموعه با انگیزه آشناساختن محققان و دانشجویان روابط بین‌الملل و علوم سیاسی با برخی از مفاهیم اندیشه جدید است که به‌ویژه به حوزه روابط بین‌الملل تسری یافته است. مفاهیمی که به‌طور خلاصه و گذرا در این کتاب عنوان شده است هر یک به جای خود می‌تواند موضوع نوشتار یا کتاب جداگانه‌ای باشد. به منظور این معرفی اولیه دو بخش از کتاب نظریه‌های روابط بین‌الملل^۱ که مجموعه مقاله‌هایی است، از نویسندگان مختلف که جهت تدریس و آموزش، انتخاب و ترجمه گردیده است. این دو بخش از نوشته‌های ریچارد دیویتاک انتخاب شده که نظریه انتقادی و پست مدرنیسم را در روابط بین‌الملل معرفی کرده است. در پایان نیز به دلیل اهمیت دیدگاه‌های جیمز دردریان در این زمینه، دو نوشته جداگانه از او از دو منبع متفاوت برگرفته شده و ترجمه گردیده تا خوانندگان با اندیشه‌های این نظریه‌پرداز پست‌مدرن نیز مستقیماً آشنا شوند. در مقدمه‌ای که برای این سه بخش تهیه گردیده، تلاش شده تا برخی از مفاهیم پایه درباره مدرنیسم، پست مدرنیسم و روابط بین‌الملل با بیانی ساده عنوان شود تا زمینه لازم برای مطالعه و فهم بهتر بخش‌های بعدی فراهم آید.

در اینجا لازم است از همکاری دوستان عزیز علیرضا رجایی و احمد خالقی که بدون یاری آنها امکان چاپ این مجموعه فراهم نمی‌گردید، سپاسگزاری کنم.

مقدمه:

مبانی پست مدرنیسم و نظریه انتقادی در روابط بین‌الملل

نوشته: حسین سلیمی

آیا در جامعه‌ای که هنوز با گام‌های نخستین و مفاهیم اولیه مدرنیسم در چالش است، سخن گفتن از نقد مدرنیسم و یا پست مدرنیسم بی‌راهه نیست؟ آیا در اجتماعی که هنوز با بنیادهای روابط بین‌الملل و شالوده‌های جهان جدید به طور کامل انطباق نیافته، صحبت از شالوده‌شکنی، بیهوده نیست؟ و آیا در محیط فکری که هنوز جایگاه انسان مدرن را نپذیرفته یا دریافته است، می‌توان انسان پست مدرن را به میان آورد؟ این پرسش‌هایی اساسی است که به‌ویژه در جامعه دانشگاهی و روشنفکری امروز ایران مطرح است در حالی که سخن گفتن از نظریه انتقادی و پست مدرنیسم و بیان اندیشه پیچیده آنها، شیوع و رواجی بی‌سابقه یافته و به یکی از دغدغه‌های اصلی جامعه روشنفکری، بدل شده، عده‌ای از متفکران مشغول شدن به چنین مباحثی را بی‌فایده و گاه مضر می‌دانند. چراکه از دیدگاه آنان، نظریه انتقادی و پست مدرنیسم برای جوامعی مطرح و پراهمیت است که از دوران مدرن گذر کرده و عصاره اندیشه مدرنیستی را نوشیده باشند. در جامعه ما که هنوز میان سنت و مدرنیسم چالش جدی وجود دارد و هنوز صحبت از این است که باید برای رهایی از انحراف و غرب‌زدگی به مدرنیسم پشت کنیم، به ریسمان سنت چنگ بزنیم و با اتکاء به ارزش‌های سنتی، عقلانیت و نظریه‌پردازی و اخلاق و علوم انسانی مدرن را به‌دور اندازیم، بحث از مابعد مدرنیسم چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ این

سؤال برای کسان دیگری نیز اهمیت دارد که به تکامل گام به گام جوامع و حرکت تدریجی تاریخی معتقدند. از نظر آنها جوامع باید پله به پله سیر تکامل را طی کنند و تا از مرحله سنتی به مرحله مدرن گام نگذارند، شرایط صعود آنها به مرحله پست مدرن فراهم نخواهد شد. از این روست که گروهی از روشنفکران ایرانی با طرح گسترده تفکرات پست مدرنیستی و اجتماع امروز مخالفند و آن را نوعی «بازی خطرناک» روشنفکرانه می‌دانند.

هواداران اندیشه و جامعه مدرن نیز مانند این گروه معتقدند که در این بازی خطرناک به کسانی که هنوز علمی اندیشیدن و علمی پژوهیدن را نیاموخته‌اند، می‌آموزیم که چگونه اندیشه و تحقیق علمی را بی‌اعتبار و ویران سازند. در حالی که حتی سازمان‌های تصمیم‌گیری ما از شیوه‌های مدرن تفکر و تصمیم‌سازی به دور می‌باشند، مباحثی را برای آنها مطرح می‌کنیم که همان جوانه‌های اولیه اندیشه و تصمیم‌گیری علمی را نزد آنها می‌خشکاند.

اما این‌ها تنها مدعیان بحث‌های نظریه انتقادی و پست مدرنیسم در ایران نیستند. گروهی از اصحاب تفکر که خود را سنت‌گرا می‌دانند، علاقه و گرایش شدیدی به نظریه انتقادی و پست مدرنیسم از خود نشان می‌دهند. هدف اصلی این عده حمله به مدرنیسم و ویران کردن بنیادهای نظری و علمی آن است. آنها عقل، علم، اخلاق و جامعه مدرن را مهلک می‌دانند و در پی آنند تا با بهره‌گیری از پاره‌ای از مباحث نظریه انتقادی و پست مدرنیستی، بنیاد مدرنیسم و به‌ویژه پایه‌های اندیشه علمی و مکاتب سیاسی مدرن را ویران سازند. غافل از آنکه هم نظریه انتقادی و هم پست مدرنیسم شمشیری دودم هستند و ضربات آنها همان‌قدر بر پیکر مدرنیسم زخم می‌زند که بر بدنه سنت و اندیشه سنتی. پست مدرنیسم چنانکه خواهیم دید، ضدکل‌گرایی، تمامیت‌خواهی و مطلق‌اندیشی است. اینها خصوصیات هستند که بیش از مدرنیسم، در نزد سنت‌گرایان یافت می‌شوند. لذا پناه بردن به پست مدرنیسم برای تخریب اندیشه‌ها و پدیده‌های مدرن با هدف جایگزین کردن سنت به جای آنها، یک ساده‌اندیشی حیرت‌انگیز

است که در نزد برخی از اصحاب تفکر یافت می‌شود.

اما به راستی تکلیف چیست؟ باید از ترس شیوع بیماری علم‌گریزی، صنعت‌ستیزی و غافل ماندن از حقوق بشر و دمکراسی، چشم و نگرش خود را بر اندیشه‌هایی که هر روز بیش‌تر از روز گذشته در جهان امروز مطرح می‌شوند ببندیم و اثرات و سخنان آنان را نادیده و ناشنیده بیانگاریم؟ یا ساده‌اندیشانه به استفاده ابزاری از نظریه انتقادی و پست مدرنیسم پردازیم و تلاش کنیم تا با بهره‌جویی از مفاهیم آنها مدرنیسم را ویران کرده و سنت را تجدیدبنا و جایگزین آن نمائیم. به نظر می‌رسد که هر دو این برخوردها به سرانجامی نرسد. سنت اعتدال‌گرایی ارسطویی که به اصل محوری نظریه اخلاق اسلامی نیز بدل شده، به ما می‌آموزد که حدّ وسط را اتخاذ کنیم و طریقی را پیش گیریم که نه به افراط بیانجامد و نه به تفریط. در یک نکته شک و شبهه وجود ندارد و آن اینکه نظریه انتقادی و پست مدرنیسم یکی از قدرتمندترین جریان‌های فکری و نظری مطرح در جهان امروز هستند و ما به عنوان کسانی که در این جهان زندگی می‌کنیم و ابعاد متعددی از زندگی اجتماعی ما نیز جهانی شده است، چاره‌ای جز شناخت و درک این نحله‌های مهم و پرنفوذ فکری نداریم. جدای از اینکه می‌خواهیم چه استفاده‌ای از این اندیشه‌ها ببریم و جدای از اینکه آیا اصولاً این اندیشه‌ها به ما اجازه می‌دهند که هر استفاده‌ای از آنها بکنیم، تردیدی در لزوم شناخت نظریه انتقادی و پست مدرنیسم وجود ندارد، چه بخواهیم که از مرحله مدرن عبور کنیم و چه بخواهیم زندگی سنتی را انتخاب کنیم، باید این جریان‌های بزرگ فکری جهان امروزی را بشناسیم. شناخت یک اندیشه به معنای اعتقاد یا بی‌اعتقادی به آن نیست. هرچند در همین زمینه نیز ما با مشکلات فراوانی مواجه هستیم. اصطلاحات و فرهنگ لغاتی که توسط این نگرش‌ها به کار می‌رود کاملاً با واژگان روزمره و متداول مردم و حتی با واژگان علمی- تخصصی یک رشته علمی متفاوت است. اصطلاحات و واژگان علمی در رشته‌های مختلف براساس رویکرد مشخصی نسبت به انسان، عقل، علم و

سوژه شناخت وضع شده و به کار می‌روند. پست مدرنیسم جریانی فکری است که می‌خواهد همین رویکردهای جاری و حاکم را ویران سازد. لذا مفاهیم و اصطلاحات پایه آنها را درهم ریخته و واژگانی جدید و البته بسیار پیچیده جایگزین آن می‌سازد. شاید یک دلیل اهمیت یافتن پست مدرنیسم در ایران امروز پیچیدگی فراوان آن باشد که باعث می‌شود کسانی را که می‌توانند واژگان آن را دریافته و مفاهیم آن را هضم کنند، به سطح بالاتری از دانش و معرفت ارتقاء دهد. امروز یکی از سؤال‌های مکرر و مؤکد دانشجویان فلسفه، علوم اجتماعی و علوم سیاسی این است که پست مدرنیسم چیست و مفاهیم اصلی آن بر چه مبنایی شکل گرفته است؟ پرسش مکرر دانشجویان در این زمینه یکی از انگیزه‌های اصلی فراهم کردن این نوشتار کوچک است که در مقدمه آن می‌کوشیم پس از بررسی کلی در مفهوم پایه در نظریه انتقادی، شناختی کلی از پست مدرنیسم و روابط بین‌الملل به دست بدهیم. سپس با توجه به اینکه بسیاری از صاحب‌نظران نظریه انتقادی را زمینه‌ساز این رویکرد فکری می‌دانند، فصل اول را به ترجمه بخشی از کتاب نظریه‌های روابط بین‌الملل ریچارد دیویتاک درباره نظریه انتقادی اختصاص دادیم و فصل دوم را به ترجمه فصل دیگری از کتاب دیویتاک درباره پست مدرنیسم در روابط بین‌الملل؛ بخش پایانی نیز به ترجمه نوشته‌های جیمز دردریان یکی از مهم‌ترین متفکران پست مدرن در حوزه روابط بین‌الملل، پرداخته شده است.

مدرنیسم، مفاهیم پایه و رشته روابط بین‌الملل

پست مدرنیسم تعریف‌پذیر نیست. چون اساساً برای این آمده است که تعریف و مفهوم ثابتی از پدیده‌ای ارائه نشود و اگر ارائه شد آن را مطلق و دقیقاً منطبق بر حقیقت و واقعیت ندانیم. پست مدرنیسم بیشتر عکس‌العملی است در برابر مدرنیسم. مدرنیسمی که به‌ویژه از عصر روشنگری تاکنون حاکمیت مشخصی بر ذهن و اندیشه بشر و نیز بر ساختار فکری، علمی و اجتماعی او داشته است. در

اینجا بحث دامنه‌داری پیش می‌آید که تفاوت مدرنیسم با مدرنیته چیست؟ پاسخ اولیه و فوری به این سؤال این است که مدرنیسم نوعی گرایش فکری یا عملی و اعتقاد به وجود اندیشه‌ها و پدیده‌های مدرن است. در حالی که مدرنیته تجربه‌ای تاریخی یا دوره‌ زمانی است که بر نوشتن دائمی جامعه و جهان، بریدن از گذشته و تلاش برای ساختن آینده‌ای بهتر و شکوفاتر مبتنی است. انسان در این دوره بر بلندای تاریخ ایستاده و با تکیه بر «عقل سوژه‌محور» خود می‌تواند حقیقت و واقعیت وجود خود، جهان، تاریخ، طبیعت و هستی را دریابد و به انسان این توانایی را بخشیده است که آینده‌ای درخشان و رو به پیشرفت برای خود بیافریند.^(۱)

مدرن شدن^۱ در اصطلاح جامعه‌شناختی به معنای تغییر ماهیت جامعه از یک اجتماع سنتی، روستایی و کشاورزی به اجتماعی سکولار، شهری و صنعتی است. جامعه مدرن در بسیاری موارد همان جامعه صنعتی است و برای مدرن کردن یک جامعه باید آن را صنعتی کرد. به لحاظ تاریخی نیز ظهور جامعه مدرن با احساس ضرورت و تجلی جامعه صنعتی آغاز شد. صنعت‌گرایی طریقه‌ای از زندگی است که بر تحول اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی مبتنی است. با احساس و درک صنعتی شدن است که یک جامعه مدرن می‌شود. مدرن شدن فرایندی مداوم و پایان‌ناپذیر است.^(۲) در اثر این تحول و تغییر ماهیت جامعه است که دولت-ملت‌ها در عرصه سیاست به وجود می‌آیند، با عنصر حاکمیت شناخته می‌شوند و جهانی جدید و پرمسأله پدید می‌آید که بازیگران اصلی آن دولت-ملت‌ها نابرابر و نامتعارض هستند.

مدرنیست‌ها می‌پندارند هنوز هم چالش و پویایی جوهر جامعه مدرن است و باعث تحولات انقلابی در تاریخ بشر شده است. نگاهی به تاریخ بشر نشان می‌دهد که چند بار در عصر نوسنگی، در مصر و چین باستان، انقلاب‌هایی در ابزار تولید، دانش و حیات اجتماعی بشر رخ داده است اما مدرن شدن به معنی

1. Moderniaztion.

جدید آن از اروپای شمالی آغاز شد. در اوایل قرن پانزدهم میلادی چهره و تعریف جدیدی از انسان در اروپای شمالی شکل گرفت. این انسان جدید خودمحور و عقل‌محور بود. در عرصه مذهب او دریافت که برای ارتباط با خداوند نیازی به واسطه ندارد و خود قادر است تا پیام و کلام خداوند را دریابد. پروتستانیسم حاصل همین هویت جدید انسانی است. انسان مدرن چنین پنداشت که دارای عقل و حضوری تواناست که می‌تواند مسائل جهان خود، رفتارهای زندگی خود و معیارهای حاکم بر آن را تعیین نماید. انسان مدرن که در شمال غربی اروپا متولد شد، عقل و اندیشیدن را چنان‌که دکارت می‌گفت معیار و ملاک بودن و حیات خود دانست و علم و صنعت را برپایه یافته عقل خود بنا کرد. رفته‌رفته تفکر علمی در قرن هفدهم میلادی گسترش یافت. نیوتون، بویل و دیگر دانشمندان این دوره فقط علوم پایه‌ای چون فیزیک، مکانیک، نجوم و شیمی را توسعه ندادند، بلکه نوعی فرهنگ عقلانی را بنیان گذاردند. فرهنگ عقلایی پایه‌گذار علم تجربی به معنای جدید آن است.^(۳) در این فرهنگ و واقعیتی در جهان خارج از ذهن وجود دارد که عقل ما را به کار بردن وسیع روش‌های علمی و تجربی می‌تواند آن را بشناسد. انسان برای این شناخت باید ذهن خود را از ارزش‌ها خالی کند و بی‌طرف و بدون نتیجه‌گیری از پیش تعیین‌شده با کمک ابزارهای علوم تجربی و مشاهده واقعیت به نتیجه دست یابد. این دیدگاه و منظری جدید بود که علوم اجتماعی جدید مانند جامعه‌شناسی، اقتصاد، روان‌شناسی و علوم سیاسی از درون آن متولد شدند.

پس از رنسانس، اصلاح مذهب، انقلاب علمی و صنعتی، الگوی نوینی از اندیشیدن پدید آمد که فردگرایی^۱ و سکولاریسم در بطن آن قرار داشتند. در آن زمان حتی مذهبیون نیز سکولار شده بودند و با فردی دانستن رابطه بین انسان و خدا، حیطة سیاست را به دانشی مستقل مبدل ساختند. در نتیجه این تغییر

ماهیت اجتماعی و نوع اندیشه و فرهنگ بشری، انقلاب‌هایی سیاسی در انگلستان، فرانسه و آمریکا پدید آمد که ملت‌گرایی و مردم‌گرایی اساس آن بودند. بدین‌سان در فرایند شکل‌گیری مدرنیته نه فقط اندیشه و فرهنگ انسان و نه تنها شیوه نگرش او به واقعیت و جامعه، بلکه شیوه تولید کالا، نوع زندگی اقتصادی و الگوی زندگی سیاسی او تغییر کرد. مفهوم اراده عمومی و اراده مردمی که حکومت نماینده و مجری آن است، شکل جدیدی از زندگی سیاسی را به وجود آورد. که باز هم فردیت انسانی و مصالح و منافع او در آن محدودیت داشتند.^(۴) رفته‌رفته مدل زندگی سیاسی مدرن به همراه شیوه اندیشه مدرن و الگوی زندگی مدرن در میان سایر مناطق جهان گسترده شد.

برای توضیح ماهیت مدرنیته باید به اندیشه انسان مدرن و جامعه صنعتی رجوع کرد اما در مجموع می‌توان گفت که:

«مدرن شدن فرآیند فردی شدن، متفاوت شدن، تخصصی شدن و مجزا شدن است. که در آن ساختارهای جامعه بیشتر بر منافع و ماهیت فرد بنا شده در حالی که در جامعه ماقبل مدرن، بیشتر گروه‌های پیوسته اجتماعی مطرح بودند.»^(۵) در مدرنیته شهرنشینی، مدل و شیوه جدیدی از زندگی است که خواسته‌های انسانی در آن فراهم شده و امکان تحول دائمی اقتصادی و اجتماعی در آن فراهم می‌شود.

ماکس وبر معتقد بود که مدرن شدن به سحرزدایی و نامرغوشدن جهان منجر شد. انسان برتر، جایگزین نیروهای فوق‌طبیعی شده و فرایند سکولار شدن آن سبب گردید که عقل، علوم و دانش نوین انسان جایگزین باورها، اعمال و نهادهای مذهبی کاتولیکی شود. در اینجا عقل انسان است، عقل توانایی که قدرت رمزگشایی از این جهان را دارد، پایه جامعه جدید، بوروکراسی و دولت جدید را فراهم می‌آورد.^(۵/۱) هرچند عده‌ای مدرن شدن و غربی شدن را با هم یگانه

می‌پندارند و معتقدند که تنها با غربی شدن می‌توان به مدرنیته دست یافت، اما کسانی چون ساموئل هانتینگتون اعتقاد دارند که غربی شدن با مدرن شدن متفاوت است. از دیدگاه او غرب قبل از آنکه مدرن شود هم غرب بوده، فلذا نمی‌توان گسترش جهانی مدرنیسم را مساوی با غربی شدن دانست. از دیدگاه وی دیگر بخش‌های جهان دائماً مدرن‌تر می‌شوند اما امکان غربی شدن کامل آنها وجود ندارد. به‌رحال مدرنیته حاصل یک نقطه عطف و تحول تاریخی است که در اروپای شمال غربی پدید آمد و به دیگر نقاط دنیا اشاعه یافت.^(۶)

در نهایت با نقل قول از زیگموند باومن می‌توان گفت:

«مدرنیته عصری است که خصیصه بارز آن دگرگونی است. عصری که می‌داند دارای آن خصیصه است، عصری که قوانین و ساخته‌های مادی و معنوی خاص خود را دارد و معتقدات خویش را اموری موقت می‌شمارد که فقط به عنوان امری ثانوی معتبر هستند و از آن پس باید از درجه اعتبار ساقط دانسته شوند و جای خود را به قوانین و دستاوردها و شناخت‌ها و باورهای نوتر و بهتر بسپارند. به عبارت دیگر مدرنیته عصری آگاه از تاریخیت خویش است که نهادهای انسانی را ساخته خود آدمی و اصلاح‌شدنی می‌داند... از این‌رو معمولاً می‌گویند مدرنیته آخرین و بالاترین شکل در تکامل تاریخی است. تمدن مدرن ذاتاً پویا است ولی هویت خویش را حفظ کرده است.»^(۷)

البته برخی از صاحب‌نظران معتقدند که ویژگی‌های جامعه غربی با مدرنیته درهم آمیخته است. تصویری که از جامعه سستی ارائه می‌شود دارای ویژگی‌هایی چون عاطفه‌گرایی، ترکیب دین و دولت، تفکیک نکردن نهادهای اجتماعی، سلطه دیدگاه‌های جزمی فرهنگی، قبیله‌گرایی، تأکید برحسب و نسب و غیره است و از طرف دیگر تصویری از جامعه مدرن عرضه می‌کردند که در واقع بازتاب ویژگی‌های جامعه دمکراتیک غربی در آن دوران بود. عناصری مثل سکولاریسم، عقل‌گرایی، فردگرایی، جدایی دین از دولت، لیبرالیسم و غیره، ویژگی‌های اصلی جامعه مدرن به شمار می‌رفت.^(۸) حسین بشیریه با ذکر این

نکته می‌خواهد ضمن بیان این آمیختگی، جدایی آنها را توضیح دهد. در هر حال مدرنیته نامی است که بر جامعه نوین و مرحله نوین تاریخ بشری گذارده شده است، که خصوصیات عمومی مورد توافق در مورد آن عبارتند از:

- انسان‌محوری و فردگرایی

- محوریت و توانایی کامل عقل انسان در شناخت واقعیت‌ها و حقیقت‌ها

- قائل شدن وجود واقعیت در جهان خارج از ذهن انسان، جدایی ذهن و

عین در پدیده‌های اجتماعی و انسانی

- صنعتی شدن

- شیوه نوین زندگی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مبتنی بر منافع و حقوق

افراد بشر، لیبرالیسم حاکمیت دولت‌ها و دموکراسی

- سکولاریسم

- تحول و تکامل دائمی حیات اجتماعی انسان.

اینها خصوصیت‌های عمومی مدرنیته هستند که برخورداری از آنها یا اعتقاد و باور به آنها مدرنیسم خوانده می‌شود. مدرنیسم چنانچه گفته شد خود را در علوم اجتماعی جدید به گونه‌های مختلف نشان داده است. در دانش روابط بین‌الملل، مدرنیسم بیشتر در واقع‌گرایی (رنالیسم) متجلی شده است. واقع‌گرایی نه فقط به عنوان یک گرایش نظری بلکه در اینجا به معنی یک پارادایم حاکم در اندیشه روابط بین‌الملل موردنظر است.

استفانو گوتزینی^۱ معتقد است که نظریه پردازان واقع‌گرا بیشترین سهم را در شکل دادن به رشته روابط بین‌الملل به عنوان یک رشته مستقل علمی داشته‌اند. در حقیقت تحت نفوذ واقع‌گرایان در علوم اجتماعی ایالات متحده امریکا بود که روابط بین‌الملل به مثابه یک حوزه مطالعاتی مجزا در محافل آکادمیک این کشور پذیرفته شد. از دیدگاه وی:

1. Stefano Guzzini.

«تکامل رئالیسم به عنوان رابطه متقابل بین روایت داخلی و خارجی یک رشته علمی، تحت مباحث مطرح در فلسفه علم قابل ادراک است. به ویژه با مفهوم پارادایم که توسط توماس کوهن^۱ مطرح شده است.»^(۹)

از دیدگاه وی نقش رئالیسم در شکل‌گیری پارادایم مدرن روابط بین‌الملل بسیار زیاد و محوری بوده است.

کوهن یک پارادایم را چنین تعریف می‌کند: یک یا چند موفقیت دستاورد گذشته علمی که (۱) موفقیت بی‌سابقه‌ای در جذب یک گروه از هواداران دائمی در میان گونه‌های رقیب فعالیت علمی دارد و (۲) به‌طور موفقیت‌آمیزی ذهن‌ها را باز کرده است که تمامی انواع مسائل را برای گروه تعریف‌شده‌ای از شرکت‌کنندگان بگشاید تا آن را حل کنند.^(۱۰) اگر مفهوم پارادایم که توسط کوهن ارائه می‌شود فرض بگیریم، رئالیسم یک پارادایم در روابط بین‌الملل است.^(۱۱) چنان‌که ای. اچ. کار گفته است، ایده‌آلیسم هیچ‌گاه نتوانست یک نگرش علمی و یک حوزه مطالعاتی درباره سیاست جهانی ایجاد کند. بلکه این رئالیسم بود که به جای آن که در این‌باره بیان‌دیشد که چه چیز باید وجود داشته باشد، به این توجه کرد که چه چیز در عالم واقعیت هست؟ از نظر ای. اچ. کار واقع‌گرایی و دانش بین‌المللی باید بیش از آنکه به فکر این باشد که چه چیز ارزشمند و اخلاقی است و چه چیز غیراخلاقی باید در این اندیشه باشد که چه «واقعیت‌هایی» در عرصه سیاست جهانی وجود دارد. براساس نظر کار پس از جنگ جهانی اول و شکست جامعه ملل معلوم شد که ما باید بیشتر از این‌که به این پردازیم چه چیز باید باشد، باید به این سؤال جواب دهیم که در عالم واقع چه چیز هست؟^(۱۲) ای اچ کار می‌نویسد:

«تأثیر اندیشیدن براساس آرزوها در توسعه یک علم این بود که پروژه‌های نخستین خیالی آن درهم شکست، و آنچه همگان رئالیسم

می‌نامند به این دوره یوتوپایی مشخص پایان داد. در پاسخ و عکس‌العمل به آرزوهای رؤیایی دوران یوتوپایی، رئالیسم استعداد آن را داشت که جنبه‌های جدی و انتقادی را مورد نظر قرار دهد. در عرصه اندیشه، رئالیسم بر پذیرش واقعیت و تحلیل علل و نتایج آن تأکید می‌کرد... در عرصه عمل رئالیسم بر توانایی غیرقابل مقاومت نیروهای موجود و خصوصیت‌های گرایش‌های موجود اصرار می‌ورزید و بالاترین خرد و عقل این است که این نیروها و گرایش‌های واقعی را بپذیرد و خود را با آن منطبق کند.^(۱۳)

در این سخن یکی از آغازگران پارادایم واقع‌گرایی چند خصوصیت بارز به چشم می‌خورد:

- ۱- اینکه عقل و واقعیت، ارزش و آرزو را از هم جدا می‌کند.
- ۲- او وجود واقعیت را در جهان خارج از ذهن مسلم می‌داند.
- ۳- وی تنها عقلی را سالم و کارآمد می‌شمرد که بتواند واقعیت را شناخته و پذیرفته و خود را بر آن منطبق کند. اینها خصوصیات هستند که حاصل دوران مدرنیته‌اند و در آغاز دهه ۱۹۴۰م. دست به کار پدید آوردن یک رشته علمی جدید به نام روابط بین‌الملل شدند. هانس مورگنتا نیز که همچون ای. اچ. کار از پدران رئالیسم و رشته روابط بین‌الملل محسوب می‌شود نیز با در نظر داشتن همین خصوصیات، اصل نخستین واقع‌گرایی یا رئالیسم سیاسی را این‌گونه توضیح می‌دهد:

«واقع‌گرایی سیاسی بر این باور است که سیاست همانند جامعه مشمول قوانینی عینی است که ریشه در نهاد بشر دارد. برای بهبود واضع جامعه نخست باید قوانینی را که جوامع براساس آنها زندگی می‌کنند، درک کرد... واقع‌گرایی همان‌گونه که عینیت سیاست را قبول دارد، امکان توسعه نظریه‌ای که بتواند این قوانین عینی را، هر چند به شکلی ناقص و یک‌جانبه بیان کند، می‌پذیرد. بنابراین واقع‌گرایی بین حقیقت و عقیده نیز، تمایز قائل می‌شود. یعنی بر آن است که می‌توان میان حقایق عینی و عقلائی که شواهد نیز مؤید آن است و برهان آن

را توضیح می‌دهد، و آنچه صرفاً قضاوتی ذهنی است که از واقعیات عینی جدا می‌گردد، و تعصب یا افکار واهی و پوچ آن را شکل می‌دهد، تمایز قائل شد.^(۱۲)

در این بیان مورگنتا به وضوح روشن است که او برای انسان، عقلانیت و قدرتی ذهنی قائل است که می‌تواند قوانین و واقعیت‌های جاری در زندگی سیاسی بشر را بشناسد. واقعیت‌هایی که از ارزش‌ها و اعتقادات جداست و نباید اینها را با هم ممزوج کرد. مورگنتا پس از آن چند مفهوم کلیدی را به عنوان پایه و اساس واقع‌گرایی سیاسی ارائه می‌کند: «قدرت»، «منافع ملی» و «امنیت ملی». در همه اینها وجود یک واقعیت اساسی و پایه به نام دولت ملی یا دولتی که دارای حاکمیت ملی است مفروض گرفته شده است. یعنی جهانی واقعی برای رئالیسم و رشته روابط بین‌الملل، جهانی است مرکب از دولت‌هایی که «حاکمیت» ملی دارند و برای دستیابی به منافع بیشتر و امنیت بیشتر خود، در پی بهره‌مندی از «قدرت» بیشتر هستند.^(۱۵) لذاست که قدرت‌طلبی مهم‌ترین انگیزه و «قدرت» اصلی‌ترین عامل مؤثر در روابط بین‌الملل است.

ناگفته پیداست که مفاهیمی که به‌طور مختصر از زبان ای.اچ. کار و هانس مورگنتا بیان شد، مفاهیم اصلی و بنیادهای نظری رشته روابط بین‌الملل را در پنجاه سال گذشته تشکیل می‌داده‌اند. درست است که در تبیین واقعیت‌های جاری در جهان نظریه‌های گوناگونی چون نظریه سیستم‌ها، نظریه وابستگی متقابل، نظریه‌های بازدارندگی، امپریالیسم و... شکل گرفته است. اما هیچ‌یک از آنها منکر مفاهیم بنیادین مطرح‌شده توسط پدران واقع‌گرایی مدرن نبوده و نیستند. لذا پربراه نیست اگر دانش روابط بین‌الملل را حاصل تکامل و تسری رئالیسم به عنوان تجلی مدرنیسم در عرصه نظریه‌پردازی بین‌المللی بدانیم.

البته بیشتر نقدهایی هم که در نظریه انتقادی و هم در پست مدرنیسم نسبت به واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل می‌شود متوجه نظریه نو واقع‌گرایی است که کنت والتس مهم‌ترین نظریه‌پرداز آن است. والتس به مانند مورگنتا نظریه را

انعکاس ساده واقعیت موجود در خارج از ذهن انسان نمی‌داند. والتس در ابتدای کتاب مشهور خود «نظریه سیاست بین‌الملل»^۱، بین دو مفهوم «قانون»^۲ و «نظریه»^۳ تفکیک ایجاد می‌کند. از نظر او قانون این است که روابط قطعی بین متغیرها را بیان کند، اما نظریه حاوی عنصر خلاقیت است که به گونه‌ای خاص واقعیت‌ها و داده‌ها را کنار هم می‌نشانند. به بیان والتس:

«قوانین روابط بین متغیرها را بنا می‌کنند، متغیرها نیز مفاهیمی هستند که ارزش‌های متفاوت به خود می‌گیرند. اگر الف باشد آن‌گاه ب نیز اتفاق می‌افتد، هرکجا الف یا متغیرهای مستقل بیشتری پدید آیند آن‌گاه ب در جایگاه متغیر وابسته قرار می‌گیرد. اگر رابطه بین الف و ب متغیر نباشد این قانون، مطلق است. اگر رابطه بین الف و ب پیوستگی بالا داشته باشد، حتی اگر دائماً تغییر نکند، این قانون چنین بیان خواهد شد: اگر الف آن‌گاه ب با احتمال ج. قانون به سادگی براساس مشاهده یک رابطه بنا نمی‌شود، بلکه در صورت تکرار، تشخیص داده می‌شود... در علوم طبیعی حتی قوانین احتمالی، ضرورتی قدرتمند دارند، اما در علوم اجتماعی برای این‌که بگوئیم مثلاً اشخاصی با مقدار مشخصی درآمد با احتمال مشخصی به دمکرات‌ها رأی می‌دهند، باید از گزاره‌های شبه‌قانون استفاده کنیم»^(۱۶)

بنابراین والتس برعکس ادعای برخی منتقدانش، علوم اجتماعی و دانش روابط بین‌الملل و حتی معنای قانون در آنها را دقیقاً مانند هم نمی‌داند. برای والتس قانون علمی در علوم طبیعی از قطعیت بیشتری برخوردار است و در علوم اجتماعی احتمالات زیاد، قوانین را به چیزی شبیه قانون بدل کرده است. با این حال تشابه ذاتی میان آنها وجود دارد و آن این‌که هر دو می‌خواهند رابطه

1. Theory of International Politics.

2. Law.

3. Theory.

بین متغیرها را در عالم واقع توضیح دهند. این همان چیزی است که مورد نقد نظریه انتقادی و پست مدرنیسم است. این که حتی با وجود احتمالات، به وجود قانون یا شبه قانون در روابط اجتماعی و روابط بین الملل معتقد باشیم. البته معنای تئوری از دیدگاه والتس با معنای قانون متفاوت است و تئوری انعکاس قوانین و تشخیص قوانین موجود در عالم هستی نیست. وی حتی تئوری یا نظریه را مجموعه دو یا چند قانون نمی داند و این کار را تباه کردن مفهوم تئوری می شمرد.^(۱۷) در واقع تئوری نوعی برجسته کردن برخی واقعیات در یک تصویر خلاق است که باعث برجسته کردن و مهم کردن برخی متغیرها نسبت به دیگران می شود. به بیان والتس:

«یک نظریه نشان گر آن است که برخی عوامل و روابط خاص میان آنها نسبت به برخی دیگر مهم تراند. در عرصه واقعیت، همه چیز با همه چیز مرتبط است و نمی توان یک حوزه را از دیگر حوزه ها جدا کرد. جدا کردن یک حوزه یا یک عرصه، شرط مقدماتی ساختن یک نظریه است، نظریه ای که هرآنچه در درون آن حوزه به وقوع می پیوندد را تبیین خواهد کرد. البته بدون این پیش شرط، ساختن نظریه نیز ناممکن خواهد بود. پرسش همیشگی در مورد نظریه این است که جدا کردن و مشخص کردن یک حوزه همواره واقع گرایانه نیست بلکه سودمند است. سودمندی نیز با معیارهایی همچون قدرت تبیین کردن و پیش بینی کردن سنجیده می شود. نظریه ها اگرچه فارق و جدای از جهان تجربه و مشاهده نیستند، اما تنها به گونه ای غیرمستقیم با آن مرتبط اند. بنابراین درستی گزاره ها و قواعدی که توسط نظریه ها ساخته می شوند، هیچ گاه اثبات نمی شوند. اگر پرسش اصلی حقیقت و صدق بود، ما در حوزه قانون قرار داشتیم نه نظریه... نظریه ها یک واقعیت را برمی سازند ولی هیچ کس نمی تواند بگوید که این عین واقعیت است. بنابراین ما هم با بیکرانگی داده ها مواجهیم و هم با بیکرانگی تبیین های ممکن از داده ها... فاکت ها و داده ها نیستند که نظریه ها را معین می کنند، بیش از یک نظریه می تواند برای توضیح

مجموعه‌ای از داده‌ها و فاکت‌ها مناسب باشد...
 من توضیح دادم که تئوری‌ها چه هستند و چه نیستند و چگونه ساخته
 می‌شوند؟ اما توسط چه چیزی ساخته می‌شوند؟ بهترین و
 سودمندترین پاسخ کوتاه این است: «با خلاقیت»^(۱۸)

با این بیان، والتس نشان می‌دهد که نوع نگاه او به نظریه در علوم اجتماعی پیچیده‌تر از نگاه واقع‌گرایان سنتی است. او به نقش نظریه در ساختن واقعیت و شکل دادن به آنها و نیز معیار «سودمندی» و نه «صدق» در ارزیابی اعتبار نظریه‌ها معتقد است و حتی تلاش خود برای جداکردن حوزه‌ای متفاوت به نام «سیاست بین‌الملل» و تشخیص قواعد حاکم بر آن مانند آنارشی و موازنه قوا را با این معیارها ارزیابی می‌کند. البته در تحلیل نهایی، نظریه از دیدگاه او یک امر کاملاً ذهنی و سوژکتیو نیست. نظریه نمی‌تواند فارق از واقعیت باشد. نظریه در روابط بین‌الملل نوعی دسته‌بندی و فهم از داده‌های واقعی است که قدرت پیش‌بینی و عمل بیشتر به انسان می‌دهد. گرچه قوانین و احتمالات در عالم واقع وجود دارند و نظریه صرف بیان قوانین نیست ولی به‌هرحال برشی از واقعیت و نوعی سازمان دادن به آن در درون یک دستگاه ذهنی است که می‌تواند امکان عمل را فراهم آورد. پس قدرت پیش‌بینی و سازماندهی عمل از معیارهای اصلی سنجش یک نظریه است.

اما همین نگاه متفاوت والتس به نظریه و معیارهای آن نیز مورد نقد نظریه انتقادی و پست مدرنیسم قرار گرفته است. زیرا والتس به‌رحال ادعای گونه‌ای از واقع‌نمایی در نظریه را دارد و نظریه را برداشتی از واقعیت برای عمل سودمندتر می‌داند. اما در نظریه انتقادی و پست مدرنیسم، توانایی عقلی که می‌خواهد چنین نظریه‌ای را برسازد و ادعای بی‌طرفی ارزشی و سودمندی صادقانه در نظریه والتس، مورد نقد قرار می‌گیرد. آنها این نظریه را بیشتر نوعی نظام ارزشی برای طبیعی و متعارف نشان دادن روابط قدرت می‌دانند تا قضاوتی بی‌طرفانه و سودمند در مورد آنچه هست. و این شامل تمامی قواعد موجود در نظریه نو واقع‌گرایی از محوریت دولت-ملت‌ها، حاکمیت، موازنه قوا گرفته تا نظام بین‌المللی و آنارشی می‌شود.

نظریه انتقادی گام نخست به فراسوی مدرنیسم

نظریه انتقادی، هرچند تداوم سنت مارکسیسم است و به نقد بنیادین جامعه سرمایه‌داری پرداخته، آن را پایه‌گذار یک استثمار همه‌جانبه می‌داند، اما نوآوری‌ها و تفاوت‌هایی اساسی با مارکسیسم کلاسیک دارد.

در نظریه انتقادی دیگر تنها به مفهوم کلاسیک ماتریالیسم تاریخی که براساس آن تاریخ به پیش می‌رود و سرمایه‌داری رو به نابودی، اتکا نمی‌شود. حتی سرمایه‌داری به عنوان یک گونه اجتماعی که در آن ابزار تولید، به شیوه خاصی در اختیار گروه حاکم قرار گرفته و نیروهای اصلی تولید استثمار می‌شوند، در مرکز توجه قرار ندارد. البته نظریه انتقادی سرمایه‌داری را نقد می‌کند ولی برای نقد آن به عمق جامعه مدرن رفته و بنیادهای علم و فرهنگ که مقوم سرمایه‌داری شده‌اند را مرکز توجه خود قرار می‌دهد. در واقع آنها در پی یافتن پاسخ این پرسش هستند که چگونه ساختارهای استثمارگرانه سرمایه‌داری به حیات خود ادامه می‌دهند. متفکرانی چون تئودور آدورنو، ماکس هورکهایمر، والتر بنیامین و هربرت مارکوزه، علم و دانش و فرهنگ و هنر منبعث از عصر روشنگری را هدف انتقادهای فلسفی خود قرار داده و تلاش می‌کنند تا وجوه ویرانگر و مخدّر آنها را به انسان‌های فریفته‌شده امروزی نشان دهند. آدورنو و هورکهایمر در کتاب مشهور «دیالکتیک روشنگری» به نقد پروژه روشنگری و بیان خصلت دوگانه آن می‌پردازند. به عقیده آنها، روشنگری که برای رهایی عقلانیت انسانی از بند و افسون‌زدایی از دانش به وجود آمده بود، آن‌گونه که رنه دکارت و فرانسویس بیکن بر آن پای می‌فشردند، خود مفاهیمی پدید آورد که عقلانیت انسان را به گونه‌ای دیگر در بند کشید و افسونی جدید این‌بار در قالب دانش به وجود آورد و انسان افسون‌شده را در معرض سلطه سرمایه‌داری قرار داد. انسانی که قرار بود فرمانروای جهان شود زیر سلطه افسونی بزرگ و ناشناخته قرار گرفت. آدورنو و هورکهایمر در دیالکتیک روشنگری می‌نویسند:

«زمانی که خیال یوتوپایی بیکن در مورد «فرمانروایی ما بر طبیعت از

طریق عمل» در مقیاسی جهانی و در سراسر کره زمین تحقق یافته است، ماهیت جبری که او به طبیعت منقاد نگشته نسبت می‌داد، روشن و آشکار می‌شود. این ماهیت چیزی جز خود سلطه نبود. دانش و معرفت، که بیکن مطمئن بود رمز «فرمانروایی آدمی» در آن نهفته است، اکنون می‌تواند خود را وقف نابودی و اضمحلال آن سلطه سازد. اما اکنون روشنگری... در خدمت عصر حاضر، خود را به فریب تام و تمام توده‌ها بدل می‌کند.^(۱۹)

به این لحاظ در نظریه انتقادی، هرچند این نگاه وجود دارد که با ابزارهای خلق‌شده توسط روشنگری هنوز هم می‌توان انسان را از بند هرگونه سلطه رهانید، اما همین روشنگری یک صنعت فرهنگ‌ساز ایجاد کرده که به‌گونه‌ای دیگر انسان مدرن را دربند کشیده است و برای این اسارت نو از هنر و علم نیز بهره گرفته شده است. به نوشته آنها.

«امروزه نیز صنعت فرهنگ‌سازی آثار هنری را همچون شعارهای سیاسی بسته‌بندی می‌کند و آنها را با تخفیف به خورد مردمی بی‌رغبت می‌دهد، آثار هنری همچون پارک‌ها به روی لذت و تفریح همگانی گشوده‌اند... فرهنگ کالایی معماگونه است. فرهنگ چنان کامل تابع قانون مبادله است که دیگر مبادله نمی‌شود؛ و چنان کورکورانه در مصرف حل شده است که دیگر نمی‌تواند مصرف شود. از این‌رو فرهنگ با تبلیغات تجاری درهم می‌آمیزد.»^(۲۰)

این صنعت به گونه‌ای برپایه نوع نگاه خاص علم مدرن بنا شده است، علمی که تفاوتی اساسی میان پدیده‌های انسانی و اشیاء بی‌روح قائل نیست و به کاربرد خود در دانش انسانی و اجتماعی، عملاً انسان‌ها را نیز به شیئی بدل می‌کند. این فرایند شیئی‌سازی انسان بخشی از صنعت فرهنگ‌سازی است که با عاملیت علم تجربی انجام می‌شود. تمام تلاش نظریه انتقادی معطوف بر ملاکردن این فرایند سلطه‌گری از طریق علم و فرهنگ است. در واقع علم مدرن نوعی مطلق‌گرایی جدید با روش‌های علمی - پژوهشی خاص خود به وجود آورده و هرآنچه خارج از این روش‌ها به دست آید به عنوان اموری

غیرعلمی و نامعتبر به دور ریخته می‌شوند. به نوشته آدورنو، آنها در مطلق‌گرایی حتی متافیزیک مطلق‌گرا را هم از رو برده‌اند:

«تجربه‌گرایی جدید از هیوم به بعد - چه رسد به پوزیتیویسم منطقی - به لحاظ توجه‌اش به معیارهای حتمیت مطلق و در نتیجه امر بنیادین... متافیزیک مطلق‌گرا را از رو برده است.»^(۲۱)

همین مطلق‌گرایی و شیئی‌سازی علم مدرن و صنعت فرهنگ‌سازی روشنگری است که انسان مدرن را و به تعبیر هربرت مارکوزه به انسانی تک‌ساحتی بدل کرده و او را در چارچوب‌های نوین فکری به بند انداخته است. نوعی افسون جدید که انسان در حالی که می‌انگارد که از طریق علم و فرهنگ هر آن چیزی که می‌خواسته به دست آورده است، در حقیقت در چنگال این علم و فرهنگ اسیر شده و ناخواسته به نوع جدیدی از سلطه تن داده است. در این نوع جدید سلطه، انسان به وضعیت خود در بند چارچوب‌های مدرن راضی است و می‌انگارد که واقعیت و حقیقت چیزی جز آن نیست.

نظریه انتقادی در پی باطل ساختن این افسون جدید و نقد دانش اجتماعی و فرهنگی است که از آن برخاسته است. از این‌رو نظریه انتقادی در روابط بین‌الملل نیز علم روابط بین‌الملل و به‌ویژه رویکرد واقع‌گرایی را که بخش مهمی از این دانش را زیر چتر خود گرفته و بیش از همه ادعای علمی بودن و واقع‌گایی دارد، زیر نقد می‌کشد. حتی نسل جدیدتر نظریه انتقادی که یورگن هابرماس مهم‌ترین متفکر آن است، با ورود به حوزه‌های بین‌المللی، نوع نگاه جدیدی را به روابط بین‌الملل تحت عنوان «منظومه‌های پساملی» و نیز اخلاق گفتمان در روابط بین‌الملل مطرح می‌کنند.

البته چنان که در متن کتاب خواهیم دید، هابرماس یکسره دانش جدید و یافته‌های آن را بی‌اعتبار نکرده و به‌دور نمی‌ریزد. او حتی پروژه روشنگری و مدرنیسم را مانند اخلاف خود کاملاً باطل نمی‌انگارد، بلکه تلاش می‌کند تا ره‌آورد‌های آن را نگاه داشته و از آنها بهره‌گیرد. اما از مطلق‌اندیشی در مورد

آنها پرهیز می‌کند. برای او علم‌گرایی مذموم نیست، گرایش افراطی و مطلق‌گرایی علمی یا سیانتیسم نادرست است. او که امیال و گرایش‌های انسان را به سه دسته اصلی (ابزارسازی، ارتباطی و رهایی) تقسیم می‌کند، رهایی انسان را در گرو توجه به ابعاد دیگر وجود انسان یعنی کنش ارتباطی و گرایش به متعالی ساختن وضع موجود، و علمی که محصول این گرایش‌ها است، می‌داند. بر این اساس هابرماس و همفکرانش در حوزه روابط بین‌الملل همچون رابرت کاکس و اندرو لینکلی‌تر تلاش می‌کنند، با نقد بنیادین ادعاهای واقع‌گرایی و علم‌گرایی در روابط بین‌الملل، افق‌های جدیدی را پیش روی دانش‌پژوهان این حوزه بازکنند و نشان دهند که برای شناخت عمیق‌تر روابط بین‌الملل باید به فراسوی بحث‌های محدود رویکردهای رایج که خود را به زیور علم آراسته‌اند رفت.

پست‌مدرنیسم، نقد شالوده‌های علمی

اما پست‌مدرنیسم نحله‌ای از تفکر جدید است که تمامی مبانی شناخت‌شناسی و اصول مفروضه مدرنیسم را مورد حمله و نقد قرار می‌دهد. در نتیجه ثمرات مدرنیسم در علوم و رشته‌های مختلف علوم، به‌ویژه علوم انسانی همچون روابط بین‌الملل را به چالش می‌طلبد. فرهنگ فلسفه آکسفورد اصطلاح پست‌مدرن را این‌چنین توضیح می‌دهد:

«پست‌مدرن مجموعه پیچیده‌ای است از واکنش‌ها نسبت به فلسفه مدرن و پیش‌فرض‌های آن، و واکنشی است به هرگونه دکترین جوهری و ذات‌گرا. فلسفه پست‌مدرن نوعاً مخالف شالوده‌گرایی^۱، ذات‌گرایی^۲ است. برای ریچارد رورتی^۳ منظور از این پیش‌فرض‌های

1. Foundationalism.

2. Essentialism.

3. R. Rorty.

مورد نقد، مفروضه‌های شالوده‌گرایی هستند که توسط فیلسوفان قرون شانزده، هفده و هجده مطرح شده است. برای نیچه، هایدگر، فوکو و ژاک دریدا، این پیش‌فرض‌ها به قدمت متافیزیک هستند و شاید بهترین مثال آن نزد افلاطون باشد...

فلسفه پست مدرن یک رشته از مفاهیم پیچیده را دربر گرفته که از عناصر ذیل تشکیل شده است: ضدیت با فراتر رفتن از موضع شناخت‌شناسی، ضدیت با شالوده‌گرایی و عقاید و مواضع فوق‌طبیعی، رد اینکه دانش را به عنوان نماینده دقیق واقعیت بدانیم، رد حقیقت به عنوان جلوه‌ای از واقعیت، رد یک عقیده نهایی به توصیف اصیل و مشروع، رد وجود یک لغت معنی نهایی، رد اصول و تمایزها و مشخصاتی که می‌پنداریم برای تمام زمان‌ها، مکان‌ها و اشخاص ثابت و مشخص هستند، بدگمانی و تردید نسبت به «فراروایت»^۱ که بهترین بیان آن نزد ماتریالیسم دیالکتیک است. فلسفه پست مدرن این را که موضوعات موجود در فهرست آنها تحت عنوان نسبی‌گرایی، شک‌گرایی و پوچ‌گرایی تلقی شوند، رد می‌کنند. همچنین با تأکید بر تضادهای دوگانه، رویاهای سنتی در مورد یک نظام تبیینی^۲ کامل، واحد و بسته را رد می‌کنند. به علاوه اغلب موضوعات ذیل در بیان پست مدرنیست‌ها یافت می‌شود:

مفهوم ساخت اجتماعی نقشه لغوی جهان، گرایش به تاریخ‌گرایی باز، نقد هرگونه مقایسه یا تمایز نهایی میان شناخت‌شناسی و جامعه‌شناسی دانش، فسخ و انحلال یک سوژه خودمختار و مستقل، اعتقاد به تاریخت محض در تمایز میان فراگیری و تولید دانش، دلسردی و بدگمانی نسبت به روشنفکری و ایدئولوژی آن.

بسیاری از این موضوعات منتخب قبلاً با رشد مخالفت با جایگاه مشاهده‌گر در نظریه علم طرح شده و در اروپا و در جهان انگلیسی

1. Metanarative.
2. Explanatory system.
3. Word-World mapping.

زبان، این امر بسیار پیش از رایج شدن اصطلاح «پست مدرن» معمول و رایج شده بود. در فلسفه انگلیسی نمونه‌هایی از این معنی یافته می‌شود: در مخالفت قدیمی دیویی با پوزیتیویسم، توصیف دوباره کوهن از عملکرد علمی، پافشاری ویتگنشتاین بر ویژگی بازی‌های زبانی، اسطوره برگرفته توسط دیویدسون و کونین، ضرورت بی‌طرف ساختن شناخت‌شناسی و توصیف خصوصیت وابسته «داده‌ها»^۱. در اروپا بسیاری از این موضوعات منتخب آشکارا تحت عنوان «پسا ساختارگرایی»^۲ شناخته می‌شود، و نشانه‌های آن در این موارد دیده می‌شود: حمله هایدگر به رسوبات اندیشه دکارتی در نزد هوسرل بدین گونه که توصیف ذاتی و جوهری در اندیشه هوسرل را رد می‌کند، حمله سوسور و ساختارگرایان به اتحاد و پیوستگی مواضع نشانه‌گذاری شده ماورائی در مقابل خودنمایی سوژه^۳، شالوده‌شکنی دریدا در برابر مابعدالطبیعه حال حاضر، توصیف دوباره فوکو از اپیستمه، اتحاد و همگرایی مابین سازه‌نگاری اجتماعی سخن انگلیسی و فرانسوی، حملات فراوان لیوتار به روایت‌های بزرگ.^(۲۲)

در این بیان موجز فرهنگ آکسفورد، فهرستی پیچیده و دشوار از موضوعات مطرح نزد پست مدرنیست‌ها ارائه شده است. شاید این توضیح مختصر پیش از آنکه معنای پست مدرنیسم را برای ما روشن کند، آن را درهم ریخته و دشوار سازد. این همان شیوه پست مدرنیستی در برخورد اولیه با مفاهیم پایه و علوم اجتماعی است. اما اگر بخواهیم ریشه اصلی و پایه فکری پست مدرنیسم را بشناسیم، باید بگوئیم که آنها مخالف عقیده به یک عقل توانا و فاعل بی‌طرف شناخت هستند. آنها می‌خواهند کاخ غرور انسان عصر روشنگری که عقل و دانش تجربی خود را شکافنده جوهر

-
1. Datas.
 2. Post-structuralism.
 3. Self-representation of subject.

واقعیت می‌داند، ویران کند. از دیدگاه آنها اصولاً جدایی مثل ذهن و عین وجود ندارد و نمی‌توان واقعیت خارج از ذهنی را به رسمیت شناخت که عقل تجهیز شده به ابزار علوم تجربی می‌تواند به راحتی به شناخت آن نائل شود. نیچه گرچه خود در دوران اوج عقل‌گرایی و علم‌گرایی مدرن می‌زیست، اما به روشن‌ترین شکل ممکن این مفاهیم را مطرح ساخت و به همین لحاظ نیز پیشگام پست مدرنیست محسوب می‌شود. نیچه در «تبارشناسی اخلاق» می‌نویسد:

«پس سروران فیلسوفام، از این پس خود را بهتر بپاییم در برابر آن افسانه خطرناک مفهومی دیرینه که یک «سوژه شناسنده ناب بی‌خواست بی‌درد بی‌زمان^۱ فرامی‌نهد، بپرهیزیم از دام مفهوم‌های ناهمسازی^۲ همچون «خرد ناب»،^۳ «روحیت مطلق»،^۴ «دانش بالذات»^۵. این‌ها همواره از ما انتظار اندیشیدن به چشمی را دارند که هرگز اندیشیدنی نیست، چشمی که نگاه‌اش به هیچ‌سو نگراید و از نیروهای کوشا و تفسیرگر در آن نشانی نباشد.»^(۲۳)

او در جای دیگری درباره حقیقت می‌نویسد:

پس حقیقت چیست؟ لشکری متحرک از استعاره‌ها، مجازهای مرسل، و انسان‌گونه - انگاری‌ها، و در یک کلام مجموعه‌ای از مناسبات انسانی که به طرزی شاعرانه و بلیغ تقویت، دگرگون، و آرایش شده باشند و پس از کاربرد بسیار، در نظر مردمان استوار، مرسوم و اجباری جلوه می‌کنند: حقیقت‌ها آن پندارهایند که از یاد برده‌ایم که پندارند، استعاره‌هایی که فرسوده و بی‌خاصیت شده‌اند، سکه‌هایی که نقش آنها از میان رفته، و

-
1. Knowing Subject.
 2. Contradictory concepts.
 3. Pure reason.
 4. Absolute spirituality.
 5. Knowledge in itself.

دیگر نه چونان سکه، بل به عنوان فلز به آنها نگریسته می‌شود.^(۲۴)

بنابراین در نظرگاه نیچه هم عقل ناب، هم دانش بالذات و هم حقیقت، که ارکان اصلی نگرش مدرنیستی هستند، زیر سؤال‌اند. از دیدگاه او شناخت، آن‌گونه که مدرنیست‌ها می‌پندارند، برداشت صحیح عقل انسان از واقعیت خارج از ذهن نیست. بلکه به معنی عادی شدن و آشنا بودن برخی از دانسته‌ها است. برداشت ما از شناخت آشناتر بودن با کس یا چیزی است، نه دانستن حقیقت وجودی آن، نیچه در دانش‌شاد می‌نویسد:

«خواستگاه برداشت ما از «شناخت». من این توضیح را از کوچه و خیابان برگرفته‌ام. از آدمی عامی شنیدم که می‌گفت: «فوراً مرا شناخت». از خود پرسیدم منظور عوام از شناخت چیست؟ وقتی شناخت را می‌خواهند، به راستی چه می‌خواهند؟ دیدم چیزی بیش از این نظر نمی‌خواهند که مورد غریبه به چیزی آشنا بدل شود. و ما فیلسوف‌ها- وقتی از شناخت حرف می‌زنیم، راستی به چیزی بیش از این نظر داریم؟ امر آشنا یعنی چیزی که بدان عادت کرده‌ایم و دیگر از آن به شگفت نمی‌آییم. یعنی داستان هر روزه ما، یکی چند قاعده‌ای که به یاد سپرده‌ایم، هر چیزی که در آن احساس راحتی می‌کنیم. ببینید آیا این نیاز ما به شناخت، واقعاً همان نیازمان به امر آشنا نیست؟... اینجا فیلسوفی را می‌بینید که می‌اندیشد چون جهان را به «ایده» فروکاسته، پس جهان «شناخته شده» است. دلیل‌اش مگر جز این است که «ایده برای او آشنا بود، و او حساسی به آن عادت کرده بود، چون دیگر به هیچ وجه از آن نمی‌ترسید؟...»

یقین عظیم علوم طبیعی، در قیاس با روان‌شناسی و سنجش عناصر آگاهی که می‌توان تقریباً آنها را علوم غیرطبیعی خواند، دقیقاً از این واقعیت برمی‌خیزد که چیز ناآشنا را به عنوان موضوع کارشان برمی‌گزینند. اما چه کار متناقض و مهملی است که بکوشیم موضوع را چیزهای آشنا برگزینیم.^(۲۵)

بدین‌گونه نیچه نظریه شناختی را که بنیاد اندیشه مدرنیستی را تشکیل

می‌دهد به یک‌باره زیر سؤال می‌برد، دانش و شناخت را از برج عاجش به زیر می‌افکند و آن را در حد دانسته‌هایی آشنا و عادت فکری پائین می‌آورد. این همان مسیری است که بعدها توسط ژان فرانسوا لیوتار با نفی همه فراروایت‌ها تکمیل شد و هرگونه ادعای دستیابی به حقیقت توسط انسان عقل‌مدار زیر سؤال رفت. میشل فوکو و دیگر صاحب‌نظران پست مدرنیسم نیز همین مفهوم نیچه را گسترش می‌دهند. آنها معتقدند که ما چیزی به عنوان «حقیقت محض» نداریم. تنها «رژیم‌های حقیقت» داریم. رژیم‌هایی که ساختار قدرت موجود را در هر زمان در درون خود دارد و با آن در حال کنش و واکنش است. کارکرد دانش در هر دوره تاریخی ایجاد گفتمان و اخلاقی است که لازمه نظم اجتماعی آن دوره تاریخی است. فوکو معتقد است که به‌ویژه در دوران مدرنیسم دانش، رژیم حقیقت و اخلاق مرسوم، همان کارکردهای زندان، شکنجه یا تنبیه و سرکوب را در نظام‌های قدیمی سیاسی انجام می‌دهند. دانش، حقیقت و اخلاق مسلط برای انسان محدودیت‌هایی ایجاد می‌کند که او تنها در قالب این محدودیت‌ها امکان زندگی دارد. در گذشته ترس از زندان و تنبیه باعث تبعیت می‌شد و امروز معیارهای حاکم بر اندیشه‌های ما که توسط نظام تعلیم و تربیت مدرن ایجاد شده‌اند. در هر دوران تاریخی یک «ذهنیت مسلط» وجود دارد. در چارچوب این ذهنیت مسلط است که علم، ارزش و اخلاق معنی می‌گیرد. در حالی که نه علم، نه ارزش و نه اخلاق هیچ‌یک فی‌نفسه وجود و بروز ندارند و تنها عناصری از ذهنیت مسلطی هستند که قدرت‌های مسلط هر دوره آن را پدید آورده و توسط آن بازتولید می‌شوند. فوکو در این‌باره در «نظم گفتار» می‌نویسد:

«فرضیه‌ای که من پیش می‌کشم تا جای کار - یا صحنه بسیار موقت کار - مرا تعیین کند از این قرار است: فرض من این است که، در هر جامعه‌ای، تولید گفتار (گفتمان) کاری است که نظارت بر آن و انتخاب و سازمان‌یابی و توزیع آن با کاربست شیوه‌هایی صورت می‌گیرد که نقش آنها برگردان بلای قدرت‌ها و خطرهای گفتار (گفتمان)، چیره شدن بر روند اتفافی رویداد نهفته در آن، مصون

ماندن از مادیت سنگین و ترسناک آن است.»^(۲۶)

بنابراین از نظر فوکو در هر جامعه و در هر تاریخی «گفتمانی» وجود دارد که چارچوب شناخت و فهم مسائل و سوژه‌های مختلف را در آن محدوده بیان می‌کند. در چارچوب آن گفتمان تصور می‌کنیم که واقعیت و حقیقت را دریافته‌ایم، اما تنها آن چیزی در ذهن ما شکل گرفته که الزام و ضرورت روابط قدرت در آن دوره است. پس دانش ما و نتایج استنتاجات عقلایی ما، انعکاس واقعیت و حقیقت نیست. بلکه الزام‌های عملی و ارزشی است که «ذهنیت مسلط» در هر دوره تاریخی به ما تحمیل می‌کند.

«ذهنیت مسلط» فقط از طریق تولید گفتمان نیست که ذهن‌ها و رفتارهای بشر را در اختیار می‌گیرد. از دیدگاه پست مدرنیسم یک رویه یا شیوه طرد و کنارگذاری^۱ وجود دارد، که ممنوعیت‌ها و محدودیت‌هایی برای ذهن انسان‌ها، دانشمندان و روشنفکران جامعه در یک دوره تاریخی ایجاد می‌کند. کنارگذاری به معنای این است که حوزه‌ای از مفاهیم، ارزش‌ها و رفتارها هستند که ما حق ورود به آنها را نداریم. همچون زندان که وجود انسان را محصور می‌کند و او را از بخشی از جهان جدا کرده و اجازه ورود به آن را نمی‌دهد، شیوه کنارگذاری مدرن ممنوعیت جا و محدودیت‌هایی در ذهن و اندیشه و عمل انسان ایجاد می‌کند. فوکو در این باره می‌نویسد:

«در جامعه‌ای همچون جامعه‌ای ما، رویه‌های طرد و کنارگذاری، البته بر همگان معلوم است. بدیهی‌ترین و در ضمن مأنوس‌ترین همه این رویه‌ها «ممنوعیت» است. همه به خوبی می‌دانند که هر کسی حق ندارد همه چیز را بگوید، از همه چیز در هر اوضاع و احوالی، حرف بزند. خلاصه هر کسی نمی‌تواند از هر موضوعی سخن بگوید. منع موضوع، رعایت آداب مربوطه به اوضاع و احوال، حق ممتاز یا انحصاری کسی

که سخن می‌گوید، این‌هاست مجموعه بازی سه نوع ممنوعیت درهم متداخل، فقط این را تذکر بدهم که مناطقی که شبکه مورد بحث من در آن از همه تنگ‌تر، یا تعداد خانه‌های سیاه آن از همه بیشتر است، عبارتند از حوزه‌های مربوط به مسائل جنسی و سیاست. چندان‌که گویی گفتار (گفتمان) نه تنها آن محیط طبیعی شفاف یا ختثایی که مسائل جنسی در آن خلع سلاح می‌شوند و سیاست در آن به صلح و آرامش می‌گراید نیست، بلکه یکی از جاهایی است که این هر دو در آن، برخی از توانمندی‌های خویش را به شیوه‌ای ممتاز به کار می‌بندند. گفتار (گفتمان) بیهوده چنان می‌نماید که در ظاهر چیز مهمی نیست، ممنوعیت‌های حاکم بر آن به زودی آشکار می‌کنند که چه رابطه‌ای میان آن و میل به قدرت وجود دارد. و به هیچ چیز شگفت‌آوری هم در این میان بر نمی‌خوریم: زیرا گفتار (گفتمان) چنان‌که روان‌کاوی به ما نشان داده، فقط آن چیزی نیست که میل را آشکار می‌کند (یا پنهان می‌سازد)، بلکه در ضمن چیزی است که موضوع میل است و برای آنکه گفتار (گفتمان) به گواهی مدام تاریخ - فقط بیانگر مبارزه‌ها و دستگاه‌های سلطه‌گری است نیست، بلکه آن چیزی است که مبارزه، برای آن، یا از طریق آن، صورت می‌گیرد، یعنی همان قدرتی است که هم‌کس در صدد به چنگ آوردن آن است.»^(۲۷)

بنابراین گفتمان و ذهنیت مسلط تنها آن چیزی نیست که قدرت برای استفاده خود به وجود می‌آورد، بلکه خود قدرت است. قدرت چیزی جز برخورداری از ذهنیت و گفتمان مسلط نیست. پدیده‌های اجتماعی به قول جرج هربرت مید همان ارتباطات بین‌الاذهان است و ارتباط ذهن‌ها با یکدیگر، یک گفتمان و یک چارچوب عمومی شناخت، نیز قالب کلی ارزش‌ها را به وجود می‌آورند. لذاست که از نظر پست مدرنیست‌ها تفاوتی میان ذهن و عین نیست و رابطه‌ای این‌همانی بین آنها برقرار است. اگر بخواهیم دقیق‌تر و روشن‌تر بگوییم، عینیتی وجود ندارد، آن چیزی که ما عینیت می‌پنداریم در حقیقت شکل‌هایی است که ذهنیت مسلط و گفتمان غالب در هر دوره در ذهن ما شکل داده است و به ما تحمیل می‌کند که

در چه حیطه‌ای وارد شویم و به چه چیز بیاندیشیم و از چه حوزه‌هایی دوری کنیم و چه چیز را وارد ذهنیت و برنامه زندگی خود نکنیم. پس از این نظر، جدایی ذهن و عین و قدرت واقع‌نمایی و حقیقت‌یابی ذهن و عقل که پایه اندیشه مدرن است معنایی ندارد. اصطلاح سوژگی^۱ در اندیشه پست مدرنیست‌ها مفهومی کلیدی است. این اصطلاح هم فاعلیت شناخت و هم سوژه‌ها و موضوعات شناخت را دربر می‌گیرد، و سوژگی موردنظر پست مدرنیسم هر دوی این مفاهیم را با هم دربردارد. سوژه شناخت ذهن شناسنده را شکل می‌دهد و ذهن شناسنده تعیین‌کننده موضوع شناخت است. از این نظرگاه دوئیتی میان آن وجود ندارد. در نتیجه اصل اساسی اندیشه مدرن یعنی جدایی ذهن و عین و توانایی ذهن برای شناخت حقیقت عین متفی است. فوکو ذهنیت مسلط در هر دوره و ممنوعیت‌ها و کنارگذاری‌های ناشی از آن را به زندان تشبیه می‌کند. جهان مدرن، زندانی بزرگ است که دیوارها و میله‌های آن را مفاهیم و معانی و منع‌ها تشکیل می‌دهند. همان‌طور که در جهان سنتی بند و زنجیر بر دست و پای محکومان و رعایا می‌بستند و آنها را با ابزاری فیزیکی شکنجه، تنبیه و وادار به تبعیت می‌کردند، در جهان مدرن نظام تعلیم و تربیت، اندیشه‌های ظاهر فریب و ذهنیت و گفتمان مسلط همین کار ویژه را انجام می‌دهند. او شهرهای جدید را شهرهایی «حبس - بنیاد» تعبیر میکند. شهرهای مدرن شهرهایی هستند که اساس آنها مانند زندان است و شهروندان خود را به گونه‌ای جدید و مدرن محبوس می‌کنند. او در آخرین صفحات کتاب «مراقبت تنبیه، تولد زندان» درباره شهر زندان‌گونه می‌نویسد:

«این‌که در مرکز این شهر و گویی برای حفظ آن، نه یک «مرکز قدرت»
و نه یک هسته نیروها، بلکه شبکه چندگانه‌ای از عناصر گوناگون -
دیوارها، فضا، نهاد، قاعده‌ها و گفتمان - وجود دارد... این‌که زندان نه

مولود قوانین یا زیرمجموعه قوانین است نه مولود دستگاه قضایی، این که زندان تابع و فرودست دادگاه نیست، آن هم در حکم ابزار مطیع و خام دست احکامی که دادگاه صادر می‌کند... بلکه این خود دادگاه است که نسبت به زندان، بیرونی، تابع و فرودست است. این که زندان به تنهایی جایگاهی مرکزی را اشغال نمی‌کند بلکه با مجموعه‌ای کامل از سایر سازوکارهای «حبس - بنیاد» که به ظاهر کاملاً از زندان متمایزند چون برای تسکین دادن و درمان کردن و یاری دادن در نظر گرفته شده‌اند - اما همگی همانند زندان در جهت اعمال قدرت بهنجارساز عمل می‌کنند، در پیوند چون نهادهای سرکوب، رد، طرد و کنارگذاری و به حاشیه‌رانی برای توصیف شکل‌گیری ملایمت‌های خدعه‌آمیز، شرارت‌های نه‌چندان قابل اعتراف، خرده‌ترفندها و نیرنگ‌ها، روش‌های حساب‌شده، تکنیک‌ها و در نهایت «علوم» همگی ساختن فرد منضبط را امکان‌پذیر می‌کنند، کفایت نمی‌کنند. در این انسانیت مرکزی و تمرکز یافته، این معلول و ابزار روابط درهم‌تنیده قدرت، این پدیده‌ها و نیروهای به انقیاد درآمده به وسیله سازوکارهای چندگانه «محبوس کردن» و این ابژه‌هایی برای گفتمان‌هایی که خود عناصری از این استراتژی‌اند، باید غرش نبرد را شنید.»^(۲۸)

این توصیف فوکو از مدرنیسم و محیط زندگی اجتماعی پدید آمده توسط آن، عصاره اندیشه پست مدرنیسم است. او نشان می‌دهد که چگونه زندانی از مفاهیم و قوانینی ساخته می‌شود که همگی ادعای انطباق بر واقعیت و برخورداری از حقیقت را دارند. ژاک دریدا با پذیرش فریب بزرگی که در مدرنیسم نهفته است، مفهوم شالوده‌شکنی را مطرح می‌کند. او مدعی است که می‌توان با قرائت مضاعف و دوگانه نظریه‌ها و اندیشه‌های مدرن، بنیادهای آن را ویران ساخت و نشان داد که چگونه ادعای واقع‌نمایی آنها بی‌معنی است. بدین‌گونه علوم اجتماعی جدید به یکباره به زیر سؤال می‌روند و نه تنها مفروضه‌های آنها بلکه روش‌های استاندارد تحقیق و نتیجه‌گیری آنها مورد تردید جدی واقع می‌شوند.

فوکو با رد سوژه خودمختاری و دانش به موجودات عینی و تصویر درست

آنها در ذهنیت و قوه تشخیص عقل مستقل فرد انسانی، گفتمان را به عنوان موضوع اصلی شناخت مطرح می‌کند. از نظر فوکو کار اصلی دانشمندان، شناخت واقعیت متعین موجود در عالم واقع - آن‌گونه که هست - نمی‌باشد. بلکه کار او تحلیل گفتمان‌های سیال در عرصه تاریخ است. هر دانشی خود بازنمایی یک گفتمان است که در شرایط تاریخی خاص شکل گرفته است. گفتمان به نظام‌های معنایی گفته می‌شود که در درون زبان قرار گرفته‌اند. برخی تعبیر متفاوت از گفتمان کرده‌اند و آن را شیوه‌ای خاص برای فهم و سخن گفتن درباره جهان دانسته‌اند^(۲۶) و برخی آنها را مجموعه‌ای از گزاره‌های معنی‌دار دانسته‌اند که در یک صورت‌بندی معین قرار گرفته باشند. به بیان خود فوکو:

«در صورتی به مجموعه‌ای از گزاره‌ها گفتمان خواهیم گفت که به یک فرماسیون (صورت‌بندی) گفتمانی تعلق داشته باشند، [گفتمان...]
متشکل از تعداد معدودی گزاره‌ها است که بتوان گروهی از شرایط لازم برای وجود آن را تعریف کرد. گفتمان در این معنا یک صورت مثالی و بی‌زمان نیست... گفتمان از ابتدا تا به انتها تاریخی است -
پاره‌ای از تاریخ...»^(۳۰)

در واقع کاری که پست مدرن‌ها در روابط بین‌الملل انجام می‌دهند، تبارشناسی و دیرینه‌شناسی دانش‌های جاری در روابط بین‌الملل و به‌ویژه واقع‌گرایی و شالوده‌شکنی آن است. در شالوده‌شکنی فوکو گفتمان غالب مورد قرائتی مضاعف قرار می‌گیرد و نخست به خوبی فهمیده می‌شود و سپس روابط قدرت و تضادهای نهفته در آن و ناسازگاری‌های آن نمایان می‌شود. به عکس دانشمندان مدرن که به دنبال قواعد باثبات و قوانین جاری و ثابت و منطقی جاری در عالم هستی هستند، پست مدرن‌ها در پی یافتن ناسازگاری‌ها و تضادها و به بیان خود فوکو به جای بیان پیوستگی‌ها، به دنبال آشکار ساختن گسست‌ها هستند. فوکو در دیرینه‌شناسی دانش ۴ فرضیه اساسی بیان می‌کند که می‌توان آنها را محورهای گفتمان‌کاوی پست مدرن دانست:

«فرضیه نخست [که به نظرم بهتر و برخوردار از قابلیت تجربه بیشتر آمد] این است که گزاره‌های با شکل‌های متفاوت در زمان پراکنده‌اند، بدان سبب یک مجموعه واحد را شکل می‌دهند که به یک موضوع واحد ارجاع می‌دهند.

فرضیه دوم بر آن است که برای تشخیص مجموعه‌ای از پیوند یا میان تعدادی از گزاره باید بر شکل و فرم و تسلسل و پیوستگی آنها تأکید کرد. فرضیه سوم [پاسخ به این سؤال است که] آیا نمی‌توان مجموعه‌ای از گزاره‌ها ایجاد کرد که گرانی‌گاه و تکیه‌گاه این گزاره‌ها به حساب آید؟... پس می‌توانیم چارچوب مفهومی زبان‌شناسی کلاسیک را بازسازی کنیم. فرضیه چهارم و پایانی: برای جمع‌آوری گزاره‌ها و در گروه‌ها (واحد‌ها) یی حقیقی، باید به توصیف تسلسل و در پی هم‌آمدگی و شکل‌های مختلف وحدت‌بخشی گزاره‌ها - همچون وحدت درون مایه‌های فکری و شباهت یا ثبات گزاره‌ها - پردازیم.^(۳۱)

بدین ترتیب پست مدرنیسم در پی آن است که چگونه شرایط تاریخی مجموعه‌ای از گزاره‌ها را در قالب گفتمان در مجموعه‌ای معنادار کنار هم قرار داده تا خود را به شکل دانش به ما نشان دهند. این کاری است که پست مدرن‌های روابط بین‌الملل با نظریات غالب و به‌خصوص مفاهیم مرکزی آنها مانند حاکمیت، دولت سرزمینی، دولت ملت، آنارشی و... انجام می‌دهند. در واقع آنها در پی کاربرست فرضیه‌های دیرینه‌شناسانه و تبارشناسانه فوکو در حوزه روابط بین‌الملل هستند.

پست مدرن‌ها در عرصه روابط بین‌الملل نیز چنین کرده‌اند. آنها ادعا کرده‌اند که قرائت مخالفی را در این رشته مطرح می‌کنند. به نظر آنها مفهوم پایه‌ای حاکمیت و دولت‌های ملی دارای حاکمیت مرکز نظریه مدرن روابط بین‌الملل است که اساس آن فرو ریخته و قطعیت و شمول خود را از دست داده است. در قرائت جدید آنها آن چیزی که در گذشته در متن بود می‌تواند به حاشیه رانده شود و آن مفاهیم و موضوعاتی که حاشیه‌ای تلقی می‌شدند، می‌توانند در متن مطالعات بین‌المللی قرار گیرند. هدف اصلی حملات پست مدرنیست‌هایی

چون دردریان، اشلی، واکر و سیتیاوبر، واقع‌گرایی است. آنها به دنبال باطل کردن مفروضه‌های اصلی رئالیسمی هستند که مدعی نشان دادن واقعیت در عرصه بین‌المللی و شناخت آن از طریق ابزارهای علوم تجربی است. آنها علم روابط بین‌الملل، و حاکمیت دولت‌های ملی را دو روی یک سکه باطل‌شده در جهان امروز می‌دانند. این نگاه مدرن بود که مردمان جهان را به گونه‌ای غیرطبیعی و مصنوعی به دولت‌های مختلف تقسیم کرد و با مرزهایی که معلوم نیست چگونه مشروعیت یافته و مبنای تقسیم‌بندی‌ها و جداسازی مردم جهان شده‌اند، چندگانگی مصنوعی مهلکی را به جهان بشریت تحمیل کرده‌اند. این‌که مفاهیم بنیادین پست مدرنیسم که به برخی از آنها به‌طور گذرا اشاره شد، چگونه در روابط بین‌الملل به کار بسته شده‌اند، موضوع نوشتار موز اما مفید و روشنگری است از ریچارد دیویتاک که ترجمه شده و در ادامه این گفتار خواهد آمد. در ترجمه این نوشتار کوشش شده تا حتی‌المقدور به متن، اصطلاحات خاص و نیز ترجمه‌های عمده‌ای که توسط مترجمان بنام از این اصطلاحات شده است، وفادار بمانیم. اما در پاره‌ای از موارد برای پرهیز از پیچیدگی بیش از حد و ارائه جملات طولانی و نامفهوم، بعضی از اصطلاحات ناآشنا و نیز تعبیرهای پیچیده به زبانی روان‌تر و قابل فهم‌تر ارائه گردد. البته نوشته‌های ترجمه شده از جیمز دردریان به دلیل نثر متفاوت و پیچیده او شیوه متفاوتی از ترجمه و منبع‌نگاری را می‌طلبد که تلاش گردیده تا با وفاداری به متن اصلی، اتخاذ گردد.

■ فهرست مآخذ پیش‌گفتار:

۱. داریوش آشوری، فرهنگ علوم انسانی، تهران: بی‌نا، ۱۳۷۴، ص ۲۳۰.
2. Encyclopedia Britaica, CD 2000, Title: Modernization.
3. Ibid, Title: Becoming Modern.
4. See: Richard L. Rubenstein, *Moderazation, Humaist response to the Promise and problem*, New York: Routledge, 1985.
- 5, 5/1. Encyclopediā Bretanica, CD 2000, Title: The Nature of Modern Society.
6. S.H. Huntington, "West, Unique not Universal", in: *Foreign Affairs*, November/ December, 1996, pp. 28-30.
۷. زیگموند باومن، «مدرنیته»، ترجمه عزت‌ا... فولادوند، راه نو، سال اول، ش ۷، ۱۳۷۷/۳/۱۶ و ص ۱۱.
۸. حسین بشیریه، دولت عقل، تهران: نشر علوم نوین، ۱۳۷۴، ص ۲۸۷.
9. Sefano Guzzini, *Realism in International Relations and Political Economy*, New York: Routledge, 1998, p. 1.
10. Thomas Kuhn, "The Structure of Scientific Revolutions", from: Setafono Guzzini, op. cit, p.3.
11. Sefano Guzzini, op.cit, p.4.
12. Scott Burchill, "Realism and Neo-Realism", in: *Theories of International Relations*, edited by: S. Burchill and Andrew Linklater, New York: ST. Mrtin press, 1996, p.69.
13. E. H. Carr, *The Twenty Years Crisis*, New York: Mcmillan, 1939, p. 13.
۱۴. هانس. جی. مورگنتا، سیاست میان ملت‌ها، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۴، ص ۵.
۱۵. همان منبع، صص ۵ - ۲۰.

16. Kenneth Waltz, *Theory of International Politics*, New York: Random House, 1979, p:1.
17. Ibid, p. 6.
18. Ibid, pp. 7&8.
۱۹. تئودور و آدورنو، ماکس هورکهایمر، دیالکتیک روشنگری، ترجمه مراد فرهادپور و امید مهرگان، تهران: گام نو، ۱۳۸۳، ص ۹۳.
۲۰. همان، صص ۲۷۵-۲۷۷.
۲۱. تئودور و آدورنو، علیه ایدئالیسم، ترجمه مراد فرهادپور، تهران: گام نو، ۱۳۸۵، ص ۱۳۵.
22. *Dictionary of Philosophy*, Oxford, Oxford University Press, 1996, p. 634.
۲۳. فردریک نیچه، «تبارشناسی اخلاق»، به نقل از: هرمنوتیک مدرن، ترجمه بابک احمدی، مهران مهاجر و...؛ تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۷، ص ۳۷.
۲۴. فردریک نیچه، «درباره حقیقت و دروغ به معنایی فرااخلاقی»، به نقل از: هرمنوتیک مدرن، پیشین، ص ۳۰.
۲۵. فردریک نیچه، «دانش شاد»، قطعه ۳۵۵، به نقل از هرمنوتیک مدرن، پیشین، ص ۳۹.
۲۶. میشل فوکو، *نظم گفتار*، ترجمه باقر پرهام، تهران: آگاه، ۱۳۷۸، ص ۱۴.
۲۷. همان منبع، ص ۱۵.
۲۸. میشل فوکو، *مراقبت و تنبیه، تولد زندان*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهاننیده، تهران: نشر نی، ۱۳۷۸، صص ۳۸۵ و ۳۸۶.
۲۹. ماریان یورگنس و لوئیز فیلیپس، *نظریه و روش در تحلیل گفتمان*، ترجمه هادی جلیلی، تهران: نشر نی، ۱۳۸۹، ص ۱۸.
۳۰. به نقل از همان، ص ۳۵.

۳۱. میشل فوکو، دیرینه‌شناسی دانش، ترجمه عبدالقادر سواری، تهران، گام

نو، ۱۳۸۸، صص ۵۴ - ۵۶ - ۵۸ - ۶۰.

بخش اول:

نظریه انتقادی در روابط بین الملل

ریچارد دیویتاک

مقدمه بخش اول:

از هنگام تأسیس آن پس از جنگ جهانی اول، رشته روابط بین‌الملل با همان جدیت یک دولت در حفاظت از سرحدات خود، از هویت و مرزهای خویش پاسداری کرده است. گاهی بحث‌هایی درباره هدف (رنالیسم در مقابل ایده‌آلیسم) و روش‌شناسی (رفتارگرایی در مقابل نظریه‌های کلاسیک) بوده است، اما هیچ‌یک چالشی در مورد شالوده‌هایی که رشته روابط بین‌الملل بر آن بنا شده، مطرح نکرده بودند. این امر تا دهه ۱۹۸۰م. ادامه داشت که در این زمان، روابط بین‌الملل با نقدی ریشه‌ای مواجه گشت. بار دیگر پرسش‌هایی درباره اهداف و روش‌شناسی این رشته بروز کرد اما سؤال‌های جدید به مفروضه‌های شناخت‌شناسانه و هستی‌شناختی^۱ عمیق‌تر و پیشرفته‌تری مرتبط می‌شدند. مفروضه‌های اساسی غیرقابل تردید دانش مدرن، در مورد ادعای دانش بودن و نظم امور که در روابط بین‌الملل موشکافی نشده بودند، اکنون تحت تأثیر نظریه انتقادی مورد سؤال قرار گرفته است. در پس پشت نظریه انتقادی این حکم نهفته که «روابط بین‌الملل می‌تواند هم در سطح عملی و هم در سطح نظری، چیزی دیگری باشد.»^(۱) هدف این بخش این است که عصاره نظریه و عمل جایگزینی را بیان کند که توسط نظریه انتقادی مطرح شده است.

این بخش به چهار فصل اصلی تقسیم شده است، نخست بیان ریشه‌های نظریه انتقادی، دوم بیان پیوستگی میان دانش و ارزش در روابط بین‌الملل، سوم

بیان بازسازی ماتریالیسم تاریخی توسط نظریه انتقادی بین‌الملل، چهارم تبیین مفهوم «رهایی»^۱ که توسط نظریه انتقادی بین‌المللی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

1. Emancipation.

فصل اول:

ریشه‌های نظریه انتقادی

نظریه انتقادی ریشه‌های خود را از شاخه‌ای از اندیشه برمی‌گیرد که اغلب ردپایی در روشنگری داشته و با تألیفات کانت، هگل و مارکس مربوط می‌شود. در مورد ریشه و تباری که موجب تولد نظریه انتقادی شده است، تنها یک امکان وجود ندارد، در پیدایش نظریه انتقادی می‌توان بر اندیشه کلاسیک یونان درباره دموکراسی و خودمختاری، به همان اندازه نیچه و وبر، انگشت نهاد. با این وجود در قرن بیستم، نظریه انتقادی با یک پیکره متمایز فکری به نام مکتب فرانکفورت، درهم آمیخت. با آثار ماکس هورکهایمر، تئودور آدورنو، والتر بنیامین، هربرت مارکوزه، اریک فروم، لئولونتال و اخیراً یورگن هابرماس، نظریه انتقادی نوسازی شده و توانی دوباره یافت و در نتیجه آن «نظریه انتقادی» تمثیل و نشانه فلسفه‌ای شد که از طریق روش نقد درونی، نظم مسلط اجتماعی و سیاسی مدرنیته را زیر سؤال می‌برد. این نظریه به طور عمده تلاشی بود برای توان بخشی دوباره پتانسیل انتقادی، که اخیراً مورد تهاجم گرایش‌های روشنفکری، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و تکنولوژیکی قرار گرفته بود.

آنچه برای نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت جوهری است، نگرانی در مورد ادراک خصوصیات مرکزی و اصلی جامعه معاصر از طریق فهم توسعه تاریخی و اجتماعی آن و ترسیم تضادهای آن در حال حاضر است که امکان متعالی کردن جامعه معاصر و آسیب‌شناسی ذاتی و اشکال سلطه در آن را به وجود آورد.

نظریه انتقادی قصد ندارد که به سادگی چیزی را حذف و دیگری را مورد سوءاستفاده قرار دهد، بلکه درصدد است ساختارهای اجتماعی را که نتیجه این سوءاستفاده است به منظور غلبه کردن بر آنها، مورد تحلیل قرار دهد.^(۲) دشوار نیست که در شرایط کنونی نیز به سخن پیشرفته مارکس در "تزیازدهم درباره فوئر باخ" اشاره کنیم که «فلاسفه تنها این جهان را به شیوه‌های گوناگون تفسیر کرده‌اند، اما نکته این است که باید آن را تغییر دهند.»^(۳) این گرایش هنجاری به شناختن احتمالات درونی برای تغییرات اجتماعی، خصوصیت آشکار یک خط فکری است که حداقل از کانت آغاز شده و از طریق مارکس به نظریه‌های انتقادی معاصر مانند هابرماس رسیده است. تمایل به تحلیل احتمال تحقق رهایی در جهان مدرن، ایجاب می‌کند که هم کارشکنی‌ها و ممانعت‌ها، و هم گرایش‌های درونی به «سازمان عقلایی فعالیت بشر»^۱ مورد تحلیل انتقادی قرار گیرد.^(۴) در واقع این موضوع گسترش‌دهنده آن خط فکری است که قبل از کانت در اعتقاد راسخ اندیشمندان کلاسیک یونانی یافت می‌شود که در آن نهادهای عقلایی Polis «شهر» چهره خود را در خودمختاری فردی، و استقرار عدالت در دمکراسی نشان می‌دهند.

براساس این ادراک، سیاست، قلمروی است که متوجه تحقق زندگی عادلانه است.

با وجود این، تفاوتی مهم میان نظریه انتقادی و اندیشه یونانیان وجود دارد و آن در نقدهای هگلی و مارکسیستی از دانش و ایدئولوژی طرح شده است. و این مربوط به شرایطی است که، به ادعای دانش می‌تواند سازنده این زندگی اجتماعی و سیاسی باشد. در اینجا دو نکته وجود دارد که ارزش بازگو کردن را دارد: اول این که واکنش به محدودیت‌های توانایی ما برای دانستن، بخش بنیادی نظریه‌پردازی است و دوم اینکه دانش اغلب و بی‌کم و کاست به وسیله

1. The rational organization of human activity.

بسترهای مادی و تاریخی مهیا می‌شود. زمانی که نظریه انتقادی، خود جامعه را به عنوان موضوع و هدف تحلیل خود قرار می‌دهد، زمانی که نظریه‌ها و اقدام به نظریه‌پردازی هرگز مستقل از جامعه نیستند، حوزه تحلیلی نظریه انتقادی باید ضرورتاً دربردارنده واکنش به نظریه باشد. به‌طور خلاصه نظریه انتقادی باید نظریه‌ای مبتنی بر بازاندیشی درونی^۱ باشد، باید شامل بررسی ریشه و تبار خود و اجراء آن در جامعه باشد. چنانچه مک‌کارتی^۲ بیان کرده نظریه انتقادی تلاشی است برای رادیکال کردن «شناخت‌شناسی، از طریق آشکار ساختن ریشه‌های دانش در زندگی»^(۵). این امر توجه ما را به سوی رابطه میان دانش و جامعه (ابژه دانش) جلب می‌کند که به‌طور مکرر مانع از تحلیل نظری (محض) می‌شود.

براساس این رابطه بود که هورکهایمر میان دو مفهوم نظریه تمایز ایجاد کرد: نظریه‌های سنتی و انتقادی. مفاهیم سنتی نظریه، نظریه‌پرداز را جدای از ابژه یا موضوع تحلیل به تصویر می‌کشند. از طریق همانندی با علوم طبیعی، آنها ادعا می‌کنند که ذهن (سوژه) و عین (ابژه) برای نظریه‌پردازی مناسب باید به دقت از هم جدا و متمایز باشند. مفاهیم سنتی نظریه فرض می‌کنند که جهانی خارج از ذهن وجود دارد که می‌تواند مورد مطالعه قرار گیرد و اینکه یک ذهن یا سوژه جستجوگر می‌تواند جهان را به‌طور متوازن، متعادل و عینی مورد مطالعه قرار دهد و با خارج کردن خود و فاصله گرفتن از جهانی که مورد تحقیق و جستجو قرار داده، هرگونه باور ایدئولوژیک، ارزش‌ها و عقایدی که می‌توانند تحقیق را بی‌اعتبار سازند، کنار گذارد. برای آنکه یک نظریه، نظریه‌ای معتبر شناخته شود باید حداقل «جدای از ارزش‌ها»^۳ باشد. از این دیدگاه، نظریه تنها در شرایطی امکان‌پذیر است که ذهن محقق بتواند خود را از جهان مورد مطالعه خود (که

1. Self-reflection.

2. McCarthy.

3. Value Free.

در آن زندگی می‌کند) جدا ساخته و خویشتن را از تمامی جانبداری‌ها و تعصبات پاک و خالی کند. این با مفاهیم انتقادی که نظریه را به‌طور فزاینده‌ای با زندگی سیاسی و اجتماعی مربوط می‌داند، در تضاد و تقابل است.

با پذیرش اینکه نظریه‌ها اغلب در درون زندگی اجتماعی و سیاسی قالب‌بندی شده‌اند، مفاهیم انتقادی نظریه، اجازه می‌دهند که اهداف و کارکردهای ارائه‌شده توسط نظریه‌های خاص مورد آزمون قرار گیرد. با وجود این زمانی که در مفهوم‌سازی پذیرفته می‌شود که نظریه به‌طور اجتناب‌ناپذیری سمت و سوی خود را از قالب‌های اجتماعی برمی‌گیرد، نظریه‌پرداز بدین‌سو می‌رود که به جای مشروعیت بخشیدن و تحکیم جامعه موجود، خود را از آن رها سازد. هدف نهفته در نظریه انتقادی این است که به عنوان مخالفت با مفاهیم سنتی نظریه، موجودیت بشر را با از بین بردن بی‌عدالتی ارتقاء دهد.^(۶) به علاوه مفاهیم انتقادی نظریه می‌پذیرند که دانش به طرز اجتناب‌ناپذیری در اغراض و کارکردهایی که به زندگی اجتماعی و سیاسی شکل می‌دهد گرفتار شده، بنابراین می‌تواند نیرویی باشد که به این فرایند شکل می‌دهد. همان‌گونه که هورکهایمر بیان کرده «این مفهوم از نظریه بیانگر ساده یک وضع متعین تاریخی^۱ نیست بلکه به عنوان نیرویی درونی برای تحریک و تشویق به تحول عمل می‌کند»^(۷) و این به انسان‌ها اجازه می‌دهد که در ساختن تاریخ خود مداخله کنند.

این نکته باید مورد نظر قرار گیرد که هرچند نظریه انتقادی به‌طور مستقیم به سطح بین‌المللی نپرداخته است، نمی‌توان گفت روابط بین‌المللی و فراتر از محدوده‌های مورد نظر آنهاست. نوشته‌های کانت، هگل و به‌ویژه مارکس نشان داده است که آنچه در سطح بین‌المللی اتفاق می‌افتد، اهمیت فراوانی در دستیابی

1. Concrete historical situation.

به رهایی جهان‌شمول^۱ دارد. در تداوم همین پروژه است که نظریه انتقادی بین‌المللی در سطح بین‌المللی به کار بسته می‌شود. با وجود این، مکتب فرانکفورت هرگز در انتقادهای خود از جهان مدرن به طور مستقیم به سراغ روابط بین‌الملل نمی‌رود و تنها هابرماس به‌طور مختصر به آن اشاره و رجوع کرده است. گرایش اصلی نظریه انتقادی این است که «جامعه» را در مرکز توجه قرار داد. ابعاد روابط میان و مابین جوامع را نادیده بگیرد. با این حال نظریه انتقادی بین‌المللی وظیفه خود می‌داند که مبانی نظریه مکتب فرانکفورت را به فراتر از قلمرو امور داخلی، به حیطه بین‌المللی و به‌طور مشخص‌تر به عرصه جهانی^۲ ببرد. این مصداقی است برای یک نظریه جهانی، یا سیاست جهانی که «متعهد به رهایی نوع بشر» است.^(۸) چنین نظریه‌ای دیگر نمی‌تواند محدود و محصور به جامعه سیاسی^۳ منفرد بماند بلکه می‌خواهد روابط «میان» و «مابین» آنها را بررسی کند و پاسخی باشد به امکان گسترش سازمان‌های عقلایی، عادلانه و دمکراتیک سیاسی برای تمامی نوع بشر.^۴

به‌طور خلاصه، نظریه انتقادی براساس شاخه‌های گوناگون اندیشه‌های فلسفی، سیاسی و اجتماعی غربی ترسیم شده برای آنکه چارچوبی نظری بسازد که توانایی و امکان پاسخ‌گویی به طبیعت و اهداف نظریه را داشته باشد و صورت‌های آشکار و ظریف بی‌عدالتی و سلطه را در جامعه آشکار سازد. همان‌طور که توماس مکاریتی^۵ بیان کرده:

«نظریه انتقادی نه تنها به چالش و تخریب اشکال سنتی نظریه‌پردازی

1. Universal emancipation.

2. Global.

3. Polis.

4. Entire species.

5. Thomas McCarty.

در زندگی اجتماعی می‌پردازد، بلکه صورت‌های پنهان زندگی اجتماعی را که آزادی بشر را در تنگنا قرار می‌دهد، مسأله‌دار و تخریب می‌کند.^(۹)

نظریه انتقادی بین‌المللی توسعه و گسترش این نقد به عرصه بین‌المللی است. فصل بعدی این نوشتار بر تلاش نظریه‌پردازان انتقادی بین‌المللی برای رد صورت‌های سنتی نظریه‌پردازی متمرکز می‌شود که بیشتر از طریق نظریه «بازاندیشی درونی»^۱ گسترش می‌یابد.

فصل دوم:

دانش و ارزش‌ها در نظریه روابط بین‌الملل

رویکردهای سنتی در مطالعه روابط بین‌الملل به ندرت در جستجوی اهمیت رابطه بین دانش و ارزش‌ها هستند. در معدود دفعاتی که این رابطه مورد توجه قرار می‌گیرد، معمولاً در مورد خطراتی که نفوذ احتمالی ارزش‌ها بر روی تحقیقات بین‌المللی دارند، هشدار داده می‌شود. به‌رغم این واقعیت که نظریه‌های سیاسی و اجتماعی به بررسی‌های جدی در شناخت‌شناسی اهمیت بخشیده و آغازگر آن بوده‌اند، دانش روابط بین‌الملل به کنارگذاشتن آن گرایش دارد. پایگاه و موقعیت دانش، توجیه ادعاها و پایه‌های دانش، روش‌شناسی مورد استفاده، و قلمرو و هدف تحقیق، مسائل بنیادین شناخت‌شناسی هستند که روابط بین‌الملل نسبت به آسیب‌های آن غافل است. آنچه «دومین مباحثه بزرگ»^۱ در روابط بین‌الملل خوانده می‌شود، بحثی است در دهه ۱۹۶۰م. مابین نظریه‌های رفتارگرا و کلاسیک که مشهورترین آن مابین کاپلان و بال درگرفت؛ یک بحث مختصر و عقب‌مانده درباره سؤال‌های بنیادین روش‌شناسی و شناخت‌شناسی. تا دهه ۱۹۸۰م. که این سؤال‌ها در روابط بین‌الملل بسیار جدی گرفته شدند.

اما دهه ۱۹۸۰م. «سومین مباحثه بزرگ» شکل گرفت که هنوز شاهد تداوم آن هستیم، و این عمدتاً مدیون نظریه انتقادی است که به‌طور کلی مبحث «برون

1. Second great debate.

رفت از بسترها و زمینه‌ها» را مطرح کرد. یکی از مهم‌ترین مشارکت‌های نظریه انتقادی بین‌المللی این بود که قلمرو هدف روابط بین‌الملل را وسیع‌تر کرد تا مسائل شناخت‌شناسی را نیز دربر گیرد. این به‌طور مشخص همان چیزی است که مک‌لین^۱ برگرفت و عنوان نمود که «اهداف واقعی تحقیق»^۲ می‌تواند چیزی غیر از «پدیده قابل مشاهده تجربی» باشد.^(۱۰) در قسمت بعدی دیدگاه‌های نظریه انتقادی و ملاحظات آن در شکل‌گیری دانش، توضیح داده می‌شود.

– مفاهیم سنتی و انتقادی نظریه روابط بین‌الملل

در این قسمت طریقه‌ای مطرح می‌گردد که در آن نظریه انتقادی بین‌المللی، و پایه و اساس آن مدعای دانش در روابط بین‌الملل را مورد نقد قرار می‌دهد. نخست سؤال شناخت‌شناسی هورکهایمر را که میان مفاهیم سنتی و انتقادی نظریه تمایز می‌گذارد، در عرصه روابط بین‌الملل طرح می‌کنیم، و سپس این تقسیم‌بندی هابرماس را که دانش را به سه نوع اصلی تفکیک می‌کند، در حوزه روابط بین‌الملل به کار می‌بندیم. نتیجه این بحث این است که پیوند میان دانش و ارزش‌ها را در مرکز تحلیل‌های نظری روابط بین‌الملل قرار می‌دهد.

نظریه انتقادی بین‌المللی از راه‌های مختلف در پاسخ به نواقح‌گرایی والتس متولد شد. در کتاب اصلی والتس، «نظریه سیاست بین‌الملل» (۱۹۷۹)، وی تلاش کرد که «واقع‌گرایی» و «موازنه قوا» را در بستر و زمینه علمی‌تر و مطمئن‌تری قرار دهد. در اینجا نیازی نیست که وارد جزئیات و محتوای استدلال والتس شویم. با این وجود بررسی مفهوم بررسی مفهوم نظریه و قواعد آن در ساختن نظریه، اهداف، خصایص و ارزیابی آن نزد والتس قطعاً مربوط و بجا است. پس از مروری مختصر بر مفهوم‌سازی والتس از نظریه، به مباحث

1. Maclean.

2. Real objects of enquiry.

هورکهایمری کاکس^۱، همچون تفکیک میان نظریه «حل‌المسائل» و نظریه‌های انتقادی خواهیم پرداخت.

مفهوم نظریه که توسط والتس بیان شده با آنچه هورکهایمر «سنتی» می‌نامد، مطابقت می‌کند. این مفهوم از نظریه، در مبانی شناخت‌شناسی خود با علوم طبیعی مشترک است. این مفهوم که با تفکیک ریشه‌ای میان ذهن و عین آغاز می‌شود، به وسیله دیگر هواداران نواقح‌گرایی توضیح داده شده و سپس با بیان این مفهوم به نهایت می‌رسد که:

«قوانین عینی روابط بین‌الملل پدیده‌های ذهنی و بین ذهنی مانند رفتارهای هدایت‌شده توسط هنجارها، ارزش‌ها یا توافقات را کنار می‌گذارند و در نظر نمی‌گیرند.»^(۱۱)

یک بعد بنیادی این شناخت‌شناسی این است که تعهدات ارزشی و هنجاری را حذف کرده و نادیده می‌گیرد. تفکیک پیشینی میان واقعیت‌ها و ارزش‌ها و بین ذهن و عین، با این فرض ساخته و پرداخته می‌شود که هردوی این تفکیک‌ها در تحقیق نظری هم ممکن است و هم ضروری. با تبعیت از این قاعده اساسی نظریه‌سازی و با قرارگرفتن در خط علوم طبیعی، هدف والتس این است که توضیح دهد چرا این الگوهای مشخص در سیاست بین‌الملل ثابت باقی می‌مانند. به بیان والتس وظیفه نظریه این است که حتی زمانی که اصول دیگری به کار برده می‌شوند اصول پیش برنده کاویده شوند.^(۱۲) والتس از آغاز روشن می‌سازد که در مفهوم موردنظر او از نظریه، ضرورت و اصرار بر تبیین، تنها به خاطر یک کنجکاوی عاطل و بی‌فایده نیست. بلکه به وسیله خواست و آرزوی کنترل کردن، یا حداقل دانستن اینکه چگونه کنترل کردن میسر است، به وجود آمده است.^(۱۳)

1. Robert Cox.

در مفهوم سنتی نظریه، سودمندی و قابلیت کاربرد تکنیکی خصوصیتی است که از طریق آن درباره نظریه قضاوت می‌شود. والتس تأکید می‌کند که «سؤال از صدق و کذب (درستی و نادرستی) مستلزم سؤال از سودمندی و بی‌فایده‌گی است»^(۱۴)

آزمون نهایی یک نظریه این است که با سودمندی خود، سیاست را به سرانجامی مناسب برساند و در این مورد خاص، سیاست خارجی را در آنارشی بین‌المللی به قدرت و امنیت نائل کند.

این دقیقاً همان مفهوم نظریه است که کاکس در ذهن داشت و بر آن عنوان «حل‌المسائل»^۱ می‌گذارد. نظریه حل‌المسائل «جهان را همان‌گونه که یافته در نظر می‌گیرد، با روابط اجتماعی و قدرت فائده و نهادهایی که این روابط در درون آنها سازمان یافته‌اند و به عنوان چارچوبی برای عمل مفروض گرفته شده‌اند»^(۱۵)

این نظریه نظم موجود را مورد پرسش قرار نمی‌دهد بلکه کوششی برای مشروعیت و مادیت بخشیدن به آن است. به گفته کاکس هدف کلی آن این است که نظم موجود را به نرمی و با معامله‌ای مؤثر با منابعی خاص مشکل‌آفرین بسازد.^(۱۶) نواقعی‌گرایی که نظریه حل‌المسائل خوانده شد، این ضرب‌المثل واقع‌گرایان را جدیت به کار گرفته که به جای مقابله با نیروهای فائق بین‌المللی، باید با آنها کار کنیم. از طریق کارکردن در درون نظام، این نظریه ساختار جهانی روابط موجود سیاسی و اجتماعی را حفظ می‌کند و بدین‌گونه تأثیری ثبات‌بخش می‌گذارد. کاکس تأکید می‌کند که «نهاد‌گرایی»^۲ نتولیرال نیز نشان از حل‌المسائل دارد. براساس توضیحات مشهورترین صاحب‌نظر آن، هدف این نظریه آن است که «امکان و تسهیلات لازم را برای

1. Problem solving.

2. Institutionalism.

عملیات ملایم و هموارکننده، برای نظام‌های سیاسی بین‌المللی نامتمرکز فراهم کند.^(۱۷) اصلی‌ترین موضوع نئولیبرالیسم این است که با قرارگرفتن مابین نظام دولت‌ها و اقتصاد جهانی سرمایه‌داری لیبرال، به آرامی هم‌زیستی کارکردی دو نظام را تثبیت و تضمین کند. این نظریه به دنبال آن است که از طریق محور تمامی درگیری‌ها، تنش‌ها و بحران‌هایی که ممکن است بین این دو نظام جهانی بروز کند، آنها را تثبیت و با هم سازگار نماید.^(۱۸)

به‌طور خلاصه، مفاهیم سنتی نظریه بدین گرایش دارند که به نفع ساختارهای مسلط و ثبات‌بخش نظم جهانی کار کنند، و با نابرابری در قدرت و ثروت همراه شوند. اصلی‌ترین نکته‌ای که کاکس می‌خواهد درباره نظریه حل‌المسائل طرح کند، ناکامی آن در واکنش نسبت به چارچوب اولیه‌ای است که در درون آن ابزارهای نظریه‌پردازی نمی‌توانند بیش از یک نوع محافظه‌کارانه نظریه، مؤثر باشند. علی‌رغم ادعای بی‌طرفی ارزشی، نظریه حل‌المسائل آشکارا «محصور در ارزش‌ها است، بدین‌سان با ارزش‌ش قائل شدن و فضیلت‌دادن به واقعیت، به صراحت موجب پذیرش نظم حاکم به عنوان چارچوب واقعیت می‌شود.»^(۱۹)

به عکس، نظریه انتقادی با این فرض آغاز می‌کند که تئوری اغلب در یک شرایط خاص زمانی و مکانی شکل گرفته است. نظریه، همچون تمامی انواع دانش، ضرورتاً توسط نفوذ اجتماعی، فرهنگی و سیاسی زمینه‌سازی می‌شود و یکی از عمده‌ترین وظایف نظریه انتقادی، فاش کردن اثر این زمینه‌ها و شرایط است. این نظریه در پی آن است که در مورد چشم‌اندازها، منافع و ارزش‌های پنهانی که موجب پیدایش و جهت‌دهنده هر تئوری است، براساس بازاندیشی درونی^۱ [هر نظریه] آگاهی‌بخشی کند؛ در واقع این بیشتر شبیه یک تلاش «فرانظری» است برای ارزیابی اینکه چگونه نظریه‌ها در درون نظم‌های سیاسی و

1. Self reflection.

اجتماعی مسلط جای می‌گیرند، و چگونه این موقعیت‌مندی بر نظریه‌پردازی اثر می‌گذارد و مهم‌تر از همه، چگونه امکان نظریه‌پردازی در راه مبارزه با بی‌عدالتی و نابرابری در نظم مسلط جهانی مهیا می‌شود.

رابطه نظریه انتقادی با نظم مسلط، با ملاحظات نیازمند توضیح است. اگرچه نظریه انتقادی، نظم مسلط را آن‌گونه که خود خویشتن را یافته، مردود می‌داند، اما به سادگی آن را نادیده نمی‌گیرد. این نظریه می‌پذیرد که انسان‌ها تاریخ را تحت شرایطی که خود انتخاب کرده‌اند، نمی‌سازند، چنان‌که مارکس در «هجدهم برومر لویی بناپارت» بیان کرده است و همچنین، یک تبیین موشکافانه و ظریف از شرایط کنونی، ضرورتاً باید پذیرفته شود. با این حال نظمی که برای ما «مفروض» گرفته می‌شود به هیچ معنی، طبیعی، ضروری و به لحاظ تاریخی غیرقابل تغییر نیست. نظریه انتقادی به نظم مسلط بر روابط اجتماعی و سیاسی به عنوان یک محصول تاریخی می‌نگرد که نیازمند تبیین و توضیح است. برای نظریه انتقادی این اهمیت قاطعی دارد که ادراکی از ریشه و نحوه توسعه صورت‌ها و وضعیت‌های اجتماعی و سیاسی دست یابد که هم‌اکنون به نقطه اوج خود رسیده است. نظریه انتقادی «بین‌المللی» صورت و وضعیت جهانی روابط قدرت را به عنوان هدف و ابژه خود برمی‌گزیند و می‌پرسد چگونه این صورت و وضعیت برآمده است، چه هزینه‌هایی به بار آورده، و چگونه احتمالات دیگر در تاریخ ماندگار شده‌اند. برای نظریه انتقادی بین‌المللی، نظم مسلط از طریق بی‌عدالتی‌ها و نابرابری‌ها در عرصه جهانی تزریق شده و بر این اساس است که از دیگر نظرات جایگزین نظم جهانی طرفداری می‌کند.

نظریه انتقادی بین‌المللی نه تنها در صدد ارائه توضیحاتی درباره واقعیت‌های موجود سیاست جهانی است، بلکه می‌کوشد که آنها را به منظور ایجاد تحول، مورد نقد قرار دهد. این کوششی است برای فهم جامع و جوهری فرآیندهای اجتماعی، با قصد ایجاد تحول و یا حداقل با هدف دانستن اینکه آیا تحول امکان‌پذیر است؟ به بیان هافمن این صرفاً «تبیین واقعیت‌های قطعی در

موقعیت‌های تاریخی نیست بلکه نیرویی است برای تحول در درون این شرایط.^(۲۰) دانشی که نظریه انتقادی بین‌المللی در پی آن است، بی‌طرف و خنثی نیست، بلکه به لحاظ سیاسی و اخلاقی متعهد و علاقه‌مند به دگرگونی و تحول سیاسی و اجتماعی است. همان‌گونه که کاکس تأکید می‌کند، «این نظریه یک انتخاب هنجاری است که حامی نظم سیاسی و اجتماعی متفاوتی از نظم مسلط است.»^(۲۱)

وام‌داری کاکس از هورکهایمر در تشخیص «حل‌المسائل» و «نظریه انتقادی» به وضوح قابل مشاهده است. با این حال اکثر تحلیل‌های کاکس ملهم از جیامباتیستا ویکو^۱ و کارل مارکس است. هر دو این متفکران این تز را که نظم موجود تغییرناپذیر است، رد می‌کنند و در عوض استدلال می‌کنند که ریشه‌های وجودی این نظم و توسعه آن باید ادراک شود، نظم موجود، تاریخی دارد که نیازمند بررسی است. به علاوه نظم موجود نمی‌تواند بدون در نظر گرفتن کنش متقابل میان ایده‌ها، آگاهی‌ها، ایدئولوژی‌ها و مفاهیم تحلیلی که به لحاظ تاریخی در حال تغییر هستند از یک سو، و رویدادهای متعین و مستحکم اجتماعی، اقتصادی و سیاسی از سوی دیگر ادراک شود. به نظر کاکس منبع نخستین چنین ادراکی، روش ماتریالیسم تاریخی مارکس است. ماتریالیسم تاریخی در قسمت بعدی با تفصیل بیشتری مورد بررسی قرار خواهد گرفت، در اینجا این اشاره کافی است که کاکس در میان سایر روش‌ها، این شیوه را ترجیح داده زیرا شامل تأثیر متقابل آگاهی و اندیشه، و رویدادها و عوامل مادی است که در بررسی‌های دیالکتیکی تعارض اجتماعی و امکان ایجاد و دگرگونی، تعمیم می‌یابد.^(۲۲)

موضوع شناخت و درک امکان‌های ایجاد دگرگونی در نظم حال حاضر، در نظریه‌های انتقادی بین‌المللی اشلی ولینکلی^۲ تر نیز بیاب شده است. هر دو این

1. Giambattista Vico.

نظریه پردازان، تقسیم‌بندی سه‌گانه هابرماس میان شکل‌های مختلف دانش را برگزیده‌اند، با این هدف که نظریه‌های در حال رشد با انگیزه «رهایی» هدایت شوند.

مهم‌ترین دغدغه اشلی این است که سه شاخه متفاوت از اندیشه واقع‌گرایی را ترسیم کند. واقع‌گرایی به عکس آنچه در نظر اول نشان می‌دهد، یک سنت هم‌جنس نیست. براساس قرائت هابرماسی اشلی، می‌توان بین دو شکل تکنیکی و عملی واقع‌گرایی تفکیک قائل شد. اساس و مبنای این تفکیک، منافی است که نظریه را تعیین و هدایت می‌کند. اشلی تأکید می‌کند که «دانش اغلب واکنشی است به منافع و قصد او این است که شاخه‌های مختلف اندیشه واقع‌گرا را به وسیلهٔ او روشن کردن تأثیرپذیری آنها از منافع توضیح دهد.^(۳۳) واقع‌گرایی تکنیکی توسط منافی هدایت می‌شود که کنترل ذهن را بر محیط عینیت یافته گسترش می‌دهد. نواقع‌گرایی والتس مشخص‌ترین بیان واقع‌گرایی تکنیکی است. و این نظریه «عقلانیت دولت»^۱ و «عقلانیت علوم اثباتی»^۲ را درهم آمیخته و چنان‌که اشلی گفته، یک گونه «علمی» از سیاست قدرت برساخته است.^(۳۴) اشلی معتقد است روش خاصی که به وسیلهٔ نواقع‌گرایی اعمال می‌شود، یعنی اثبات‌گرایی^۳ به دیدگاهی از سیاست منجر می‌شود که با اصطلاح «کارآمدی تکنیکی»^۴ تعریف می‌گردد. از تمرکز آن بر ابزارهایی است که بیش از آنکه به ارزش یک هدف به خودی خود تأکید ورزد در پی دستیابی به یک هدف از پیش تعیین‌شده^۵ است. در نتیجه، کشورداری به سازگاری تکنیکی دولت‌ها تقلیل می‌یابد که می‌تواند برای گرفتن تمام امتیازات

1. Raison detate.

2. Raison de science positive.

3. Positivism.

4. Technical efficiency.

5. Given end.

خود در نظام بین‌المللی بدون در نظر گرفتن تأثیر آن بر دیگر دولت‌ها ساخته شود. از طریق گرایش‌های تکنیکی نوواقع‌گرایی، نظریه‌ای در مورد، و برای دولت به منظور گسترش قدرت، امنیت و کنترل آن در محیط بین‌المللی بر ساخته می‌شود.

از سوی دیگر واقع‌گرایی عملی به وسیله منفعتی هدایت می‌شود که در پی کسب دانش برای نگهداری و توسعه ارتباطات و ادراکات متقابل است. به عکس نوواقع‌گرایی، منطق تحقیق واقع‌گرایی عملی، که اشلی آن را در برخی نوشته‌های مورگنتا یافته، بیشتر هرمنوتیکی و تفسیری است. این نظریه، از اثبات‌گرایی به نفع رویکردی که به بررسی تاریخ، قانون و اخلاق می‌پردازد، پرهیز می‌کند. تمرکز آن بر اصول و عملکردهایی است که نظم بین‌المللی را با احترام بازیگران به سنت‌ها، نهادها، قواعد و هنجارهای مشترک حفظ می‌کند؛ به منظور پیشگیری از شیوع درگیری و جنگ در هر جا که امکان وقوع آن باشد، از طریق منفعت عملی، شکلی از واقع‌گرایی ساخته، و نظریه‌ای در مورد و برای نظم بین‌المللی و زمینه‌های پایدار بین ذهنی^۱ فراهم می‌شود که امکان گفتگو میان دولت‌ها را به وجود می‌آورد.^(۲۵)

ذکر این نکته مهم است که هرچند این دو شاخه واقع‌گرایی به لحاظ تحلیلی قابل تفکیک هستند، اما اشلی معتقد است که روابطی نزدیک با هم داشته، به‌طور متقابل یکدیگر را تقویت می‌کنند.^(۲۶) در نهایت واقع‌گرایی عملی نمی‌تواند از بند واقع‌گرایی تکنیکی آزاد شود. واقع‌گرایی عملی گرچه دارای «استقلال نسبی»^۲ است، اما به سختی با مسأله‌ای گره خورده که به وسیله منفعت، کنترل شده و شکل می‌گیرد. سرانجام این رابطه این است که نمی‌توان سؤال‌هایی درباره تحول و رشد اخلاقی مطرح کرد. در واقع «قضیه

1. Intersubjective.

2. Partial autonomy.

امکان‌ناپذیری^۱ مورد نظر واقع‌گرایی، که توسط اشلی چنین نام‌گذاری شده، امکان تحول جهانی را که از طریق آن همکاری و اجتماع اخلاقی و سیاسی در عرصه جهانی گسترش می‌یابد، رد می‌کند. واقع‌گرایان باید به این اصل موضوعه^۲ بازگشتی کامل انجام دهند که:

«اجماع‌نظر عملی و درونی جهان‌شمولی وجود ندارد که بخواهد یا بتواند برای مدتی طولانی خواسته‌ها و نیازهای واقعی و [توجیه] روش تمامی دولت‌ها و مردمان را فراهم کند.»^(۲۷)

در واقع‌گرایی، تعهد به گسترش سازمان‌های سیاسی عقلایی، عادلانه و دموکراتیک، فراتر از سطح دولت‌ها، به وسیله «قضیه امکان‌ناپذیری» یا آنچه لینک لی‌تر «تغییرناپذیری»^۳ نامیده، منحرف و ممتنع شده است.^(۲۸)

اشلی در تلاشی برای احیاء این تعهد، گرایش‌هایی بخش^۴ را مطرح کرد که به نظر او در واقع‌گرایی بی‌همتای جان هرترز^۵ یافت می‌شود. دغدغه گرایش‌هایی بخش این است که «آزادی تأمین و محفوظ نگاه‌داشتن آن از اجبارهای ناشناخته، روابط سلطه و شرایط ارتباطات و ادراک غیرطبیعی، که توانایی انسان را برای ساختن آینده خویش به وسیله آگاهی و اراده کامل، رد می‌کنند.»^(۲۹)

این تز به طور جدی در مقابل اختلال ناشی از «تغییرناپذیری» قرار می‌گیرد و خواهان یک روش نظری جایگزین می‌شود که واکنشی است به فشارهای ایدئولوژیک و مفاهیم ساخته شده توسط واقع‌گرایی تکنیکی و عملی. راهی که توسط اشلی ارائه می‌شود برگزیدن نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت است. باید

1. Impossibility theorem.

2. Axiom.

3. Immutability thesis.

4. Emancipatory Interest.

5. John Herz.

تذکر دهیم نظریه انتقادی اشلی، واقع‌گرایی تکنیکی و عملی را کاملاً مردود و بدنام نمی‌کند بلکه معتقد به چشم‌اندازی است که می‌تواند آنها را در یک ستز بالاتر هماهنگ و شریک سازد.^(۳۰) برای فهم طبیعت این ستز است که نظریه انتقادی بین‌المللی لینک‌لی‌تر مورد توجه قرار می‌گیرد.

لینک‌لی‌تر به مانند اشلی، تقسیم‌بندی هابرماس در مورد علائق تکنیکی، عملی و رهایی‌بخش را می‌پذیرد. اما همان‌طور که اشلی این گرایش‌ها را با سنت واقع‌گرایی تطبیق داده، لینک‌لی‌تر آنها را با سه سنت متمایز در نظریه روابط بین‌الملل منطبق ساخته است: واقع‌گرایی، عقل‌گرایی و انقلاب‌گرایی.^(۳۱) براساس طرح لینک‌لی‌تر، علاقه گرایش تکنیکی در قالب واقع‌گرایی بیان شده، علاقه و گرایش عملی در عقل‌گرایی و گرایش رهایی‌بخش در انقلاب‌گرایی. وظیفه نظریه انتقادی بین‌المللی به پیشنهاد لینک‌لی‌تر این است که نقاط قوت این نظریه‌ها را به سوی بازسازی یک مسأله جدید، هدایت کند. زمانی این مسأله بازسازی شده گرایش‌های خود را از انقلاب‌گرایی برگیرد به هیچ وسیله‌ای به سنت فکری شناخته شده در نظریه روابط بین‌الملل تحت عنوان انقلاب‌گرایی یا ایده‌آلیسم، قابل تقلیل نیست. انقلاب‌گرایی گرایش‌های تعیین‌شده‌ای از رهایی‌ارائه می‌کند، اما همچنان محتوی ضعف‌هایی است که تنها می‌توان با بازی دیالکتیکی در مقابل واقع‌گرایی و عقل‌گرایی بر آنها چیره شد. انقلاب‌گرایی به خصوص از دو مسأله اصلی رنج می‌برد. اولاً اغلب بررسی سودمندی از ظرفیت و توانایی نظام دولت‌ها، برای بازتولید خود نداشته است. ثانیاً این نظریه اغلب به این نکته هگلی و مارکسیستی بی‌توجه بوده است که اصول اخلاقی، بیش از آنکه قوانینی ماورائی، متعالی و تغییرناپذیر باشند، به صورت اجتماعی و تاریخی تولید می‌شوند. حال با در نظر گرفتن این نکات، چگونه لینک‌لی‌تر شکل این سه نظریه را به‌طور دیالکتیکی تغییر می‌دهد؟

نظریه انتقادی بین‌المللی لینک‌لی‌تر می‌پذیرد که برای یک بررسی مناسب از چشم‌انداز امیدبخش به رهایی، باید به بررسی نیروهای پرداخت که در مقابل

رهایی عمل کرده یا مانع از تحقق آن می‌شوند. در نواقعی گرای تکرار و تناوب جنگ، و سیاست قدرت به عنوان بنیاد آنارشی بین‌المللی، موضوعات اصلی هستند که برای تبیین ساخته شده‌اند. با تمرکز بر روی تعارض دولت‌ها برای قدرت، امنیت و کنترل در شرایط آنارشی، نواقعی گرای نتیجه می‌گیرد که تغییر و تحول صلح‌آمیز در جهان سیاست واقعاً غیرممکن است. نواقعی گرای مانند همه نظریه‌های سنتی و حل‌مسائل در آنجا فرومی‌ریزد که در پاسخ به مسأله مشارکت و همدستی خود در نظام بین‌الملل درمانده می‌ماند. این نظریه در تشخیص این نکته شکست می‌خورد که خود (این نظریه) در قالب زندگی سیاسی و اجتماعی فرورفته و با پذیرش نظم مسلط به عنوان چارچوب شناختی خود در ساختن آن مشارکت کرده است. به‌طور کلی واقع‌گرایی و نواقعی‌گرایی به هیچ اقدام سیاسی که توسط دیگر امیال و گرایش‌های انسانی به جز میل تکنیکی هدایت شده باشد، اهمیتی نمی‌دهد.

عقل‌گرایی از سوی دیگر روشن می‌سازد که شرایط آنارشی بین‌المللی مانع آن نمی‌شود که کشورداری به وسیله امیال غیرتکنیکی شکل بگیرد. برای عقل‌گرایان، دولت‌ها تنها به‌طور انحصاری در یک آنارشی بین‌المللی نیستند، بلکه آنها در یک «جامعه» بین‌المللی نیز سکنی گزیده‌اند، بر این مبنا هدلی بال^۱ با هوشمندی مفهوم تناقض‌آمیز «جامعه آنارشیک» را مطرح می‌کند.^(۳۲) در مقابل واقع‌گرایی، عقل‌گرایی استدلال می‌کند که تنها متمرکز شدن بر تعارض برای قدرت، امنیت و کنترل، نمی‌تواند ظهور و بروز پراهمیت نظم بین‌المللی را توضیح دهد. این نگرش عقل‌گرا از قبل مستعد و مهیای گرایش به «میل و علاقه عملی» به محافظت از نهادهای نظم بین‌المللی است که دولت‌ها را متمایل به توسعه اصول، عملکردها و هدف‌های مشترک می‌کند. براساس نظر لینک لی تر عقل‌گرایی نافی نواقعی‌گرایی است. زیرا بدون آنکه اهمیت گرایش‌های تکنیکی در قدرت و کنترل را دست‌کم

بگیرد، تعهدات عملی دولت را نسبت به اجماع و نظم برجسته و عمده می‌سازد.^(۳۳) اما به‌رغم پافشاری عقل‌گرایی بر توسعه تاریخی و اهمیت ابعاد هنجاری و به‌ویژه با تمرکز بر اصول مشروعیت و نهادهای نظم، این نگرش، بنیادی نارسا و ناکافی دارد زیرا نمی‌تواند به طور کافی و مناسب تش‌های میان نظم و عدالت را حل را حل کند، لذا یک چارچوب نظری نابسندیده برای نقد بی‌عدالتی‌ها و نابرابری‌های ساخته شده در جامعه بین‌الملل است. تنها یک نظریه انتقادی می‌تواند این نارسایی عقل‌گرایی را تصحیح کند، ولی لینک‌لی‌تر با دقت تذکر می‌دهد که عقل‌گرایی نشانه یک مرحله مهم در توسعه نظریه انتقادی بین‌المللی است.

دو متفکر کلیدی هستند که لینک‌لی‌تر انقلاب‌گرایی را با آنها می‌شناسد: امانوئل کانت و کارل مارکس. رویکرد کانت از این جهت آموزنده است که در پی درهم‌آمیختن مضامین و بن‌مایه‌های قدرت، نظم و رهایی است.^(۳۴) همان‌گونه که لینک‌لی‌تر بیان کرده:

«کانت این امکان را بررسی کرده که قدرت دولت تابع اصول نظم بین‌المللی شود و هم‌زمان نظم بین‌المللی تا هنگامی که با اصول جهان‌شمول عدالت هماهنگ و منطبق گردد، باید اصلاح و تعدیل شود.»^(۳۵)

نظریه کانت درباره روابط بین‌الملل تلاشی اولیه بود برای طرح‌ریزی نظریه انتقادی بین‌المللی، با جذب بصیرت‌ها و بینش‌ها و یا نقد ضعف‌های اندیشه‌های واقع‌گرا و عقل‌گرا، از طریق میل و علاقه به آزادی و عدالت جهان‌شمول.

هرچند رویکرد مارکس از جنبه‌های مختلف نارسا و ناکافی است، با این وجود بنیاد یک نظریه اجتماعی فراهم می‌کند که در آن نظریه‌های انتقادی فراوانی متکامل و شکوفا شده‌اند.

چنان‌که لینک‌لی‌تر در یک کار مقدماتی مشاهده کرده، هم مارکس و هم کانت

در شکل دادن به «خواست و آرزوی جامعه جهانی افراد آزاد و پادشاهی جهان شمول آرزوها»^(۳۶) سهیم بوده‌اند. هر دو مضامین آزادی و جهان‌گرایی عصر روشنگری را قویاً به همراه داشتند و نقدهایی قوی به خاص‌گرایی در شکل زندگی اجتماعی و گسترش‌طلبی اجتماعی وارد می‌کردند. نتیجه این فصل این است که نظریه انتقادی بین‌المللی توجه نزدیک‌تری به اهمیت رابطه بین دانش و ارزش کرده است. یکی از اصلی‌ترین مشارکت‌های نظریه انتقادی بین‌المللی در این زمینه، این است که میل، گرایش و منافع را آشکار می‌سازد که واقع‌گرایی و نواقح‌گرایی و کاربرد عملی آنها را در شکل دادن به جهان هدایت کرده است. به‌ویژه با طرح سؤال‌هایی درباره تاریخ و تحول سیاسی. محصول همه اینها، گرایشی صریح و روشن به مبارزه برای از بین بردن قید و بندهایی که به‌طور اجتماعی برای آزادی انسان تولید شده است و این راهی است به‌سوی مشارکت برای ایجاد تغییر و تحول محتمل در روابط بین‌الملل.^(۳۷)

فصل سوم:

بازسازی ماتریالیسم تاریخی و نظم مسلط جهانی

کاکس می گوید:

«برای متحول کردن جهان، ابتدا باید جهان را آن‌گونه که هست
بشناسیم.»^(۳۸)

یک نظریه انتقادی بین‌المللی اگر بخواهد ارزیابی درست و محکمی از احتمالات تغییر و تحول ارائه دهد، باید بتواند یک بررسی انتقادی و تاریخی از ریشه‌ها و نحوه تکامل نظم مسلط انجام دهد. این تکیه‌گاه تاریخی است که گرایش هنجاری نظریه انتقادی بین‌المللی به تحول ترقی‌خواهانه را از لغزیدن به سوی خیال‌پردازی محض باز می‌دارد. «آرمان - شهرگرایی»^۱ آن به وسیله فهم فرآیندهای تاریخی محدود و مقید شده است.^(۳۹)

استفاده عملی از نظریه انتقادی بین‌المللی به مانند نظریه سیاسی چنین است که به آن دسته از نیروهای سیاسی و اجتماعی توجه می‌شود که باید برای تحقق نتایجی معقول و عملی، به حرکت درآیند.^(۴۰) چنین دیدگاهی است که اندیشه بوت را در مورد واقع‌گرایی آرمان شهری^۲ شکل داده است که ابعاد و جنبه‌های هنجاری و

1. Utopianism.

2. Utopian realism.

تجربی را با هم جمع می‌کند. بعد هنجاری عبارت است از «درخواستی جهان‌شمول و مبتنی بر عقل، برای اصول گوناگون نظم جهانی» در حالی که بعد تجربی به گفته هارولد لاسول، «مبین ادراک کامل تر از نیروهایی است که مشخص می‌کنند چه کسی چه چیزی را چه زمانی و چه گونه به دست می‌آورد.»^(۳۱) بعد تجربی در تلاش نظریه انتقادی بین‌المللی برای شناخت گرایش‌های درونی نظم موجود که می‌تواند زمینه‌ساز تحول روبه‌رشد باشد، بسیار حیاتی است. لینک لی تر پیشنهاد می‌کند که یک «فلسفه تجربی تاریخ» همان‌گونه که هابرماس در بازسازی ماتریالیسم تاریخی‌اش بیان می‌کند، بهترین نوع هم‌سازی میان ابعاد هنجاری و تجربی است.^(۳۲)

اگر مقصود نظریه انتقادی بین‌المللی این باشد که پتانسیل‌های موجود برای تحول مترقی سیاسی و اجتماعی را بیابد، باید بتواند طبیعت نظم موجود و راه‌هایی که امکان «بودن»^۱ آن را فراهم کرده، توضیح دهد. در واقع اگر نظریه انتقادی بین‌المللی می‌خواهد از اشکال سنتی نظریه متمایز باشد، به گفته کاکس، «باید جدای از نظم مسلط بر جهان بایستد و سؤال کند که چگونه آن نظم تحقق یافته است.»^(۳۳) برای نظریه انتقادی بین‌المللی بررسی نظم موجود، ریشه‌ها، و توسعه آن، نسبت به دیگر نظریه‌های روابط بین‌الملل، رهیافت وسیع‌تری را می‌طلبد. عقیده و باور «نظم موجود» این است که فرآیندها و ساختارها را فراتر از چارچوب‌های سنتی نظری دربر گیرد، و این رفتن به فراسوی «مشکله آنارشی»^۲ است. این امر کاربردهای روش شناختی مهمی دارد که باید قبل از ادامه بحث روشن گردد.

روشن است که در رهیافتی که به نظریه انتقادی بین‌المللی گرایش دارد تمرکز اصلی بر روی «تمامیت اجتماعی»^۳ است. چنین رهیافتی بر یک روش‌شناسی کل‌گرا اصرار می‌ورزد؛ شیوه‌ای که هگل و مارکس نیز به کار

1. Being.

2. Anarchy problematique.

3. Social totality.

پسته‌اند. این روش متشکل است از یک لحظه انتزاع، آنجا که یک ساختار یا هینیت مشخص به‌طور موقتی از زمینه و بستر خود جدا می‌شود تا جدای از آن مورد مطالعه قرار گیرد، و یک لحظه بازسازی، آنجا که چیز انتزاع شده دوباره به کل می‌پیوندد. «تنها زمانی تحلیل (هگلی یا مارکسیستی) کامل شده که «کل» مورد ادراک قرار گیرد.»^(۴۴) همین لحظه بازسازی است که نظریه‌های سنتی و انتقادی به‌طور روشمند از هم تفکیک می‌کند. «این امر منجر به بازسازی تصویر بزرگ‌تری از «کل» می‌شود که از ابتدا تنها از یک بخش آن انتزاع شده است.»^(۴۵) نظریه‌های سنتی (از جمله مارکسیسم) در توضیح و علت‌یابی برای تمامیت روابط مدرن اجتماعی شکست می‌خورند و این نظریه انتقادی بین‌المللی است که به گونه‌ای طراحی شده آن را به نتیجه و سرانجام می‌رساند.

«با فراتر رفتن از واقع‌گرایی و مارکسیسم، کاکس استدلال می‌کند که باید تمامی ابعاد و گستره جهانی روابط قدرت مدرنیته متمرکز شد.»^(۴۶) هدف این است که هم توضیحی ساختاری و هم توضیحی تاریخی از روابط قدرتی ارائه کند که چارچوب نظم مسلط جهانی را تشکیل داده است. به عبارت دیگر، کاکس توجه خود را به رابطه سلطه و اعمار تحت سلطه معطوف می‌کند؛ رابطه‌ای که جهان را پاره‌پاره کرده است؛ مک‌لین^۱ نیز استدلال مشابهی دارد. از دیدگاه او وظیفه نظریه انتقادی بین‌المللی این است که توضیحی تاریخی و انتقادی از قشربندی و نابرابری جهانی ارائه کند.^(۴۷) لینکلی‌تر، کاکس و مک‌لین توافق دارند که توجه اصلی نظریه انتقادی بین‌المللی نباید به تحلیلی از روابط میان دولت‌ها منحصر شود، بلکه باید حوزه‌اش وسیع‌تر شود تا تمامی اثرات مدرنیته را، به‌خصوص آن ساختارهایی که در اثر فرایند «جهانی‌شدن»^۲ شکل گرفته و باقی مانده‌اند، مورد بررسی قرار دهد. علاوه بر این نگاه تجربی، یک دغدغه هنجاری

1. McLain.

2. Globalization.

در مورد صورت‌های سلطه و نابرابری دارد، یا به گفته لینک لی‌تر در مورد محدودسازی غیرضروری توانایی بشر برای رسیدن به آزادی و خودمختاری مرتبط است. این تحلیل دوشاخه‌ای^۱ (تجربی و هنجاری) در تلاش است که یک بررسی انتقادی-تاریخی از نظم موجود ارائه کند و به از بین بردن محدودیت‌های آزادی انسان که توسط جامعه به وجود آمده است، گرایشی درونی دارد.

در قسمت بعدی کوشش‌های نظریه انتقادی برای بررسی نظم موجود مطرح می‌شود. پس از مرور مختصر واقع‌گرایی و نواقح‌گرایی، ماتریالیسم تاریخی و احیاء آن در درون تجدیدنظرهای نظریه انتقادی بین‌الملل دربارهٔ مسئله روابط بین‌الملل خواهیم پرداخت.

واقع‌گرایی و مارکسیسم در نظم موجود

برای نظریه‌های سستی روابط بین‌الملل مثل واقع‌گرایی و نواقح‌گرایی، نظم موجود هم‌سنگ نظم‌های گذشته و آینده است. روابط بین‌الملل عرصه ضروری تکرار و وقوع دوباره رویدادها است، چنان‌که در بیان مشهور مارتین وایت^۲ آمده، مهم‌ترین وظیفه آن تبیین و بررسی بازتولید و تداوم‌های آشکار شرایط آنارشی بین‌المللی است. براساس نظر واقع‌گرایان، بهترین بررسی‌ها بر کنش متقابل دولت‌های خودمحموری متمرکز است که به دنبال منافع خود و دستیابی به قدرت و امنیت هستند. این مطالعه سیاسی خاصی است که می‌تواند اخلاق و فرهنگ و اقتصاد را نادیده گرفته و کنار بگذارد. چکیده رویکردهای واقع‌گرا این است که بررسی نظم موجود موضوعی است که به‌روشنی خواهان تداوم شرایط آنارشی و دولت‌های خودبسندۀ منافع‌محور است.

از طرف دیگر مطالعات مارکسیستی نظم موجود، بر نقش سرمایه‌داری و

1. Two-pronged analysis.

2. Wight.

به‌ویژه بر شیوه‌های تولید، و تعارض طبقاتی به عنوان خصوصیت‌های تعیین‌کنندهٔ مدرنیته تأکید می‌کند. البته در درون مارکسیسم می‌توان بین شاخه‌های مختلف اندیشه، تفکیک ایجاد کرد، بعضی از آنها بیشتر تاریخ‌گرا و بعضی بیشتر ساختارگرا هستند. با این حال مارکسیسم به‌طور کلی متمایل به این است که تأثیر دولت، نظام دولت‌ها، ناسیونالیسم و جنگ در چارچوب نظم موجود را ناچیز و کم‌اهمیت به‌شمار آورد.^(۴۸) جای شگفتی نیست که لینکلی‌تر مارکسیسم را به عنوان یک نظریهٔ انتقادی بین‌المللی نارسا و ناکارآمد می‌داند زیرا نمی‌تواند اصول و اعمالی را تبیین کند به وسیلهٔ آنها روابط بین‌الملل از «قدرت» به سوی نظم و قاعده‌ای برای «رهایی» حرکت می‌کند.^(۴۹)

همان‌طور که واقع‌گرا بر خودمختاری سیاست پای می‌فشارد، مارکسیست نیز بر خودمختاری اقتصاد اصرار می‌ورزد. پدیدهٔ سیاسی که مورد تأکید واقع‌گرایی است در مارکسیسم به دلیل توجه آن به تأثیر عمیق‌تر نیروهای اقتصادی در تاریخ کم‌اهمیت شمرده می‌شود. علاوه بر آن هنگامی که مارکسیسم در زمینه‌هایی مشخص به رهایی نوع بشر گرایش پیدا می‌کند، به طور عمده به غلبهٔ بر روابط تولید استثمارگرا و بیگانه‌ساز می‌پردازد و در نتیجه سایر شکل‌های الیناسیون، بیگانگی و استثمار را که بر جنسیت، نژاد، ملت‌گرایی و حاکمیت دولت بنا گردیده، نادیده می‌انگارد.^(۵۰)

از چشم‌انداز نظریهٔ انتقادی بین‌المللی، واقع‌گرایی و مارکسیسم به طرق گوناگون آئینهٔ یکدیگر هستند. هر دو آنها ابعاد مهم و حیاتی نظم موجود را نادیده می‌گیرند و ساختارها و فرآیندهایی که فراتر از چارچوب نظری آنها است، بی‌ارزش دانسته و دستکم می‌گیرند. نظریهٔ انتقادی بین‌المللی برای تصحیح واقع‌گرایی و مارکسیسم، به دنبال جذب نقاط قوت آنها است که به «تعالی مشترک» منجر خواهد شد.^(۵۱) نظریهٔ انتقادی بین‌المللی می‌خواهد گامی

فراسوی واقع‌گرایی و مارکسیسم بردارد اگر بتواند رابطه میان «اقتصاد جهانی سرمایه‌داری»^۱ و «نظام دولت‌های دارای حاکمیت»^۲ را در درون یک چشم‌انداز نظری به هم مرتبط ساخته و به‌وضوح بیان کند. در قسمت بعدی به بررسی تلاش‌های کاکس و لینک‌لی‌تر برای توضیح این رابطه در درون یک ماتریالیسم تاریخی تجدیدنظر شده، خواهیم پرداخت.

کاکس و نیروهای اجتماعی، دولت‌ها و نظم‌های جهانی

کاکس گونه‌ای از اقتصاد سیاسی را ارائه می‌کند که از مفاهیمی چون تولید، نیروهای اجتماعی، هژمونی (تفوق) و دولت که آنتونیو گرامشی متفکر سیاسی مارکسیست ایتالیایی ترسیم کرده بود، استفاده می‌کند. این مفاهیم در ساختن آنچه کاکس «رویکرد ساختارهای تاریخی»^۳ می‌نامد، به‌کار گرفته می‌شوند. پس از تشریح هدف و روش این رویکرد، ملاحظاتی مطرح می‌شوند که در ارزیابی کاکس از دورنمایی برای ساختن نظم‌های جهانی جایگزین، مفروض گرفته شده است. با توجه کاکس به ساختار تاریخی، یک جابجایی و تغییر مهم روش‌شناختی، ایجاد شده است. در مقابل اثبات‌گرایی^۴ واقع‌گرایی و نواقعی‌گرایی، کاکس یک رویکرد بیشتر هرمنوتیکی را اتخاذ کرده که در آن ساختارهای اجتماعی به عنوان یک «وجود بین‌ذهنی» درک می‌شوند، به گفته کاکس:

«ساختارها به طور اجتماعی ساخته شده‌اند، آنها به واسطه وجودشان در بین‌ذهنیت^۵ گروه‌هایی از مردم، بخشی از جهان عینی شده‌اند.»^(۵۲)

-
1. Capitalist world system.
 2. Sovereign states system.
 3. Historical structures approach.
 4. Positivism.
 5. Intersubjectivity.

با در نظر گرفتن نقش فعال ذهن‌های انسان در ساختن و نهادینه کردن جهان اجتماعی، واقعیت انکار نمی‌شود بلکه به آن موقعیت هستی‌شناختی متفاوتی داده می‌شود. اگرچه ساختارها، به عنوان محصولات بین ذهنی، از وجودی جسمانی یا فیزیکی مثل میزها و صندلی‌ها برخوردار نیستند، اما به هر حال واقعیت دارند و اثراتی مشخص و عینی می‌گذارند.^(۵۳) ساختارها اثرات عینی و مشخص تولید می‌کنند زیرا عمل انسان‌ها وابسته به واقعیت داشتن آنها است.^(۵۴) این نگاه هستی‌شناختی است که بنیاد تلاش‌های کاکس و نظریه انتقادی بین‌المللی، برای فهم نظم موجود و مشخص‌تر از آن، پتانسیل‌های تحول نظم جهانی را مشخص می‌کند. مسأله تغییر نظم جهانی یک موضوع ثابت و همیشگی در نوشته‌های کاکس است تا آنجا که به نظر می‌رسد تا به امروز یکی از موضوعات مرکزی روش‌شناسی کاکس را ساخته است. در واقع او به بیان این امر پرداخته که، «هر رویکرد تازه به نظریه باید... در برابر مسأله تغییر نظم جهانی قرار گیرد.»^(۵۵) موضوع جوهری موردنظر او دگرگونی نظم جهانی است و اینکه چگونه ویژگی‌های ساختاری نظم جهانی پدیدار شده، مستحکم گردیده و فرو می‌پاشند. هدف تنها این نیست که خصوصیت‌های ساختاری نظم جهانی در یک زمان مفروض به سادگی روشن شوند بلکه هدف توضیح تغییر و جابجایی از یک نظم به نظم دیگر است. او به دنبال ادراک و توضیح این است که «عوامل قوام‌دهنده به نظم جهانی چیستند (یا در هر زمان مفروض چه بوده‌اند) و چگونه و چرا روابط بین‌الملل متحول شده است.»^(۵۶)

به‌طور خلاصه، موضوع کلیدی برای کاکس این است که تغییر و جابجایی از یک نظم جهانی به نظم دیگر را بررسی کند. او بخش عمده‌ای از بررسی خود را مصروف توضیح این می‌کند که «چگونه تغییر و تحول ساختاری در گذشته اتفاق افتاده است؟»^(۵۷) برای مثال او ساختار تغییر و دگرگونی را که در اواخر قرن نوزدهم میلادی اتفاق افتاد، تحلیل کرده است، و از دوره‌ای که صنعت کارخانه‌ای، دولت لیبرال، و *Pax britannica* شکل گرفته بود، تا زمانی

که مشخصه‌های آن دولت توده‌ای، ظهور دولت‌های رفاهی - ملت‌گرا، و رقابت‌های امپریالیستی بود.^(۵۸) او همچنین تحلیل جان روگی^۱ را درباره تغییر و دگرگونی ساختاری قرون وسطی به نظام مدرن، تأیید می‌کند.^(۵۹) مجدداً ذکر می‌کنیم که نکته مورد مطالعه در زمینه تغییر و دگرگونی این مسأله است که آیا نظم جهانی به گونه‌ای برگشت‌ناپذیر متلاشی می‌شود یا خیر؟ این هدف تحلیل ساختارهای نظم جهانی و استعداد بالقوه تغییر و دگرگونی ساختاری است، که کاکس روش ساختارهای تاریخی خود را بر آن بنا کرده است.^(۶۰)

کاکس رویکرد ساختارهای تاریخی خود را از رویکرد واقع‌گرای سنتی، که بر بازیگران فردی و منافع برخاسته از رابطه متقابل آنها تأکید می‌کند، متمایز می‌سازد.^(۶۱) در مقابل رهیافت فردگرایانه واقع‌گرایی، رویکرد کاکس بیشتر به این توضیح متمایل است که چگونه تاریخ، شرایط پیدایش و ظهور بازیگران فردی را فراهم می‌کند. در مقابل این نظر جزمی واقع‌گرا که دولت دولت است، کاکس معتقد است که دولت، کارکردهای آن، نقش‌های آن و مسئولیت‌های آن به وسیله تاریخ و جامعه هدایت و تعیین می‌شوند.^(۶۲) کلید بازانديشي در روابط بین‌الملل دریافتن رابطه بین دولت و جامعه مدنی است، که به وسیله آن درک می‌شود که چرا دولت‌ها نه تنها در دوره‌های تاریخی متفاوت بلکه در درون یک دوره زمانی مشابه شکل‌های مختلفی یافته‌اند. نکته آن تاریخی کردن دولت و قراردادن آن در نمایه کاملی از روابط اجتماعی، به جای شیئی کردن آن به عنوان یک موجودیت واحد و نامرتب با تحول طبیعی نیروهای اجتماعی است. در حالی که برای واقع‌گرایی، دولت امری پذیرفته شده، مفروض و اساسی است، نظریه انتقادی بین‌المللی در پی تدوین یک نظریه اجتماعی دولت است.

دو پیش‌فرض بنیادی و درهم‌آمیخته وجود دارد که کاکس استدلال خود را بر آن بنا کرده است. اول واکنشی است نسبت به این بیان گرامشی که «نظم‌های

1. John Ruggie.

جهانی... به وسیله روابط اجتماعی زمینه‌سازی شده‌اند.»^(۶۳) این به معنی تغییراتی قابل ملاحظه در توازن‌های نظامی و ژئوپولیتیک است که «در تحولات بنیادین روابط اجتماعی ریشه دارد.»^(۶۴) دومین پیش‌فرض، از این عقیده ویکو نشأت می‌گیرد که نهادهایی مثل دولت محصولات تاریخی هستند.

دولت نمی‌تواند از تاریخ انتزاع شود، در حالی که جوهر آن مقدم بر تاریخ، تعریف یا ادراک شود.^(۶۵) نتیجه نهایی این است که تعریف دولت وسیع‌تر می‌شود و «شالوده‌های ساختار سیاسی در جامعه مدنی را دربر می‌گیرد.»^(۶۶) نفوذ کلیسا، مطبوعات، نظام تعلیم و تربیت، فرهنگ و مانند آن به تحلیلی از دولت پیوند می‌خورد، زیرا این نهادها، به تولید نگرش‌ها (ایستارها)^۱، منش‌ها و رفتارهایی کمک می‌کنند که، هماهنگ و سازگار با روابط قدرتی هستند که به وسیله دولت در جامعه تنظیم و هدایت می‌شوند. خلاصه اینکه برای گرامشی و کاکس به مانند هم، دولت به‌طور مطلق از جامعه مدنی^۲ غیرقابل انفکاک است و آنها به اتفاق هم تشکیل‌دهنده و منتج از «نظم هژمونیک اجتماعی»^۳ هستند.^(۶۷)

عصاره و فشرده نظر کاکس تا اینجا این‌گونه بازگو می‌شود: در حالی که واقع‌گرایی دولت را به عنوان یک بازیگر روابط بین‌الملل مفروض می‌گیرد، کاکس یک گام به عقب می‌گذارد تا دریابد که چگونه دولت در تاریخ تولید شده است. بررسی کاکس مبتنی بر تحلیل نیروهای اجتماعی است. نباید اندیشیده شود که کاکس علاقه‌مند به تولید نظریه‌ای درباره دولت است؛ او یادآوری می‌کند که دولت فقط یکی از نیروهایی است که نظم جهان کنونی را شکل داده است. کاکس معتقد است که یک ادراک عمیق و جامع از نظم موجود

1. attitudes.

2. Civil society.

۳. توضیح: در مقابل اصطلاح هژمونی ترجمه‌هایی چون سرگردگی، تفوق، تسلط، برتری و... به کار رفته است اما چون به نظر مترجم هیچ‌یک به‌طور کامل گویای معنای آن نیستند، عیناً به کار می‌رود.

و خصوصیت‌های ساختاری آن باید کنش متقابل میان نیروهای اجتماعی، دولت‌ها و نظم‌های جهانی را توضیح داد.^(۶۸) در درون رویکرد کاکس، «دولت، نقشی میانجی اما خودمختار» را میان نیروهای اجتماعی که توسط نیروهای تولید شکل می‌گیرند، و نظم جهانی که مرکب از شکل ویژه‌ای از قدرت است که توسط دولت‌ها و اقتصاد جهانی تعیین می‌گردد، بازی می‌کند.^(۶۹)

برای تحلیل این ترکیب قدرت، کاکس مفهوم گرامشی از هژمونی را به کار می‌برد. هژمونی «نمایه یک هماهنگی و تناسب بین قدرت مادی، ایدئولوژی و نهادهایی است»^(۷۰) که «چارچوب اندیشه را معین کرده و از این طریق عملکردها را محدود و مشخص می‌کند»^(۷۱) این چیزی بیشتر از نظم بین دولت‌ها است و شامل نظم اقتصاد جهانی نیز می‌شود. با ترکیب نیروهای نظامی، سیاسی، اقتصادی، ایدئولوژیکی و فرهنگی، هژمونی در کل نظم جهانی رسوخ کرده است. مفهوم نظم جهانی هژمونیک که به وسیله کاکس به کار رفته «نه تنها بر تنظیم تعارض بین دولتی، بلکه بر جامعه مدنی در عرصه جهانی، بنیاد گذارده شده است»^(۷۲) این شکلی است از سلطه که از رشته‌های درهم‌پیچیده قدرت اجتماعی و سیاسی بافته شده و صورتی از اجماع مشروع بین‌ذهنی را مفروض گرفته است. از همه مهم‌تر این که عقیده گرامشی درباره هژمونی، متضمن امتیازبخشی طبقات مسلط است که طبقات پیرامونی را وادار به تسلیم در برابر توزیع رایج قدرت می‌کند. به عبارت دیگر از ساختارهای موجود اجتماعی به عنوان امور طبیعی و معمول عبور می‌کند و در عین حال تلاش می‌کند که طبقات پیرامونی را متقاعد سازد که تحت استثمار نیستند. برای تسهیل این امر، رهبری هژمونیک «بیش از آن که نشان دهد که فقط در خدمت منافع خود است، با اصطلاحات منافع عمومی یا جهانی سخن می‌گوید» این صورتی از سلطه است که در آن منافع خاص، خود را به شکل جهانی نمایش می‌دهند.

به عنوان یک نظریه پرداز انتقادی، کاکس به نیروهایی علاقمند است که هژمونی را تحلیل برده و آن را تضعیف می‌کنند. این نیروها که موجب تحولات

بنیادی در ساختار نظم جهانی می‌شوند، توسط کاکس «ضدهژمونی»^۱ نامیده می‌شود.^(۷۳) نیروهای ضدهژمونی می‌توانند دولت‌ها باشند، مثل ائتلاف دولت‌های جهان سوم که برای از میان بردن سلطه کشورهای «مرکز»^۲ مبارزه می‌کنند،^(۷۴) و یا بازیگران غیردولتی مثل طبقات یا جنبش‌های نوین اجتماعی.^(۷۵) هنگامی که تأثیر جنبش‌های ضدهژمونی فراملی می‌شوند، کاکس به طور جدی باور دارد که منابع این جنبش‌ها می‌توانند ملی یا داخلی باشند.^(۷۶)

لینک لی‌تر و فرآیندهای عقلایی‌سازی^۳

آن‌گونه که لینک لی‌تر درک کرده، وظیفه نظریه انتقادی بین‌المللی ارائه یک نظریه اجتماعی برای سیاست جهان مدرن است. این حیطة تحقیق را وسیع‌تر کرده و فراتر از محدودیت‌های روابط بین‌المللی سنتی می‌برد، چنان‌چه بال نامیده آنها «یک تحلیل تاریخی عمومی» از تکامل «ساختار سیاسی جهان به عنوان یک کل» ارائه می‌کنند.^(۷۷) در وراء این تحلیل لینک لی‌تر منافع را نیز در تغییر و تحول اجتماعی و سیاسی فرض و برآورده کرده است. برای رسیدن به ملزومات آن، لینک لی‌تر از هابرماس در بازسازی ماتریالیسم تاریخی پیروی می‌کند. در قسمت بعدی قبل از آنکه بهره‌گیری لینک لی‌تر از این بازسازی و کاربرد آن در تحلیل تاریخی ساختار سیاسی جهان بیان شود، خلاصه‌ای از بازسازی ماتریالیسم تاریخی توسط هابرماس ارائه می‌گردد.

هابرماس و مارکس

هابرماس در بازسازی و تجدیدنمای ماتریالیسم تاریخی، انتقادی وارده بر مارکس

1. Counter-hegmonic.

2. Core.

3. Rationalization.

را در مورد تأکید بیش از حد بر شیوه‌های تولید، می‌پذیرد اما در پی بازپروری نظریه تکامل اجتماعی است که در آن پوشیده و پنهان باقی مانده است. در بررسی هابرماس، نظریه سرمایه‌داری و توسعه سرمایه‌دارانه که مارکس در گروندریسه و سرمایه مطرح کرده، «نظریه‌ای عمیق‌تر و بنیادی‌تر از تکامل اجتماعی است که مدیون موقعیت واکنشی آن بوده و برای فرآیندهای کنش سیاسی مفید است.»^(۷۸) با این حال این نظریه تکامل اجتماعی در نزد مارکس محدود گردیده زیرا تنها به توسعه نیروهای تولید پرداخته است، این نیروها حرکت‌های مؤثرتری نسبت به قدرت کار، شرایط تکنولوژیک، صنعتی شدن فزاینده و مانند آن داشته و در بازتولید مادی زندگی اجتماعی نیز مشارکت دارند. هابرماس استدلال می‌کند که تأکید مارکس بر شیوه‌های تولید به عنوان کلید تکامل اجتماعی آنقدر محدود و باریک است که اهمیت بُعد نمادین بازتولید زندگی اجتماعی را نادیده می‌گیرد. مارکس بر نیروهای تولید به عنوان هزینه روابط تولید متمرکز می‌شود و این همان قواعد بین ذهنی، هنجارها و نهادهایی است که ساختار کنش متقابل اجتماعی را به وجود می‌آورد. او تمایل دارد که روابط تولید را به عنوان واکنش تغییر شیوه تولید، بازنمایاند. با تأکید بر تأثیر تحولات اجتماعی بر شیوه تولید، مارکس تأثیر فرآیندهای عقلایی‌سازی را که در سطح روابط تولید صورت می‌گیرد، کم‌ارزش می‌شمرد. براساس سخن هابرماس، مارکس در این ارزیابی ناکام بود که:

«آیا فرآیندهای عقلایی‌سازی صرفاً مهم هستند، یا آنکه آنها برای توضیح تکامل اجتماعی اهمیت بیشتری نسبت به نیروهای تولید داشته‌اند.»^(۷۹)

کاربرد استدلال هابرماس این است که نشان می‌دهد تحلیلی متفاوت‌تر و پیچیده‌تر، و جامع از فرآیندهای عقلایی‌سازی، نسبت به آنچه مارکس ارائه کرد، مورد نیاز است. مارکس به درستی به اهمیت اصلاح و بهبود یا عقلایی‌سازی که نیروهای مولد می‌توانند در جامعه داشته باشند اشاره می‌کند، ولی او ظرفیت مستقل جامعه را برای عقلایی کردن ساختارهای هنجاری برای تطبیق یا تخفیف

عقلایی‌سازی نیروهای تولید، نادیده گرفته است. خلاصه با استفاده از اصطلاحات مارکس، روابط تولید در جوامع مدرن ضعیف یا بی‌حاصل نیستند. در واقع هابرماس تا بدین‌جا چنین استدلال کرده که «توسعه... ساختارهای هنجاری سرمشق و راهنمای تکامل اجتماعی هستند.»^(۸۰)

کلید بازسازی ماتریالیسم تاریخی هابرماس این است که از پارادایم‌های تولید و آگاهی، به پارادایم زبان یا آن‌طور که هابرماس بعداً به کار برد، یک نظریهٔ کنش ارتباطی منتقل شویم.^(۸۱) زیربنای این جابجایی، یک کوشش عمومی برای تفاوت گذاردن میان صورت‌های عقلانیت و مشخص‌تر از آن کوشش برای دریافتن توسعهٔ عقلانیت ارتباطی یا صورت‌های اخلاقی - عملی عقلانیت در زندگی اجتماعی است. هابرماس از تفکیکی که مارکس میان نیروها و روابط تولید ایجاد می‌کند صرف‌نظر می‌نماید و در عوض میان شناخت ابزاری و عقلانیت ارتباطی تفکیک ایجاد می‌کند.^(۸۲) اساس این تقسیم‌بندی به راه‌های متفاوتی مربوط است که در آن دانش به کنش تبدیل می‌شود و از جنبه‌های متعدد به تقسیم‌بندی قبلی هابرماس میان امیال و گرایش‌های تکنیکی و عملی بازمی‌گردد. در راستای این تفکیک، هابرماس می‌گوید که اعمال اجتماعی می‌توانند بر مبنای چگونگی مشارکت در کنش اجتماعی از هم تفکیک شوند؛ بدین‌گونه که نگرش (ایستار)^۱ موفقیت‌محور^۲ یا شناخت ابزاری را برمی‌گزینند، یا نگرش رضایت‌محور^۳ و ارتباطی را که به ادراک متقابل مربوط می‌شود.^(۸۳) در درون اعمال موفقیت‌محور یک تقسیم‌بندی دیگری می‌تواند پدید آید: بین اعمالی که در وضعیت‌های غیراجتماعی انجام شده‌اند یعنی کنش‌های ابزاری، و اعمالی که در وضعیت‌های اجتماعی انجام شده‌اند یعنی کنش‌های راهبردی.^(۸۴) به‌طور خلاصه هابرماس سه نوع کنش و عقلانیت هم‌تراز و

-
1. Attitude.
 2. Success oriented.
 3. Consent oriented.

همانند را از هم تفکیک می‌کند: ابزاری، راهبردی، و ارتباطی یا اخلاقی - عملی.

یک جامعه‌شناسی دولت

لینک لی‌تر با تقسیم‌بندی سه نوع عقلانیت از هابرماس پیروی می‌کند.

«در حالی که عقلانی شدن ابزاری - تکنیکی به آموختن این‌که چگونه طبیعت را کنترل کنیم بازمی‌گردد، و عقلانی شدن اخلاقی - عملی به آموختن آن مربوط می‌شود که چگونه نظم و اجماع اجتماعی را بسازیم، عقلانی شدن راهبردی نیز به آموختن این می‌پردازد که چگونه در شرایط تعارض بالقوه و بالفعل، دیگران را کنترل کنیم»^(۸۵)

لینک لی‌تر یک تقسیم‌بندی جزئی‌تر دیگر، در درون عقلانیت اخلاقی - عملی ارائه می‌کند، به منظور تفکیک میان عقلانیت اصول همزیستی و عقلانیت ضوابط اخلاقی جهان‌شمول. لینک لی‌تر سپس چهار نوع از کنش یا عقلانیت را ذکر می‌کند که هر یک با سستی فکری در روابط بین‌الملل هماهنگ بوده و مطابقت می‌کند: عقلانی شدن ابزاری - تکنیکی که با مطالعات مارکسیسم، عقلانی شدن راهبردی که با واقع‌گرایی و نواقع‌گرایی، عقلانی شدن دیپلماتیک که با عقل‌گرایی و عقلانیت اخلاقی که با انقلاب‌گرایی رابطه متقابل دارند.

چنان‌که لینک لی‌تر در صفحات پایانی کتاب «فراسوی واقع‌گرایی و مارکسیسم» بیان کرده، تأثیر متقابل این چهار فرآیند عقلانی شدن، نقطه شروعی است برای نظریه انتقادی بین‌المللی.^(۸۶) اگرچه او این طبقه‌بندی را فقط در نتیجه‌گیری عنوان کرده، اما می‌توان چنین قرائتی از استدلال اصلی کتاب داشت و آن را تلاشی برای تلفیق این فرآیندها در یک چشم‌انداز واحد نظری دانست.

دغدغه نخست این نظریه از دیدگاه لینک لی‌تر، تحقیق برای فهم قبض و بسط جامعه به عنوان نتیجه تأثیر متقابل این چهار فرآیند عقلانی شدن است.^(۸۷) مارکسیسم با تمرکز بر طبقه، تولید و اقتصاد جهانی سهم عمده‌ای در این تحلیل دارد. به همین شکل واقع‌گرایی و نواقع‌گرایی نیز با تمرکز بر دولت‌ها، جنگ و

آنارشی بین‌المللی، سهم پراهمیتی دارند. با این حال دو ارزیابی و تعدیل مهم باید انجام شود تا عقل‌گرایی و انقلاب‌گرایی به عنوان نسخه تصحیح‌شده واقع‌گرایی و مارکسیسم بشناسند.

نخستین تعدیل این است که رابطه میان اقتصاد جهانی سرمایه‌داری و نظام دولت‌ها باید به‌طور دیالکتیکی با جامعه بین‌المللی برقرار شود و اصول اخلاق جهانی را توسعه دهد. درثانی به دلیل اینکه دولت دارای حاکمیت، جامعه اخلاقی - سیاسی مدرن را تعریف کرده، نظریه دولت باید به گونه‌ای توسعه یابد که تحول در این وضعیت را مورد توجه قرار دهد که: دولت‌ها و شهروندان آنها اصولی را تعیین می‌کنند که به وسیله آنها خود را در یک جامعه محصور کرده و آن را از مابقی جهان منفک می‌کند.^(۸۸) لینک لی‌تر از این امر، هم‌گام با والتس، به عنوان نیاز به توسعه و یک «تصویر چهارم» از روابط بین‌الملل یاد می‌کند.^(۸۹) دغدغه اصلی در اینجا دوری گزیدن از مطالعه سنتی روابط میان دولت‌های محصورشده و به‌جای آن توجه به تکوین ریشه‌ای «محصور بودن»، به مثابه نتیجه فرآیندهای رقیب عقلانی شدن است. لینک لی‌تر از این‌که:

«در مورد راه‌هایی که جوامع، محصور و از یکدیگر تفکیک شده‌اند، و نیز در مورد چگونگی تغییر و تحول شیوه‌های محصور بودن و منفک شدن در طول زمان، بسیار کم می‌دانیم، تأسف می‌خورد.»^(۹۰)

گرچه دولت موضوع مرکزی در مطالعات روابط بین‌الملل است، اما به‌طور مناسب و کافی مورد تحلیل قرار نگرفته است، زیرا دولت‌ها در شرایطی خلق شده‌اند که ارزیابی‌ای در این مورد وجود نداشته که جوامع چگونه این را که به وسیله مرزها، بعضی‌ها متحد و بعضی دیگر از جامعه اخلاقی و سیاسی خود تفکیک شده‌اند، تفسیر می‌کنند.^(۹۱)

براساس این دیدگاه دولت در روایت‌های جایگزین سیاست جهانی یک موضوع مرکزی باقی می‌ماند، نه به‌خاطر آنکه مهم‌ترین بازیگر است، بلکه بدین دلیل که طبیعت و آینده دولت رابطه‌ای نزدیک با تحول مرزهای جامعه اخلاقی

و سیاسی در مدرنیته دارد.

روشن است که لینک لی تر مانند کاکس، دیدگاه واقع‌گرا را که به دولت صرفاً به عنوان دولت می‌نگرد، (دولت دولت است) مردود می‌داند. برای لینک لی تر کارکرد دولت به طور تاریخی و اجتماعی به منزله صورتی از جامعه سیاسی و اخلاقی معین شده است. برای نظریه انتقادی بین‌المللی، خودمحوری دولت‌ها، که برای واقع‌گرایی و نواقح‌گرایی پیش‌فرضی آغازین می‌باشد، خصوصیتی است که به طور اجتماعی تولید شده و به طور تاریخی محدود گردیده است و «امری است که بیشتر مخلوق وضعیت آنارشی است و [بنابراین] مفروض [، قطعی] و غیرقابل بحث نیست».^(۹۲) این نشانه‌ای به یادماندنی از دیدگاه ونت است که:

«آنارشی چیزی است که دولت‌ها آن را با نوع نگاه خود می‌سازند» [و از این رو] نظریه‌پردازان انتقادی بین‌المللی معنی و نهاد حاکمیت دولت را به عنوان یک برساخته تاریخی و اجتماعی در نظر می‌گیرند.^(۹۳) در نتیجه «حاکمیت، معنی و خصوصیت ثابت و غیرقابل تغییری ندارد... که مبنای خود را بر تقابل مداوم سیاسی برای تکوین هویت و مرزهای هویتی بگذارد».^(۹۴) این به معنی آن است که امکان منجمد کردن هیچ برساخته اجتماعی از جمله دولت دارای حاکمیت وجود ندارد و این نظریه انتقادی بین‌المللی را وادار می‌کند که به تحقیقات و جستجوی تاریخی - جامعه‌شناختی بپردازد. با توجه به این است که لینک لی تر فراخوانی برای «یک جامعه‌شناسی ساختارهای دولت می‌دهد که توضیح می‌دهد چگونه دولت‌ها حقوق و وظایف قانونی خود را ساخته‌اند و چگونه این ابداعات و نوآوری‌های فرهنگی در طول زمان متحول می‌شوند».^(۹۵)

این ضرورت به تحلیلی از اصول مسلط می‌انجامد که بر روابط بین دولت‌ها

1. Egoism.

2. Wendt.

در دوران‌های مختلف تاریخی حاکم است ولی توجه اصلی آن به «تحولات مؤثر در قیدوبندهای اجتماعی است که اتباع یک دولت دارای حاکمیت را متحد ساخته و آنها را از جهان خارج جدا می‌سازد.»^(۹۶) با توجه به دغدغه هابرماسی در مورد فرآیند عقلانی‌سازی، این امر به تمرکز بر روی عقلانی شدن اخلاقی - عملی مرزها می‌انجامد.

در جای دیگر لینک لی‌تر این دغدغه را به عنوان «تصویر چهارم»^۱ و با عنوان دیالکتیک «طرد و شمول» فرمول‌بندی کرده است.^(۹۷) در مسیری مشابه، هافمن^۲ نیز دیالکتیک «طرد»^۳ و «شمول»^۴ را در سیاست جهانی درکانون توجه نظریه انتقادی بین‌المللی دانسته است.^(۹۸) طبیعت و آینده قید و بند جامعه مدرن و به دنبال آن دیالکتیک بین «شمول» و «طرد»، موضوعاتی بنیادین در نظریه انتقادی بین‌المللی هستند. لینک لی‌تر بیان کرده که در اکثر رویکردهای انتقادی مطالعه روابط بین‌الملل، توجه به این دیالکتیک پدیدار شده است.^(۹۹) نظریه انتقادی، پست مدرنیسم، فمینیسم، مارکسیسم و عقل‌گرایی همگی متوجه صورت‌های گوناگون طرد هستند، هر یک صورتی از کنارگذاری را نقد کرده‌اند که بر جنس، نژاد، قومیت، تمدن، فرهنگ بنا شده است. نکته مورد نظر لینک لی‌تر این‌که بررسی جامع سیاست جهانی مستلزم تحلیل «محورهای چندجانبه طرد و کنارگذاری»^۵ است.^(۱۰۰) این بررسی جامع مفهومی سه‌بعد اصلی دارد: فلسفی، تاریخی و سیاسی. وظیفه بُعد فلسفی یا هنجاری این است که به معیارهایی که ارزش‌گذاری شیوه‌های «شمول» و «طرد» را تعیین می‌کنند، واکنش نشان دهد. وظیفه بُعد تاریخی - جامعه‌شناختی این است که «ریشه‌ها،

1. Forth Image.

2. Hoffman.

3. Exclusion.

4. Inclusion

5. Multiple axes of exclusion.

نحوه بازتولید و تغییر و دگرگونی مرزهای اخلاقی» را بسنجد که جوامع را از هم متمایز کرده و نظام‌های مشخص بین اجتماعی^۱ را درهم می‌آمیزد.^(۱۰) وظیفه بعد سیاسی این است که توازن عادلانه بین امر جهانی و منطقه‌ای ایجاد کند و به‌خصوص کاربرد عملی شیوه‌های «شمول» و «طرد». در فصل بعدی، ابعاد فلسفی و سیاسی نظریه انتقادی بین‌المللی از «طرد» روشن خواهد شد.

برای تلخیص این فصل باید بگوئیم، هرچند کاکس و لینک لی‌تر از منابع تئوریک متفاوتی استفاده کرده‌اند، هر دوی آنها مصداقی برای توان‌بخشی و تجدیدبنای نظریه مارکسیسم در مطالعه روابط بین‌الملل هستند. اما به‌طور جدی هم کاکس و هم لینک لی‌تر، بحث درباره طبقه، تولید و اقتصاد جهانی را در تمامی تحلیل‌های سیاست جهانی وارد کرده‌اند. هیچ نظریه سیاست جهانی بدون در نظر گرفتن رابطه بین این نیروها و موضوعات سنتی روابط بین‌الملل نظیر دولت، ناسیونالیسم، نظام دولت‌ها، جنگ، و جامعه بین‌المللی کامل نیست. هدف تحقیق چنان که نظریه انتقادی بین‌المللی درک کرده است، باید گسترش یابد تا تمامی ابعاد و دامنه‌های روابط قدرت را که جهان سیاست را شکل داده‌اند، در خود جای دهد، این امر ضرورتاً به مباحثی هنجاری در توجیه نابرابری‌ها و روابط استثمار در سیاست جهانی می‌انجامد. نتیجه کلی تلاش‌های فردی کاکس و لینک لی‌تر این است که مباحث تجربی و هنجاری را با هم می‌آمیزد. کاکس و لینک لی‌تر علاقه‌ای مشترک در توسعه نظریه اجتماعی دارند که بتوانند برداشتی تاریخی از نظم موجود را ارائه دهد، بی‌عدالتی و نابرابری را نقد کند و امکان و احتمالات درونی ایجاد تغییر را ارزیابی کند. این واقعیتی است که نظم مسلط جهانی از نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌هایی بهره می‌گیرد که ضرورت، رهایی یا تغییرات اجتماعی و سیاسی را به وجود می‌آورند. در فصل آتی به تعریف این مشخصه روابط بین‌المللی انتقادی خواهیم پرداخت.

فصل چهارم:

رهایی و بازسازی سیاست جهانی

در این فصل استدلال خواهیم کرد که نظریه انتقادی بین‌المللی به‌طور ریشه‌ای با نظریه‌های سنتی متفاوت است، ارائه‌گر مفهوم متفاوتی از نظریه است، روش‌شناسی متفاوتی را به کار می‌بندد و توسط میل و گرایش‌های بخش‌های هدایت می‌شود. هرچند با اکثر تحلیل‌های نظری واقع‌گرایانه موافق نیست اما توصیف عمومی واقع‌گرایی از سیاست جهانی را به عنوان حوزه‌ای که عمدتاً به وسیله کنش‌ها و نهادهای خاص‌گرا و طردکنارگذاری‌های گوناگون شکل گرفته، می‌پذیرد. در حالی که واقع‌گرایی این را به عنوان یک چارچوب مفروض می‌پذیرد، نظریه انتقادی بین‌المللی به دنبال پدیدآوردن تحول ریشه‌ای، و نیز در جستجوی محوکردن محدودیت‌های غیرضروری آزادی جهانی است. این امر نظریه انتقادی بین‌المللی را به وظیفه‌ای بازمی‌گرداند که کانت در کتاب «صلح جاوید»^۱ به قدرتمندترین شکل ممکن بیان کرده است:

«چگونه به صلح و آزادی در جهانی دست یابیم که به وسیله نیروهای متکثر خاص‌گرا تقسیم‌بندی شده است؟» لینگ لی‌تر بازگشتی به این پروژه دارد که می‌گوید:

«نظریه انتقادی بین‌المللی در پی یافتن امکان تحقق زندگی اخلاقی در نظام بین‌المللی دولت‌ها است.»^(۱۰۲)

1. Perpetual peace.

به عبارت دیگر نظریه انتقادی بین‌المللی خود را موظف می‌کند که شرایطی را دریابد که در آن «رهایی» در سیاست جهانی امکان‌پذیر می‌شود.^(۱۰۳) در قسمت بعدی هدف ما توصیف و توضیح موضوعات نهفته در مفهوم رهایی به بیان نظریه‌پردازان انتقادی بین‌المللی است. شرح این نکته، پیش از آن‌که کاربرد آن در اندیشیدن درباره امنیت و اجتماع مدنظر قرار گیرد با طرح بنیادهای رهایی در خودمختاری آغاز می‌شود. پس از آن اخلاق گفتمان هابرماس مطرح می‌شود که شیوه‌ای است برای تشریح زمینه‌ای هنجاری، که سیاست جهانی می‌تواند در آن بازسازی شود.

خودمختاری، امنیت، جامعه

مفهوم رهایی که نظریه انتقادی بین‌المللی آن را مطرح کرده و گسترش می‌دهد به‌طور عمده از شاخه‌ای از تفکر که ریشه در پروژه روشنگری دارد، برگرفته شده است. این پروژه در نظر داشت که اشکال قدیمی بی‌عدالتی را درهم شکسته و شرایط لازم را برای آزادی فراگیر جهانی پرورش دهد.^(۱۰۴) در آغاز، رهایی چنان‌که متفکران روشنگری و نظریه‌پردازان انتقادی بین‌المللی درک کرده‌اند، یک مفهوم منفی از آزادی را بیان می‌کند که شامل از بین بردن محدودیت‌های غیرضروری و خلق‌شده توسط جامعه می‌شود. این معنی در تعریف بوت^۱ از رهایی آمده است که:

«رهایی آزادسازی مردم از قید و بندهایی است که انتخاب آزادانه آنها برای عمل، را محدود و متوقف می‌کند.»^(۱۰۵)

در این شیوه ادراک تأکید بر این است که تحمیل‌ها و ناخواستنی‌هایی که به‌طور غیرضروری آزادی فردی را محدود می‌سازد، از میان بروند. با نگاهی

1. Booth.

جوهری‌تر اشلی رهایی را چنین تعریف می‌کند: تأمین محافظت از آزادی در مقابل محدودیت‌های تصدیق‌نشده^{۱۰۶}، «روابط سلطه، شرایط ارتباطات و تفاهم مخدوش که توانایی و ظرفیت بشر را برای ساختن آینده خود از طریق اراده و آگاهی کامل، از میان می‌برد.»^{۱۰۶} فراگیری این تفاهم‌ها است که رهایی را به تمایل به خودمختاری تبدیل می‌کند. لینک لی‌تر می‌گوید: «آزاد بودن» به معنی حاکم بودن بر سرنوشت خویش و دارا بودن توانایی آغاز کنش و ابتکار عمل است.^{۱۰۷} رهایی با خودمختاری آغاز می‌شود. با این وجود خودمختاری به خودی خود کافی نیست. برای نظریه انتقادی بین‌المللی جستجو و کشف دورنمایی «برای گسترش توانایی انسان برای حاکمیت بر سرنوشت خویش، باید شامل کاوش برای امنیت نیز باشد، تقاضای خودمختاری باید در عین حال تقاضا برای امنیت را نیز دربر داشته باشد.»^{۱۰۸}

امنیت که توسط بوت «فقدان تهدیدها» تعریف می‌شود مستلزم رهایی است زیرا خودمختاری نیز به سطح معینی از «فقدان تهدیدها» متکی است.^{۱۰۹} امنیت چیزی است که از خودمختاری محافظت یا آن را تضمین کند. هیچ خودمختاری بدون امنیت وجود ندارد، اگر امنیت افراد و گروه‌ها تأمین نشود، پی‌گیری و تلاش آنها برای آزادی نیز به جایی نخواهد رسید، برا این مبنا بوت اظهار داشته است که: «امنیت و رهایی دو روی یک سکه هستند.»^{۱۱۰} خشونت، جنگ، فقر، ستم سیاسی و فقر آموزشی فقط بعضی از محدودیت‌هایی هستند که «هستی مناسب»^۱ افراد و گروه‌ها را تهدید می‌کند، و از این طریق توانایی عمل آزادانه آنها را نیز به مخاطره می‌افکند. امنیت با دفاع از آزادی و خودمختاری در برابر تهدیدها مؤثر می‌شود. از این بابت است که مفهوم رهایی به‌طور اجتناب‌ناپذیری با امنیت درهم می‌آمیزد.

1. Unacknowledge constrians.

2. Well-being.

نظر بوت اهمیت کاربردی خود در مطالعات بین‌المللی را حفظ می‌کند گرچه امنیت یکی از اصطلاحات کلیدی در مطالعات روابط بین‌الملل بوده اما سرنوشتی همچون اصطلاحاتی مانند دولت و قدرت داشته و به ندرت معنای آن مورد تحلیل انتقادی قرار گرفته است. استدلال بوت تداوم تبیین ریشه‌ای‌تر امنیت است که به وسیلهٔ بری بوزان^۱ ابداع شده است.^(۱۱۱) بوت ضربه‌ای انتقادی به مفروضه‌های سنتی دربارهٔ امنیت می‌زند، به خصوص به مفروضه‌های واقع‌گرایانه که راه دست‌یابی به امنیت را خشونت و انباشت ابزارهای خشونت می‌داند. پیامد رویکرد بوت، گشودن شاخه‌ای از تفکر بود که امروزه «مطالعات انتقادی امنیت» خوانده می‌شود.

به عنوان یک شکل و شاید یک بعد از نظریهٔ انتقادی بین‌المللی، مطالعات انتقادی امنیت، نشانه‌ای است از واکنش به مطالعات سنتی امنیت و استراتژی. این تفکر به رویکرد حل‌المسائلی، که رهیافت‌های سنتی اتخاذ کرده‌اند، اعتراض می‌کند و به گفتهٔ ریچارد وین^۲:

«با گفتمان امنیتی هژمونیک و عملکردهای رایج و مسلط امنیت بین‌المللی به چالش می‌پردازد.»^(۱۱۲)

این چالش را با طرح سه سؤال اساسی به انجام می‌رساند:

«نخست این‌که امنیت چیست؟ دوم، چه کسی امنیتش توسط نظم مسلط تأمین می‌شود و امن بودن آنها در برابر چه کسی و چه چیزی است؟ سوم... امنیت چه کسانی باید امنیت خود ما تلقی شود و به وسیلهٔ چه نمایندگان و چه راهبردهایی این امنیت به دست می‌آید.»^(۱۱۳)

دومین و سومین سؤال اگر هم مطرح شوند به ندرت در مطالعات سنتی

1. Barry Buzan.

2. Richard Wyn.

امنیتی مورد توجه قرار می‌گیرند، اما آنها نقطه آغاز مطالعات انتقادی امنیتی هستند که نارضایتی خود را از رژیم‌های امنیتی مسلط پنهان نکرده و تمایل و ترجیح خود را به تحول آشکار می‌سازند.

نتیجه روشن اتخاذ این نقطه آغازین این است که این دیدگاه ارتدکس که دولت‌ها را سوژه نخستین و اختصاصی امنیت می‌داند زیر سؤال می‌رود. «با اجتناب از دولت‌گرایی جریان اصلی گفتمان امنیت، هواداران مطالعات انتقادی امنیتی معتقدند که در عرصه جهانی، دولت دارای حاکمیت یکی از علت‌های اصلی ناامنی است، و بیش از آنکه «راه حل» باشد، خود بخشی از مسأله است.»^(۱۱۴)

لذا مطالعات انتقادی امنیتی توجه خود را به جای امنیت دولت دارای حاکمیت، به بشریت معطوف کرده است. این از یک نظر احیاکننده ایده کانت در مورد «نظام جهان‌شمول^۱ امنیت سیاسی عمومی است» که بیشتر از دولت‌ها، انسان‌ها را موضوع امنیت می‌داند.^(۱۱۵) براساس این تعریف، امنیت فقط تأمین‌کننده دولت‌های خاص دارای حاکمیت نیست، در واقع اصلاً نمی‌تواند یک امر اختصاصی و خاص‌گرایانه باشد، بلکه باید به تمامی روابط اجتماعی انسان در تمامی جوامع تعمیم یابد. این به معنای آن است که امنیت نمی‌تواند با منظر راهبردی سنتی درک شود، به گفته بوت، این نگاه متکی به فهم امنیت به عنوان «فرمان کلان منفعت‌طلبی قومیت‌محور» است.^(۱۱۶) از دیدگاه نظریه انتقادی این قومیت‌محوری منفعت‌طلب نمی‌تواند با هزینه دیگران خریداری شود، خواه دولت‌ها باشند و خواه مردمان. در نهایت چنان‌که بوت تعریف می‌کند، امنیت مستلزم پیروی از ضرورت‌های عملی کانتی است که اغلب با دیگران به عنوان هدف (امنیت) سروکار دارد نه وسیله (رسیدن به امنیت).^(۱۱۷) بوت می‌گوید:

«امنیت حقیقی تنها می‌تواند به وسیله مردم و گروه‌ها به دست آید، البته اگر دیگران را از آن محروم نکنند.»^(۱۱۸)

این جهان‌شمولی یا رابطه دوسویه در ساخت امنیت، در مفهوم امنیت تجدیدنظری اساسی به وجود می‌آورد که یک فرد تنها زمانی می‌تواند از امنیت برخوردار شود که دیگران را نیز از امنیت برخوردار کند. امنیت به وابستگی متقابل چندجانبه بستگی دارد.

با قبول این مقوله ضروری در تجدیدنظر در مفهوم امنیت، بوت خود را معطوف به ارتباط میان امنیت و جامعه می‌کند. اگر امنیت آنچنان که کانت و بوت اصرار می‌ورزند تعمیم یابد، به‌طور اجتناب‌ناپذیری به گسترش جامعه اخلاقی و سیاسی منجر خواهد شد. مفهوم امنیت همان‌گونه که توسط مطالعات انتقادی امنیتی اصلاح شده، مانند نظریه انتقادی به‌طور کلی، متکی است به نقد طرد و کنارگذاری^۱ و خاص‌گرایی^۲. این نقد به ناچار به بررسی بنیادین مفهوم جامعه و نقد دولت دارای حاکمیت، به عنوان تابوت اخلاق و جامعه سیاسی، بدل می‌شود. نظریه انتقادی بین‌المللی در مقابل گرایش مرسوم که «جامعه» را با «دولت» و «ملت» درهم می‌آمیزد، عکس‌العمل نشان می‌دهد. این نظریه با عمل محدودسازی جامعه و «محصورکردن آن در قلمرو اقتدار دولت‌ها» به چالش می‌پردازد.^(۱۱۹) با رد اینکه دولت دارای حاکمیت، شکل ایده‌آل جامعه است، این نظریه با نقش دولت به مثابه تنها سازنده هویت، به چالش پرداخته و دعوت می‌کند که درباره طبیعت و محدوده‌های جامعه اخلاقی و سیاسی در شرایط درحال تغییر جهانی بازاندیشی کنیم.^(۱۲۰) تأثیراتی که دولت‌ها از فشارهای آشکار جهانی شدن، و پاره‌پاره شدن می‌پذیرند این الزام را به وجود می‌آورد که به بازاندیشی درباره جامعه اخلاقی و سیاسی پردازیم.^(۱۲۱) لینک لی‌تر تذکر می‌دهد که این مورد تردید است که آیا شرایطی که دولت‌های دارای حاکمیت، در آن تعیین‌کننده جامعه سیاسی و هویت بودند، همچنان باقی مانده است؟^(۱۲۲)

1. Exclusion.

2. Fragmentation.

اساس این تردید تنها واقعیت‌هایی چون جهانی شدن، مهاجرت توده‌ای، ظهور و طلوع گروه‌های زیرملی و مانند آن نیست، بلکه دلایلی هنجاری است که به ادعای دولت برای تعیین تکلیف جامعه سیاسی و هویت مربوط می‌شود. مشکل جوهری دولت این است که به عنوان «یک جامعه محدود اخلاقی»، صورتی از خاص‌گرایی را گسترش داده که ناامنی و بیگانگی را مابین جوامع عمومیت می‌بخشد، به گفته لینک لی‌تر، این امر از طریق ترسیم مرزهایی سخت مابین داخلی‌ها و خارجی‌ها و «ما» و «آنها» متحقق می‌شود.^(۱۲۳) براین اساس، دولت دارای حاکمیت، اجتماع اخلاقی و سیاسی را از طریق قربانی کردن ناراضیان سیاسی داخلی، خارجی‌ها و امنیت دیگر دولت‌ها، به دست آورده است. با اجتناب از خاص‌گرایی آمیخته با دولت، نظریه انتقادی بین‌المللی از یک موضع نظری دفاع می‌کند که متعهد به هدف رهایی نوع بشر است. این نظریه در پی آماده کردن امکانات و زمینه‌ها برای اجتماع اخلاقی و سیاسی است که نه فقط با گسترش آن در ماوراء مرزهای دولت دارای حاکمیت، بلکه تعمیق آن در درون این مرزها دغدغه این نظریه، غلبه بر بیگانگی بین جوامع و تأسیس یک نظام امنیت سیاسی عمومی است که اساس آن بر رهایی جهانی گذارده شده است. چنین نظامی نیازمند صورت‌هایی از سازمان سیاسی است که:

«بر حاکمیت کمتر اصرار ورزیده و بیشتر با وفاداری‌های زیر ملی و فوق ملی سازگار است که پایگاه‌های آینده قدرت سازمان یافته می‌توانند روی آنها مستقر شوند.»^(۱۲۴)

براساس نقد نظریه انتقادی بین‌المللی از دولت دارای حاکمیت است که انتقاد از تمامی صورت‌های کنارگذاری و جوامع خاص‌گرا انجام می‌شود و این به دلیل بیگانگی‌سازی است که آنها تولید می‌کنند. نظریه انتقادی بین‌المللی نقد خود از دولت دارای حاکمیت را از گسترش نقد فلسفی خاص‌گرایی که میراث کانت و مارکس است، برمی‌گیرد. اما آن را از طریق شاخه‌های متأخر اندیشه مانند فمینیسم و پست مدرنیسم تکامل می‌بخشد.

چنان‌که لینک لی‌تر بیان کرده، مارکسیسم شامل منابع نقد تمامی اشکال خاص‌گرایی است.^(۱۲۵) با وجود این، زمانی که مارکس به درستی بر خاص‌گرایی مبتنی بر طبقه پافشاری می‌کند، اهمیت خاص‌گرایی مبتنی بر ملیت و مبتنی بر دولت را نادیده می‌گیرد. از این نظر لازم است برای شناخت خاص‌گرایی که توسط دولت و نظام دولت‌ها پرورش یافته‌اند، از کانت پیروی کنیم، زیرا دولت و نظام دولت‌ها به‌طور جدی مانع پذیرش فراگیر جهانی انسان‌ها به عنوان یک «نوع و جنس وجودی» هستند.^(۱۲۶) البته نظریه پردازان فمینیسم متذکر می‌شوند که شناخت خاص‌گرایی مبتنی بر جنسیت، توسط کانت و مارکس نادیده گرفته شده است. پست مدرنیسم نیز چنین نظری در مورد صورت‌های کنارگذاری دارد که تلاش می‌کنند محدوده‌های اخلاقی، سیاسی و فرهنگی را به‌طور جزئی مشخص کنند. از این بابت لینک لی‌تر اصرار می‌ورزد که یک نظریه انتقادی بین‌المللی باید «بررسی جامع و عمیقی از محورهای چندگانه کنارگذاری» انجام دهد که در جهان مدرن رایج شده و مانع از تحقق رهایی جهانی می‌شود.^(۱۲۷)

در این قسمت تلاش شد که ادراک نظریه انتقادی بین‌المللی از رهایی از طریق بررسی موضوعاتی چون خودمختاری، امنیت و اجتماع مطرح شود. عمده‌ترین این موضوعات، انتقاد از خاص‌گرایی یا کنارگذاری است. لذا رهایی می‌تواند به معنی تأسیس اجتماعی باشد که امکان توسعه و حمایت از خودمختاری جهانی را می‌دهد. در چنین اجتماعی تمامی صورت‌های کنارگذاری که به صورت اجتماعی و غیرضروری پدید آمده‌اند، مردود می‌باشند. در اینجا سؤالی مطرح می‌شود که چگونه می‌توان به صورت‌های «بدون کنارگذاری» جامعه دست یافت؟ یا به عبارت دیگر چگونه می‌توان سیاست جهانی را به گونه‌ای بازسازی کرد که انواع نابی از سازمان‌های سیاسی عقلایی، عادلانه و دمکراتیک را برای تمامی نوع بشر توسعه دهد. در آخرین قسمت این فصل پیشنهاد و نظر هابرماس مطرح می‌شود که این بازسازی باید از یک رویکرد اخلاق‌گفتمانی گرفته شود.

اخلاق گفتمان: اخلاق‌گرایی در بسترهای تکثرگرایانه

درباره نظریه انتقادی بین‌المللی قبلاً متذکر شدیم که رهایی ضرورتاً با شکل‌هایی از مجامع سیاسی سروکار دارد که فراگیری بیشتر و خاص‌گرایی کمتر داشته باشند، ولی چگونه می‌توان بر خاص‌گرایی غلبه کرد؟ با چه وسائلی عملکردهای خاص‌گرایانه و کنارگذاری می‌توانند متعالی شوند؟ به علاوه کدام شکل از اجتماع می‌تواند نگرش و نهادهای خاص‌گرا را از میان ببرد؟ اینها به مسائل اصلی و مرکزی نظریه کنونی روابط بین‌الملل بدل شده‌اند که به‌طور مستقیم به مسأله پیچیده برخورد حقوق - عدالت، و توازن بین اصول جهان‌گرایی و ارزش تفاوت‌گذاری، توجه می‌کنند.^(۱۲۸) به عبارت دیگر چگونه «زندگی اخلاقی» در سیاست جهانی که تکثر‌مهبی در آن وجود دارد، امکان‌پذیر است؟ این به مهم‌ترین سؤال برای نظریه‌های اخیر هنجاری روابط بین‌الملل بدل شده است که نظریه‌پردازان باید واقعیت تفاوت‌های فرهنگی، و اصول اخلاقی که به این فرهنگ‌ها پیوند خورده‌اند را بشناسند. اگرچه توافق عمومی موجود این است که جهان شامل چندگونگی و تنوع عظیمی است، اما در مورد آرزو یا احتمال تأسیس اصول اخلاقی جهان‌شمول، توافقی وجود ندارد.

نظریه‌پردازان انتقادی بین‌المللی این سؤال را بسیار جدی می‌گیرند. کاکس به امکان‌پیدایی یک نظم مابعد‌هژمونی واکنش نشان می‌دهد، این امر موجب می‌شود که این نظم:

«محتوای هنجاری خود را از زمینه مشترک موجود میان سنت‌های تکوین‌یافته تمدنی برگیرد.»^(۱۲۹)

چنین نظمی به پذیرش نظر کریس براون^۱ می‌انجامد که هیچ طریقه زندگی نیست که بتواند به عنوان استاندارد برای همه مورد استفاده قرار گیرد و هیچ

1. K. Brown.

فرهنگ، وضعیت یا دولتی نیست که بتواند به گونه‌ای مشروع، بنیادهای هنجاری چنین نظامی را برپا کند.^(۱۳۰) کاکس می‌خواهد دریابد که «آیا با «جهان‌های بدیل بین‌ذهنی»^۱، هم‌زیستی بدون سلطه بر دیگران... امکان‌پذیر خواهد بود؟»^(۱۳۱) هافمن نظر مشابهی در مورد تعهد خود به اخلاق جهان شهری توسعه می‌دهد. «چنین اخلاقی در پی اجتناب از نژادمحوری، روایت‌های امپریالیستی فاتق و پذیرش واقعیت و امکان‌پذیری چندگونگی^۲ و تنوع است.»^(۱۳۲) در عین حال این نظریه به «یک جهان‌گرایی محتاط و مشروط متعهد می‌ماند.»^(۱۳۳) از همه مهم‌تر عقیده هافمن درباره «جهان شهرگرایی کنایی»^۳ است که متوجه تنش‌های موجود میان جهان‌گرایی و خاص‌گرایی می‌شود بدون آن‌که به هیچ‌یک از آنها امتیازی ببخشد. دغدغه مشابهی در بیشتر کارهای اخیر لینک لی‌تر حاکم شده است که توازنی بین جهان‌گرایی و چندگونگی فرهنگی قائل شود.^(۱۳۴) عدالت برای لینک لی‌تر یک مسأله مشخص و حیاتی است. اما نظریه انتقادی بین‌المللی برچه اساسی می‌خواهد در بستری تکثرگرایانه به پرسش درباره عدالت پردازد؟ در قسمت بعدی نظر هابرماس درباره اخلاق گفتمان به عنوان تلاشی برای پاسخ به این مسأله طرح می‌شود.

هابرماس و اخلاق گفتمان^۴

پناه بردن به اخلاق گفتمان به معنی فراهم کردن وسیله‌ای برای حل و فصل وضعیت‌های تعارض و برخورد، در مسیری بی‌طرفانه و عادلانه است. این امر در هر کجا که برخوردهای فرهنگی یا خلاقانه‌ای وجود دارد، و در هر کجا که

1. Alternative intersubjective worlds.

2. Diversity.

3. Ironic cosmopolitanism.

4. Discourse ethics.

سیاست هست پایه‌ای برای بیان و گسترش دیدگاه اخلاقی ارائه می‌کند. در مقابل دیدگاه‌های شکاکانه‌ای که در برابر قیاس‌ناپذیری^۱ و عدم تناسب ارزش‌ها تسلیم می‌شوند، اخلاق^۲ گفتمان به گسترش اصول کانتی تعمیم‌پذیری ارزش‌ها متعهد می‌ماند.

برای درک اخلاق^۳ گفتمان لازم به بازگویی است که (این مفهوم) از «رضایت‌محوری»^۴ نظریه کنش ارتباطی هابرماس برگرفته شده است. این نظریه بر نیاز به سوژه‌های در حال ارتباط بنا شده که کنش‌ها و باورهایشان را عقلایی کرده و دریابند، به گونه‌ای که برای دیگران قابل فهم شود و سپس بتواند مورد قبول یا اعتراض آنها واقع گردد.^(۱۳۵) به همین شکل هنجارها و نهادها نیز اگر بخواهند مشروعیت‌شان حفظ شود، باید مورد موشکافی، بحث و تدقیق قرار گیرند، در چنین موقعی نیز وقتی یک اصل، هنجار اجتماعی یا نهاد، مشروعیت خود را از دست می‌دهند یا وقتی اجماع‌نظر برشکسته می‌شود، آنگاه اخلاق^۵ گفتمان به عنوان ابزاری برای تصمیم‌گیری جمعی درباره اصول یا تنظیمات نهادی جدید، وارد کار می‌شود. براساس اخلاق^۶ گفتمان، اصول سیاسی تازه تأسیس، هنجار یا تنظیمات نهادی تنها زمانی می‌توانند با ارزش باشند که بتوانند موافقت تمامی کسانی را که این اخلاق^۷ گفتمان بر آنها مؤثر خواهد بود، به دست آورند.^(۱۳۶)

سه خصوصیت برجسته وجود دارد که ارزش بازگو کردن خواهند داشت. اول، اخلاق^۸ گفتمان جهان‌گراست و به تأسیس و نگهداری شرایطی گرایش دارد که برای گفتگوی باز و غیراختصاصی ضروری است. هیچ فرد یا گروهی که از اصول، هنجارها، و نباید نهادهای تأثیرپذیر از مشارکت در دیالوگ (گفتگو) کنارگذار شوند. دوم، اخلاق^۹ گفتمان دمکراتیک است. بر مدلی از قلمرو عمومی بنا می‌گردد که با شناخت و رضایت بین ذهنی، مشخص می‌شود، در اینجا

1. Incommensurability.

2. Consent oriented.

مشارکت‌کنندگان این آزادی اجتناب‌ناپذیر را حفظ می‌کنند تا «با پاسخ «بله» یا «خیر» ارزش و اعتبار اصول مورد ادعا را انتقادپذیر کند.»^(۱۳۷) با جمع بین انگیزش‌های جهان‌گرا و دمکراتیک، اخلاق گفتمان مکانیسم آزمون اصول، هنجارها و تنظیمات نهادی را به گونه‌ای فراهم می‌کند که «به‌طور مساوی برای همه خوب باشد.»^(۱۳۸) سوم، اخلاق گفتمان صورتی از استدلال عملی - اخلاقی است. لذا به سادگی به وسیله محاسبه یا مصلحت‌اندیشی سوداگرانه هدایت نمی‌شود، همچنین به سادگی توسط مفهوم تحمیلی «زندگی خوب» تعیین نمی‌گردد.^(۱۳۹) بلکه بیشتر به وسیله عدالت هدایت می‌شود. دغدغه آن توجیه سازگاری و اعمالی هنجاری است که حقوق و وظایف دوطرفه را در شرایط عدم توافق و درگیری، روشن سازد.^(۱۴۰)

این امکان‌پذیر است که سه کاربرد عمومی اخلاق گفتمان را برای تجدیدبنا و بازسازی سیاست جهانی بشناسیم، و در اینجا تنها خلاصه آن را بیان می‌کنیم. اولاً اخلاق گفتمان با فضیلت‌بخشیدن به رویکرد دمکراتیک و رضایت‌محور، یک راهنمایی هنجاری در مورد مسائلی چون جهانی شدن و حکمرانی جهانی ارائه می‌کند. در پرتو ظهور گروه‌های زیر ملی بومی، انحطاط و تباهی محیط زیست، و مانند آن، کارآیی و پاسخ‌گویی ذاتی تصمیم‌سازی ملی زیر سؤال رفته است.^(۱۴۱) دیدیم طبیعت ناکارآمد دولت‌های دارای حاکمیت در عرصه دمکراسی، این پرسش‌ها مطرح کرده است که، رضایت چه کسی و مشارکت چه کسی در تصمیماتی چون مقابله با ایدز یا باران اسیدی و یا استفاده از منابع تجدیدناپذیر، لازم و توجیه‌پذیر است؟ حوزه انتخاب در چه سطحی است؟ ملی، منطقه‌ای یا بین‌المللی؟

بدین گونه از منظر دمکراتیک سرفصل‌هایی در مورد نارسایی دولت دارای حاکمیت مطرح می‌شود.^(۱۴۲) در حوزه مسائلی که در روابط میان، مابین و درون جوامع مطرح‌اند، دولت دارای حاکمیت به دلیل گرایش انحصارگرانه آن، با استانداردهای اخلاق گفتمان، ناکارآمد و نارسا می‌شود.

ثانیاً اخلاق گفتمان روش‌ها و رویه‌هایی را برای تنظیم مخاصمات اجتماعی و دستیابی به راه‌حل‌هایی ارائه می‌کند که برای تمام طرف‌هایی که تحت تأثیر آن قرار می‌گیرند، قابل قبول باشد. هافمن معتقد است که کارگشایی شخص ثالث^۱ یک رویکردی از اخلاق برای حل تعارض ارائه می‌کند.

هدف «کارگشایی شخص ثالث» دستیابی به راه‌حل غیرسلسله‌مراتبی و غیراجباری برای مخاصمه است، که دو طرف یا تمامی طرف‌ها را به عنوان شرکت‌کنندگان در یک گفتگو^۲ دربر می‌گیرد.^(۱۴۳) گفتگویی که به وسیله «کارگشایی شخص ثالث» برقرار می‌شود نوعی مداخله است تا دیدگاه‌های طرف‌های منازعه را عوض کرده و آنها را تشویق کند که به دیدگاه‌های طرف دیگر نیز دقت کرده اهمیت بدهند. چنان‌که هافمن بازگو می‌کند، «کارگشایی شخص ثالث» در پی گسترش یک راه‌حل خودساخته و خودنگهدار برای مخاصمه است.^(۱۴۴) زیرا نتیجه حاصله باید مورد قبول همه قرار گیرد و این بیشتر نویدبخش گسترش رضایت و اجابت است.^(۱۴۵) به زیان هابرماسی، هافمن می‌گوید که: «کارگشایی شخص ثالث می‌تواند به منزله گسترش تصمیم‌سازی مبتنی بر اجماع و به سوی یافتن راه‌حلی برای مخاصمه، از طریق فرآیندی تحریف‌ناشده باشد.»^(۱۴۶)

ثالثاً اخلاق گفتمان وسیله‌ای برای نقد و توجیه اصولی ارائه می‌کند که نوع بشر براساس آن خود را به طور سیاسی سازماندهی می‌کند، این واکنشی است به اصول فراگیری و کنارگذاری. در آغاز، اخلاق گفتمان در مقابل رگه‌ای از حاکمیت دولت قرار می‌گیرد که خاص‌گرایانه و کنارگذارانه است. چنان‌که لینک لی‌تر بیان می‌کند:

«دولت دارای حاکمیت، بیگانگان و خارجی‌ها را برای مشارکت در گفتگویی که موجب دغدغه آنها می‌شود، محدود و محصور می‌کند.»^(۱۴۷)

1. Third-Party facilitation.

2. Dialogue.

این از خصوصیات اخلاق گفتمان است که تحمیل‌های جزمی تمامی جوامع محصورشده و کنارگذاری را زیر سؤال می‌برد.^(۱۴۸) از دیدگاه اخلاقی که در درون «اخلاق گفتمان» قرار گرفته، دولت دارای حاکمیت شکلی از جامعه ناعادلانه است زیرا اصول فراگیری (شمول) و کنارگذاری (طرد) در آن، حاصل گفتگوی آزاد و داوطلبانه و مباحثه همه کسانی که از تنظیمات تأثیر می‌پذیرند نیست. در مقابل طبیعت کنارگذارانه مرزها و حصر اجتماعی که لازمه دولت دارای حاکمیت است، اخلاق گفتمان هدفی جهان‌گرایانه دارد. برای «تأمین تعهد و التزام همه به همه».^(۱۴۹)

به علاوه اخلاق گفتمان یک آرمان جهان‌شهری^۱ را رواج می‌دهد، بدین ترتیب که سازمان سیاسی بشریت، از طریق گفتگویی شکل می‌گیرد که مشارکت در آن برای همه کسانی که از آن تأثیر می‌پذیرند، باز و آزاد است. چنان‌که لینک لی‌تر می‌گوید، «اصول زندگی سیاسی باید تا حد امکان مورد توافق همه قرار گیرد».^(۱۵۰) برای نتیجه‌گیری این قسمت باید گفت که ادراک نظریه انتقادی بین‌المللی از رهایی به بازاندیشی و بازسازی امنیت و اجتماع در زندگی سیاسی مدرن منجر می‌شود، دستیابی به سازمان‌های عقلایی، عادلانه و دموکراتیک سیاست جهانی نمی‌تواند بدون بررسی فرایندها و شیوه‌هایی که اصول سیاسی، هنجارهای اجتماعی که نهادها براساس آنها شکل می‌گیرد، پیشرفت کنند. نظریه انتقادی بین‌المللی استدلال می‌کند که اخلاق گفتمان تنها فرایندی ضروری برای رسیدن به رهایی را فراهم می‌کند. البته با پذیرش اهمیت احترام مساوی برای جهان‌شمولی و چندگونگی (تنوع)، نظریه انتقادی بین‌المللی گونه تجدیدنظرشده‌ای از جهان‌شهرگرایی را برگزیده است.^(۱۵۱) چنان‌که بوت بیان کرده است این می‌تواند به آنچه «جهان‌گرایی حساس»^۲ نامیده می‌شود بیانجامد.

1. Cosmopolitan Ideal.

2. Sensitive universalism.

نتیجه‌گیری بخش اول

در این بخش سهم و مشارکت نظریه انتقادی بین‌المللی در مطالعات روابط بین‌الملل مورد بررسی و توضیح قرار گرفت. رابطه بین دانش با منافع و ارزش‌ها، نفوذ مارکسیسم و به‌ویژه بازسازی هابرماس از ماتریالیسم تاریخی و مسأله‌رهایی در سیاست جهانی مورد بحث واقع شد.

نظریه انتقادی بین‌المللی با طرح سؤالاتی بنیادین درباره شناخت‌شناسی و هستی‌شناسی در اوایل دهه ۱۹۸۰م. سهم عمده و پراهمیتی در مطالعه روابط بین‌الملل داشته است. به‌طور حتم سایر چشم‌اندازهای نظری مثل فمینیسم و پست مدرنیسم نیز با این مسائل درگیر بوده‌اند. ولی نظریه انتقادی بین‌المللی سهمی مجزا و جداگانه در این سه حوزه گسترده داشته است: (۱) تحلیل تاریخی - اجتماعی ساختارهای سیاست جهانی مدرن، (۲) نقد فلسفی خاص‌گرایی و کنارگذاری، (۳) تحقیق فلسفی در مورد شرایطی که در آن «رهایی» در سیاست جهانی امکان‌پذیر است. موضوع مشترک در هر سه حوزه، دولت‌دارای حاکمیت است. دولت‌دارای حاکمیت بازیگر اصلی و مرکزی عرصه جهانی است که باید در شرایط اجتماعی و سیاسی مورد بررسی و علت‌یابی قرار گیرد، این برجسته‌ترین مثال یک نهاد سیاسی خاص‌گرایانه و کنارگذارانه است و در نتیجه، مخوف‌ترین مانع در برابر‌رهایی است. هدف نظریه انتقادی بین‌المللی دست‌یابی به نظریه و عمل جایگزین برای مراکز روابط بین‌الملل است با امکان غلبه بر دولت‌دارای حاکمیت و امکان تحقق سیاست جهانی مابعد حاکمیت. تحلیل انتقادی از حاکمیت دولت، هدف اصلی نظریه انتقادی بین‌المللی است، هدف پست مدرنیسم نیز همین است.

در نهایت یک تذکر برای آینده، چنان‌که لینک لی‌تر در جمله فشرده خود در کتاب «فراتر از واقع‌گرایی و مارکسیسم»، هشدار داده بود، موفقیت نظریه انتقادی تنها با به کار بردن آن در فلسفه و جامعه‌شناسی آن به دست نخواهد آمد، بلکه «از طریق رسیدن به نقش‌ها یا قالب‌های روشن احتمالات موجود قابل دست‌یابی است.»^(۱۵۲) این یک آزمون جدی و قطعی برای هر نظریه و هر سؤال است و اینکه آیا نظریه انتقادی بین‌المللی می‌تواند در آینده در این آزمون موفق شود، بستگی دارد به توانایی آن در ارائه تحلیل‌هایی که وظایف عملی سیاسی را در بازسازی جهان سیاست مشخص کرده و گسترش دهد. با وجود این در این لحظه تردید اندکی وجود دارد که با ورود نظریه انتقادی بین‌المللی مطالعات نظری روابط بین‌الملل دگرگون شده است.

■ فهرست مأخذ بخش اول:

1. J. Maclean, 'Political Theory, International Theory, and Problems of Ideology' *Millennium*, vol. 10, no. 2 (1981), p.103.
2. M. Horkheimer, *Critical Theory* (New York, 1972), p. 206.
3. K. Marx, *Selected Writings* (Oxford, 1977), p. 158.
4. Horkheimer (1972), p. 223.
5. T. McCarthy, *The Critical Theory of Jürgen Habermas* (Cambridge, Mass, 1978).
6. Horkheimer (1972).
7. Horkheimer (1972), p. 215.
8. A. Linklater, *Beyond Realism and Marxism: Critical Theory and International Relations* (London, 1990a), p.S.
9. McCarthy (1978), p. 96.
10. Maclean (1981), p. 113.
11. M. Fischer, 'Feudal Europe, 800 - 1300: Communal Disconurse and Conflicatual Practices'. *International Organization*, Vol. 46, no. 2 (1992), p. 429.
12. K. Waltz, *Theory of International Politics* (New York, 1979), p. 10.
13. Ibid., p. 6.
14. Ibid., p. 124.
15. R. W. Cox 'Social Forces States and World Orders: Beyond International Relations Theory', *Millennium*, vol. 10, no. 2 (1981), p. 128.
16. Ibid., p. 129.
17. R. O. Keohane, *After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy* (Princeton, 1984), p. 63.
18. R. W. Cox 'Multilateralism and World Order', *Review of International Studies*, vol. 18. (1992a), p. 173.
19. Cox (1981), p. 130.

20. M. Hoffman, 'Critical Theory and the Inter-Paradigm Debate', *Millennium*, vol. 16, no. 2 (1987), p. 233.
21. Cox (1981), p. 130.
22. Ibid., pp. 133 - 4.
23. R. K. Ashley, 'Political Realism and Human Interests', *International Studies Quarterly*, vol. 25 (1981), p. 207.
24. Ibid., p. 221.
25. See Linklater's chapter on rationalism in this volume.
26. Ashley (1981), pp. 221 - 6.
27. Ibid., p. 219.
28. A. Linklater, 'The Achievements of Critical Theory', in K. Booth, S. Smith and M. Zaleski (eds), *International Political Theory: Positivism and After* (Cambridge, 1996).
29. Ashley (1981), p. 227.
30. Hoffman (1987), p. 236; K. Booth, 'Security and Emancipation', *Review of International Studies*, vol. 17, no. 4 (1991b); p. 321.
31. Linklater (1990a), ch. 1.
32. H. Bull, *The Anarchical Society: A Study of Order in World Politics* (London, 1977).
33. Linklater (1990a), p. 21.
34. Ibid., pp. 21 - 22.
35. A. Linklater, 'What is Good International Citizen?' in P. Keal (ed.), *Ethics and Foreign Policy* (Canberra, 1992a) p. 36.
36. A. Linklater, *Men and Citizens in the Theory of International Relations* (2nd edn, London, 1990b), p. 159.
37. Linklater (1990a), p. 1.
38. R. W. Cox 'Postscript 1958', in R. O. Keohane (ed), *Neo-realism and its Critics* (New York, 1986), p. 242.
39. Cox (1981), p. 130.
40. Cox (1986), p. 245.
41. K. Booth, 'Security in Anarchy: Utopian Realism in Theory and Practice', *International Affairs*, vol. 67, no. 3 (1991a), p. 534.
42. Linklater (1990a).
43. Cox (1981), p. 129.
44. Linklater (1990a), p. 42.
45. Cox (1981), p. 129.
46. Ibid., p. 128.
47. Maclean (1981), p. 113.

48. Lindlater (1990a).
49. Ibid., p. 148.
50. Linklater in this volume, pp. 119 - 44.
51. Linklater (1990a), p. 5.
52. R. W. Cox 'Towards a Post - Hegemonic Conceptualization of World Order: Reflections on the Relevancy of Ibn Khaldun' in E - O Czempiel and J. N. Rosenau (eds), *Governancy Without Government* (Cambridge, 1992b) , p. 138.
53. Cox (1992b), p. 133.
54. Cox (1986), p. 242
55. R. W. Cox 'Production, the State, and Change in World Order', in E - O. Czempiel and J. N. Rosenau (eds), *Global Change and Theroretical Challenges* (Cambridge, 1989), p. 37.
56. Cox (1992b), p. 157.
57. Cox (1986), p. 244.
58. Cox (1989).
59. Cox (1986), p. 244 - 4: J. G. Ruggie, 'Continuity and Transformation in the World Polity: Toward a Neo - Realist Synthesis', *World Politics*, vol. 35, no. 2, (January 1983), pp. 261 - 85.
60. Cox (1981), p. 135ff.
61. Cox (1989), p. 37.
62. Cox (1981), p. 127.
63. R. W. Cox 'Gramsci, Hegemony and International Relations: An Essay Method', *Millennium*, vol. 12. no. 2 (1983), p. 173.
64. Ibid, p. 169.
65. Cox (1981), p. 133.
66. Cox (1983), p. 164.
67. Ibid., p. 164.
68. Cox (1981), pp. 137 - 8.
69. Ibid., p. 141.
70. Ibid., p. 141.
71. Cox (1992a), p. 179.
72. Cox (1983), p. 171.
73. Cox (1981), p. 137.
74. Ibid.
75. Cox (1989).
76. Cox (1983).
77. Lindlater (1990a). p. 163.

78. J. Habermas, *Communication and the Evolution of Society* (Boston, 1979), p. 131.
79. Habermas (1979), p. 118.
80. Ibid., p. 120.
81. J. Habermas, *The Theory of Communicative Action*, vol. 1: *Reason and the Rationalization of Society* (Cambridge, 1984).
82. Ibid., p. 10.
83. Ibid., p. 286.
84. Ibid., p. 285.
85. A. Linklater 'Rationalization Processes and International History: Critical Theory, Poststructuralism and International Relations', in M. Hoffman and N. J. Rengger (eds), *Beyond the Inter - Paradigm Debate: Critical Theory and International Relations* (Forthcoming).
86. Linklater (1990a), p. 172.
87. Ibid., p. 171.
88. Ibid., p. 143; (1995b).
89. Linklater (1992a), p. 37; (1995b), p. 255.
90. A. Linklater. 'Community'. in A. Danchev, *Fin de Siècle: The Meaning of the Twentieth Century* (London, 1995a), p. 183.
91. A. Linklater and J. MacMillan, 'Introduction: Boundaries is Question', in MaxMillan and A. Linklater (eds), *Boundaries in Question* (London, 1995), pp. 12 - 3.
92. A. Linklater, 'Neo - Realism in Theory and Practice', in K. Booth and S. Smith (eds), *International Political Theory Today* (Cambridge, 1995b), p. 254.
93. Linklater (1995b); M. Hoffman, 'Agency, Identity and Intervention', in Forbes and M. Hoffman (eds), *Political Theory, International Relations and the Ethics of Intervention* (London, 1993), p. 200.
94. Hoffman (1993), p. 202.
95. Linklater (1995b), P 255.
96. Linklater (1996 b), Linklater (1990b), p. 220 - 1.
97. Linklater (1990 b), postscript; (1992a); (1992b).
98. Hoffman (1993), p. 198.
99. A. Linklater, 'The Question of the Next Stage in International Relations Theory: A Critical - Theoretical Point of View' *Millennium*, vol. 21, no. 1. (1992b), p. 85.

100. Linklater Forthcoming.
101. Linklater (1990 b), p. 223.
102. Linklater (1990 a), p. 138.
103. See R. Devetak, "The Project of Modernity and International Relations Theory", *Millennium*, vol. 24, no 1 (1995), PP, 27 - 51.
104. Ibid., pp. 29 - 35.
105. Booth (1991a), p. 539.
106. Ashley (1981), p. 227.
107. Linklater (1990b), p. 135.
108. Linklater (1990a), p. 10.
109. Booth (1991b), p. 319.
110. Ibid., p. 319.
111. B. Buzan, *Peoples, States and Fear: An Agenda for International Security Studies in the Post - Cold War Era* (Hemel Hempstead, 1991).
112. R. Wyn Jones, "Message in a Bottle"? Theory and Praxis in Critical Security Studies, *Contemporary Security Policy*, vol. 16, no. 3 (1995), p. 309.
113. Ibid., p. 309.
114. Ibid., p. 310.
115. I. Kant, *Kant's Political Writings* (Cambridge, 1970), p. 49.
116. Booth (1991a), p. 537.
117. I. Kant, *Fundamental Principles of the Metaphysic of Morals* (New York, 1987) p. 58, Booth (1991b), p. 319; (1991a), p. 539.
118. Booth (1991a), p. 539.
119. Hoffman (1993), p. 539.
120. Ibid., p. 207.
121. Ibid., M. Cochran, "Cosmopolitanism and Communitarianism in a Post - Cold War World", in J. MacMillan and A. Linklater (eds), *Boundaries in Question* (London, 1995).
122. Linklater (1995a).
123. Linklater (1990b), p. 28.
124. Linklater (1995a), p. 195.
125. Linklater (1995a), p. 159.
126. Ibid.
127. Linklater, forthcoming.
128. Linklater (1990b), postscript.
129. Cox (1992b), p. 141.

130. C. Brown, "The Modern Requirement? Reflections on Normative International Theory in a Post Western World", *Millennium*, vol. 17, no. 2 (1988), p. 346.
131. Cox (1992b), p. 159.
132. Hoffman (1993), p. 199.
133. M. Hoffman, 'Conversations on Critical International Relations Theory *Millennium*, vol. 17, no. 1 (1988), p. 93.
134. Linklater (1990b), Postscript; (1992b); (1995a); (1995c).
135. Habermas (1984), p. 99.
136. J. Habermas, *Moral Consciousness and Communicative Action* (Cambridge, 1990), pp. 65 - 6.
137. Habermas (1990), p. 202.
138. J. Habermas, *Justification and Application: Remarks on Discourse Ethics* (Cambridge, 1993), p. 151.
139. Habermas (1993), ch. 1.
140. Habermas (1993), .0.
141. D. Held, 'Democracy: From City - States to Cosmopolitan Order', in D. Held (ed.), *Prospects for Democracy: North, South, East, West* (Cambridge, 1993), p. 2.
142. Held (1993), pp. 26 - 7.
143. M. Hoffman, 'Third Party Mediation and Conflict - Resolution in the Post - Cold War World', in J. Bayliss and N. J. Regnngger (eds), *Dilemmas of World Political* (Oxford, 1992), p. 265.
144. Hoffman (1993), p. 206.
145. Hoffman (1992), p. 270.
146. Ibid, p. 273.
147. Linklater (1995c).
148. Ibid.
149. J. Habermas, *The Philosophical Discourses of Modernity: Twelve Lectures* (Cambridge, 1987), p. 346.
150. A. Linklater, 'Community, Citizenship and Global Politics', *Oxford International Review*, vol. 5, no. 1 (1993), p. 9.
151. K. Booth, 'Human Wrongs and Internationa Realtions', *International Affairs* vol. 71, no. 1 (1995), pp. 103 - 26, p. 119.
152. Linklater (1990a), p. 172.

بخش دوم:

پست مدرنیسم در روابط بین‌الملل

ریچارد دیویتاک

مقدمه بخش دوم:

از اواسط دهه ۱۹۸۰ میلادی رشته روابط بین‌الملل از سوی نظریه‌های گوناگون انتقادی با چالش‌هایی جدی مواجه شد. نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت و به دنبال آن پست مدرنیسم، این جریان را علیه رشته‌ای به راه انداختند که برای مدتی طولانی کمابیش موفق شده بود محدودیت‌های شدید خود را پنهان سازد. ریچارد کی اشلی^۱ چهره اصلی در این چالش بود. نوشته‌های او در اوایل دهه ۱۹۸۰ بیشتر تحت تأثیر هابرماس و مکتب فرانکفورت بود، اما از اواسط دهه ۱۹۸۰ نوشته‌های وی از منابع دیگری نیز الهام گرفت و به‌طور فزاینده از متفکران فرانسوی همچون پیر بوردیو^۲ و میشل فوکو^۳ تأثیر پذیرفت. از سال ۱۹۸۷ اشلی به‌طور کامل از نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت که به وسیله رابرت کاکس^۴ و اندرو لینک لی‌تر و مارک هافمن^۵ به کار گرفته می‌شد، دوری گزید و تاکنون مثل راب واکر^۶ و جیمز دردریان^۷ به اندیشه و مکتب پست مدرنیسم پیوسته است.

در کتاب «درباره دیپلماسی» نوشته جیمز دردریان و کتاب «یک جهان/ جهان‌های متعدد: مبارزاتی برای صلح عادلانه جهانی» نوشته راب واکر که در

-
1. Richard K. Ashley.
 2. Pierre Bour dieu.
 3. Michel Foucout.
 4. Robert Cox.
 5. Mark Hoffman.
 6. Rob Walker.
 7. James Der Derian.

سال‌های ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸ منتشر شدند، با یک انشعاب مشخصاً پست مدرن، سؤال‌های پیش‌بینی‌نشده‌ای در برابر روابط بین‌الملل مطرح شد. از ۱۹۸۹ اولین مجموعه‌ای که به روشنی حاوی مقالاتی پست مدرن بود، رونمایی شد: «روابط بین‌الملل / بین‌متنی: قرائت پست مدرن از سیاست جهانی» به کوشش و ویرایش جیمز دردریان و مایکل شیپرو^۱. این امر در شماره ویژه‌ای از «فصل‌نامه مطالعات بین‌المللی» تحت عنوان «سخن گفتن به زبان تبعید: (دگراندیشی) در مطالعات بین‌المللی»، به کوشش و ویرایش اشلی و واکر دنبال شد، این شماره شامل مقالاتی از شیپرو، دردریان، باردلی کلین^۲، جیم جرج^۳، دیوید کمپل^۴، سینتیا وبر^۵ و خود ویراستاران است که همگی ادامه‌دهنده نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل از منظر پست مدرن هستند.

اما به چه دلیل این نظریه‌پردازان، رویکرد پست مدرن در مطالعات روابط بین‌الملل را برگزیدند؟ و چه چیز است که این متفکران را به هم پیوند زده و آنها را پست مدرن می‌کند؟ پاسخی روشن و صادقانه به این سؤال‌ها وابسته به ارائه تعریفی مشخص از پست مدرنیسم است. متأسفانه ارائه یک تعریف مشخص و قطعی از پست مدرنیسم که توافقی عمومی درباره آن وجود داشته باشد، غیرممکن است. نه تنها در تعریف و معانی پست مدرنیسم میان هواداران و منتقدان آن مجادله وجود دارد، بلکه آراء هواداران پست مدرنیسم نیز در این زمینه متفاوت است. گاهی ادراک‌های مختلف از پست مدرنیسم بر سر تفاوت‌هایی اندک در تأکیدهای آنها است، گاهی نیز جدایی و اختلاف جدی و مهمی در خط سیر نظری و نتیجه‌گیری‌های تئوریک آنها وجود دارد. اگر چیزی

-
1. Micheal Shapiro.
 2. Bardley Klein.
 3. Jim George.
 4. David Campbell.
 5. Cynthia Weber.

درباره پست مدرنیسم روشن باشد این است که معنی و تعریف آن منبعی است برای مشاجره و مناظره‌ای عظیم. در این نوشتار به جای ارائه یک تعریف از پست مدرنیسم، یک رویکرد عمل‌گرایانه و اسمی اتخاذ شده است. نظریه‌پردازانی مورد توجه قرار می‌گیرند که به عنوان پست مدرن به آثار آنها رجوع می‌شود و به عنوان پست مدرن تلقی می‌شوند. همچنین کسانی مورد نظر خواهند بود که ارجاع روشنی به پست مدرنیسم نداده‌اند، اما به راه و روشی نظریه‌پردازی کرده‌اند که هم پیوند با پست مدرنیسم شناخته می‌شوند. هدف این نوشتار ترسیم چهره پست مدرنیسم به عنوان یک نظریه کامل و منسجم نیست، بلکه قابل فهم کردن پاره‌ای از مسائل مختلف و محوری و راهبردهای نظری است که می‌توانند تا حدی تحت نام پست مدرنیسم جمع شوند.

این نوشتار به چهار بخش اصلی تقسیم می‌شود. قسمت اول به رابطه میان قدرت و دانش در روابط بین‌الملل می‌پردازد. قسمت دوم راهبردهای متنی را که به وسیله رویکردهای پست مدرن در این رشته به کار برده شده مطرح می‌سازد. قسمت سوم درباره این است که پست مدرنیسم چگونه با «دولت» برخورد می‌کند و آخرین بخش این نوشتار گرایش اخلاقی پست مدرنیسم را مورد نظر قرار می‌دهد.

فصل اول:

قدرت و دانش در روابط بین‌الملل

در مطالعات روابط بین‌الملل کمبودی در منابع مربوط به مفهوم قدرت وجود ندارد. در واقع قدرت معمولاً یکی از مفاهیم کلیدی در این موضوع است که به‌طور مشترک تحت عنوان «سیاست قدرت»^۱ شناخته می‌شود. قدرت از زمان شکل‌گیری این رشته سهمی اساسی و مرکزی در مفهوم «دولت» داشته است و به آن به مثابه مقوله‌ای نگریسته شده که نقش و رواجی اساسی در روابط بین‌الملل دارد. اما علی‌رغم این قطعیت، عمدتاً یک مفهوم توسعه‌نیافته باقی مانده است، بیش از توسعه‌نیافتگی مفهوم قدرت، سکوت ضمنی آن تا دوران اخیر، در زمینه سؤال‌هایی درباره «دانش» در رشته روابط بین‌الملل باعث نگرانی است.

تا دهه ۱۹۸۰م. توجه خاص و بررسی‌هایی جدی در مورد دانش صورت نگرفته بود. با ظهور نظریه انتقادی و پست مدرنیسم، با طرح سؤال‌هایی درباره دانش، این سکوت شکسته شد. گرایش‌ها و گمانه‌های متافیزیکی که دانش را هدایت و چارچوب‌بندی می‌کرد به جنبه‌های بنیادین نظریه روابط بین‌الملل بدل شد. همان‌طور که دردریان بیان می‌کند، از سال ۱۹۸۸ «روابط بین‌الملل دست‌خوش نقدهای شناخت‌شناسانه شد که همان زبان، مفاهیم، روش‌ها و تاریخ (که گفتمان مسلط بودند) شکل‌دهنده و هدایت‌کننده «سنت» فکری آن بود، زیر سؤال برد.»^(۱) به جای آنکه مسائل شناخت‌شناسانه (اصول دانش) و

جهان‌شناختی (اصول مربوط به بودن یا چیزی بودن) صحیح فرض شوند، حال به نظر می‌رسد این رشته به پژوهشی جوهری در این باره بدل شده است که چگونه می‌توان این مسائل را در دیگر سنت‌های فکری رقیب مورد توجه و نظر قرار داد. نتایج جدایی ارتدکس میان دانش و ارزش، دانش و واقعیت و دانش و قدرت هم‌اکنون به آزمون گذارده شده است. این مسائل دیگر نسبت به آنچه امور «واقعی» خوانده می‌شدند، از اهمیت ثانوی برخوردار نیست. در واقع یکی از نتایج این توجه جدید این است که در مورد راه‌هایی تحقیق شود که برخی امور را جدی، مشروع یا واقعی می‌کند، در شرایطی که دیگران آنها را به عنوان موضوعات فاقد اهمیت و متعلق به دیگر رشته‌ها از معرکه خارج کرده و یا انتزاعی‌تر از آن تلقی کردند که در زمره مسائل جدی در روابط بین‌الملل درآیند. تحت عنوان قدرت - دانش^۱، پست مدرنیسم مطالعات و ملاحظات مهمی درباره این مسائل به وجود می‌آورد. در قسمت آتی مفهوم مورد نظر فوکو درباره ارتباط بین قدرت و دانش مورد بررسی قرار می‌گیرد، پیش از آنکه به اندیشه او درباره تبارشناسی و کاربرد این مفهوم در رشته روابط بین‌الملل بپردازیم.

فوکو، قدرت، دانش

در بررسی‌های علوم اجتماعی ارتدکس، دانش باید از نفوذ قدرت مصون و محفوظ باشد. بر این اساس مطالعات روابط بین‌الملل یا هرگونه مطالعات علمی، نیازمند تعلیق ارزش‌ها، منافع و روابط قدرت برای پیشبرد دانش متوازن (سوژه) است، دانشی که توسط عوامل بیرون (از ذهن) مهار و هدایت نشده و بر عقل محض بنا شده باشد. کانت نمونه‌ای کلاسیک از این دیدگاه محسوب می‌شود که هشدار می‌داد «برخورداری از قدرت به ناچار موجب خراب شدن و فاسد کردن قضاوت آزاد عقل می‌شود.»^(۲) این نگاهی است که، فوکو و به‌طور

1. Power-Knowledge.

کلی پست مدرنیسم، در مورد پرسش آفرینی آغاز می‌کنند. فوکو می‌پرسد آیا ما باید از سنتی کلی، که به ما اجازه می‌دهد تصور کنیم که دانش تنها در جایی که روابط قدرت کنارگذاشته و معلق شده‌اند، می‌تواند وجود داشته باشد و این که دانش تنها می‌تواند فارغ از ممنوعیت‌ها، تقاضاها و منافع آن توسعه یابد، صرف‌نظر کنیم؟^(۳) شاید ما باید به جای آنکه بپذیریم قدرت تولید دانش می‌کند (و نه به این سادگی که قبول کنیم دانش به قدرت خدمت می‌کند یا به دلیل سودمندی‌اش به کار می‌رود)، باید بپذیریم که قدرت و دانش مستقیماً بر یکدیگر دلالت می‌کنند، این که هیچ رابطه قدرتی نیست که به طرز نهادینه‌شده‌ای رابطه‌ای متقابل با یک زمینه دانش نداشته باشد، و هیچ دانشی هم نیست که پیش‌فرض‌ها و بنیادهایش بر روابط قدرت نباشد.^(۴)

این مفاهیم یک طراحی دوباره و انتقادی از رابطه میان دانش و قدرت، میان ایده‌ها (اندیشه‌ها) و جهان مادی، و میان عقل و خشونت است. در نظریه دانش به این امر به عنوان ذخیره‌سازی اساسی قدرت سیاسی نگریسته می‌شود، به این معنی که «قدرت ویژه نمادین دانش، اصولی را تحمیل می‌کند که واقعیت را می‌سازد.»^(۵) این نظریه در مقابل تجربه‌گرایی معتقد به اهمیت ایده‌ها، دانش، بازنمایی و ایدئولوژی در تکوین واقعیات سیاسی و اجتماعی است. اما در مقابل ایده‌آلیسم انتزاعی فلسفی، این نظریه تأکید می‌کند که قلمرو دانش پیشاپیش توسط روابط مسلط قدرت شکل گرفته و تا اندازه‌ای به خدمت آن درآمده است. به علاوه به گفته فوکو، «حقیقت و درستی، چیزی از جهان است» و «این چیز از تأثیرات منظم قدرت استنتاج می‌شود.»^(۶) یکی از موضوعات مورد نظر فوکو جای دادن تولید دانش و حقیقت در مرکز تحلیل‌های سیاسی و اجتماعی است و جدا نکردن تولید دانش از تولید قدرت. خلاصه این که «میان تکنیک‌های دانش و راهبردهای قدرت غیریت^۱ و جدایی وجود ندارد.»^(۷)

1. Exieriority.

فوکو این را قاعده درون‌ماندگاری^۱ نامیده است.^(۸) براساس این قاعده یک انسجام و همخوانی مستحکم عمومی (که نمی‌تواند به یک هویت تقلیل یابد) میان شیوه‌های تفسیر و عملیات قدرت وجود دارد. آنها به طور دوجانبه از هم حمایت می‌کنند. وظیفه ما این است که ببینیم چگونه عملیات قدرت با سرچشمه‌ها و کالبد‌های وسیع‌تر سیاسی و اجتماعی جهان مدرن متناسب شده و تطبیق داده می‌شوند. کدام یک از انواع دانش از اشکال غالب قدرت برخاسته، تبعیت کرده و آن را مشروع می‌سازد؟ چگونه دانش بر شکل گرفتن و تکوین «صورت‌های مسلط ذهنیت»^۲ و زمینه‌های عمل دلالت می‌کند؟ اینها سؤال‌هایی هستند که امکان بررسی دقیق رابطه قدرت - دانش را به وجود می‌آورند.

به جای آنکه قدرت و دانش به عنوان اموری محسوب شوند که دو زمینه جداگانه را اشغال کرده‌اند، فوکو می‌خواهد دریابد که آیا آنها کالبد‌ها و سرچشمه‌های مشترکی نیستند که یکدیگر را به دام انداخته‌اند؟ برای مثال در «انضباط و تنبیه»^۳ درباره امکان این امر تحقیق و بررسی کرده است که تکامل تدریجی نظام مجازات به‌طور معنی‌داری مرتبط و پیوسته با علوم انسانی است. نظر او این است که فرایند واحدی از یک ساختمان، شناختی - قضایی^۴، از یک سو «دانش انسان» و از سوی دیگر لایه زیرین تاریخ زندان را نشان می‌دهد. به عبارت دیگر زندان با جامعه مدرن و شیوه‌های مدرن درک جهان بشری انسجام و همخوانی دارد. دانش تولیدشده توسط این فرآیند واحد نه عینی است و نه بی‌طرف، بلکه توسط مفاهیم برتری که در عرصه اجتماعی لازم دانسته شده، هدایت می‌کند. این نظر فوکو درباره «قاعده»

1. Rule of immanace.
2. Dominat modes of subjectivity.
3. Discipline and Punish.
4. Epistemologico-Judicial Formation.

درون‌ماندگاری^۱ است که میان دانش انسان، و دانش زندان‌ها صادق است. این نوع تحلیل توسط متفکران مختلفی در روابط بین‌الملل به کار برده شده است. اشلی یک بُعد از پیوند قدرت - دانش را به وسیله مشخص کردن «قاعده درون‌ماندگاری» میان دانش دولت^۲ و دانش انسان توضیح داده است. استدلال او به سادگی بیان شده است که «کشورداری مدرن^۳ به معنی انسان‌داری مدرن^۴ است.»^(۱۰) اشلی در پی آن است که نشان دهد که چگونه «پارادایم حاکمیت» به‌طور همزمان به یک مشرب شناخت‌شناسانه مشخص، و یک عامل مشخص زندگی سیاسی مدرن، ارتقاء یافته است. از یک نظر چنین اندیشیده می‌شود که دانش وابسته به حاکمیت «انسان برتر عقلایی» است که می‌داند نظم جهان خدادادی نیست و انسان ریشه تمام دانایی‌ها است و مسئولیت معنی بخشیدن به تاریخ برعهده خود انسان است و می‌داند که از طریق انسان می‌توان به تمام دانش، تمام خودمختاری و تمام قدرت دست یافت.^(۱۱) این ایده درباره دانش از آنچه برنشتاین^۵ «تشویش دکارتی»^۶ می‌نامد، سرچشمه گرفته است.^(۱۲) این گرایش دکارتی در آرزوی بنیادهای استواری است که انسان پس از پاشیدن و اضمحلال مسیحیت و تضمین‌های اعطایی خداوند، بتواند دانش خود را بر آن بنا کند. از سوی دیگر زندگی سیاسی مدرن اصول سازنده خویش را در

۱. Immanance به معنای درونی بودن و یا رابطه وحدت میان خالق و مخلوق نیز به کار رفته است. در مباحث فلسفی - عرفانی گاه برای بحث وحدت وجود، عبارت immanance به کار برده می‌شود. اما در سرتاسر این متن "rule of immanance" قاعده درون‌ماندگاری ترجمه شده است.

2. Knowledge of state.
3. Modern statecraft.
4. Modern Mancraft.
5. Bernstein.
6. Cartesian Anxiety.

«حاکمیت» پیدا کرد. دولت از طریق همانندی و مقایسه با انسان مقتدر دارای حاکمیت، به عنوان موجودی مفروض فهمیده شده که با دیگر انواع موجودات دارای حاکمیت مربوط شده است. در اینجا «حاکمیت» یک کلید است و یا حداقل پارادایم حاکمیت توجه را به سوی امکان تعیین وجود یا عدم «حاکمیت» در فضای سیاسی معطوف می‌کند. دولت با وجود حاکمیت معنی می‌گیرد و این در تقابل با روابط بین‌الملل است که با فقدان حاکمیت (و یا وجود حاکمیت‌های چندگانه) معنی می‌گیرد. به‌طور خلاصه روابط بین‌الملل حوزه‌ای از دانش یا قلمروی از سیاست است که به وسیله اصول سازنده و نآزموده حاکمیت مقید و مشروط شده است.

بارتلسون^۱ در کتاب «تبارشناسی حاکمیت» کوشیده است که رابطه تاریخی بین حاکمیت و حقیقت را مورد بحث قرار دهد.^(۱۳) به پیروی از روش فوکو، او حاکمیت و حقیقت را به طور نسبی دو زمینه (رشته) از قدرت و دانش می‌داند که به‌طور متقابل یکدیگر را هدایت می‌کنند.

«حاکمیت بدون نوع مناسبی از دانش که آن را قابل فهم کند، نمی‌تواند وجود داشته باشد و قدرت خود را برای سازمان دادن به واقعیت سیاسی، از طریق جدا کردن «داخل» از «خارج» و «خودی» در برابر «دیگری» از دست می‌دهد.»^(۱۴) به همین سان، «دانش بدون یک شکل مناسب حاکمیت، قدرت خود را برای سازمان دادن به واقعیت و شکل دادن به امر عینی و رشته‌های پژوهشی، و نیز قدرت مشخص کردن معیارهای اعتبار و حقیقت را از دست می‌دهد.»^(۱۵)

بارتلسون هدف خود را ترسیم نقشه پیوندهای میان دانش و قدرت در سه دوره تاریخی بیان می‌کند: رنسانس، عصر کلاسیک و مدرنیته. نقشه هر دوره بر اساس رابطه میان معیارهای خاص حقیقت و تنظیمات خاص حاکمیت، ترسیم

1. Bartelson.

می‌شود. اما نباید چنین فرض شود که رابطه قدرت و دانش در سرتاسر تاریخ، یک شکل داشته است بلکه گفتمان حاکمیت، دانش و قدرت را از طرق منسجم تاریخی به هم پیوند زده است. بارتلسون با وام گرفتن از فوکو بیان می‌کند که:

«تاریخی که ما را حمل و هدایت کرده، با توجه و ارجاع به جنگ و پیکار قابل فهم است.»^(۱۶) «پیکارهایی برای حاکمیت در درون دانش وجود دارند و پیکار دانش‌های مختلف نیز در درون گفتمان حاکمیت است.»^(۱۷)

طبیعت متحول این پیکارها، ما را به سوی جابجایی تاریخی در سیاست و روابط بین‌الملل می‌برد. یکی از نکات عمده‌ای که به وسیله بارتلسون بیان شده این است که پی‌آمدها و کاربرد سیاسی «حاکمیت دولت» نمی‌توانند از روش‌هایی که به وسیله آنها در تاریخ مورد مطالعه و ادراک قرار می‌گیرند، جدا شوند. دانش به‌طور پیچیده و ناگشودنی با قدرت پیوند خورده، در این گستره که گفتمان حاکمیت یک ابزار اولیه برای تنظیم روابط سیاسی در مدرنیته بوده است. این همان «قاعده درون‌ماندگاری» است.

به همین منوال سینتا وبر در کتاب «حاکمیت تصنعی»^۱ بررسی کرده است که تا چه حد صورت‌بندی‌های گوناگون قدرت و دانش به پیدایی مفاهیم مختلف حاکمیت، دولت بودن، و مداخله انجامیده است. یکی از سؤال‌های مرکزی تحقیق او این است که:

چگونه عملکردهای قدرت و دانش سازنده اساس فکر و مفهوم «دولت دارای حاکمیت» هستند؟^(۱۸)

بر اساس نظر وبر حاکمیت دولت یک مفهوم لایتغیر نیست. بلکه کارکردهای آن، قابلیت‌های آن و مشروعیت آن، همچون هر مفهوم یا نهاد سیاسی، در طول زمان تغییر می‌کند. این «درجه‌ای از لغزش در فکر و مفهوم حاکمیت» است که

باید بیشتر شناخته شود.^(۱۹) وبر به خصوص چنین دغدغه‌ای دارد که چگونه مفهوم حاکمیت با تغییر مفهوم مداخله و رویه‌های مجازات متحول می‌شود. قرائت او از تاریخ‌مندی حاکمیت دولت توجه به عملکردهایی است که خطا می‌کنند و اصلاح می‌شوند. صورت‌بندی‌های تاریخی قدرت - دانش که توسط وبر بیان شده‌اند سه قسمت دارند که هر یک از آنها با رویه‌های خاص مجازات تعریف شده‌اند. نکته آن این است که به اعتقاد او، مفهوم حاکمیت که اخیراً مورد استفاده قرار می‌گیرد، تاریخ‌مندی مفهوم را، با تثبیت عمده آن، از بین می‌برد، این موجب زوال طبیعت تاریخی معنی و کارکرد حاکمیت می‌شود. به علاوه مفهوم حاکمیت دولت وابسته به وجود یک اجتماع مبنادار سیاسی نیست بلکه در عمل قدرت - دانش است که کمک می‌کند این بنیاد ظاهری شکل گیرد. براساس مثال‌های فوق که از فوکو، اشلی، بارتلسون و وبر بیان شد، رابطه قدرت دانش به طور تاریخی سازگار و مستحکم است. اما کندوکاو تاریخی چگونه پیش می‌رود؟ قسمت بعدی، رویکرد تبارشناسانه به تاریخ را بیان می‌کند که در آن تلاش می‌شود رابطه قدرت - دانش در تاریخ بررسی گردد.

تبارشناسی^۱

این حائز اهمیت است که دریابیم مفهوم تبارشناسی، برای بسیاری از برداشت‌های پست مدرن در روابط بین‌المللی حیاتی شده است. تبارشناسی به بیان ساده، یک گونه تفکر تاریخی است که اهمیت روابط قدرت - دانش را تعیین و مشخص می‌کند. شاید این روش از طریق حمله ریشه‌ای نیچه به مفهوم صدق، حقیقت و ارزش در کتاب‌های «فراسوی نیک و بد» و «تبارشناسی اخلاق» بهتر شناخته شود. نیچه در پی آن بود تا در تضاد با فلسفه پرده از آن بردارد که چگونه بعضی چیزها می‌توانند توسط آنچه آنها را به صورتی متضاد

1. Genealogy.

جلوه می‌دهد، فاسد و آلوده شوند. افزون بر آن، برای نیچه حقیقت و صدق خطا و کذبی است که در جریان فرآیند بلند تاریخ، به حقیقتی سخت و لایتغیر بدل شده است. تبارشناسی، چنین پیوندهایی میان دانش، قدرت، تاریخ و ارزش‌ها را مورد توجه خاص و انتقادی خود قرار می‌دهد.

تبارشناسی شکلی از تاریخ است که آن چیزهایی را که می‌توانند فراتر از تاریخ اندیشیده شوند، تاریخی می‌کند. از جمله آن چیزها یا اندیشه‌هایی که در نوشتن و ساختن تاریخ مدفون شده، پوشیده مانده و یا از نظر کنارگذارده شده‌اند. به یک معنی دغدغه آن «تألیف ضدتاریخ‌ها»^۱ است که از آنچه تاریخ را به عنوان یک روایت متحد و آشکار با سرآغاز، میانه و پایان روشن، ممکن می‌سازد پرده برمی‌دارد و از این‌که چگونه فرآیندهای کنارگذاشتن و پوشاندن امور را متحقق می‌سازد. از منظر تبارشناسانه:

«تاریخ بشر و گواه افشاء تدریجی حقیقت و معنی نیست، بلکه بیشتر
صحنه بازی مکرر و بی‌پایان سلطه‌هاست.»^(۲۰)

تاریخ به عنوان مجموعه‌هایی از سلطه‌ها، تحمیل‌ها و تزویرها در دانش و قدرت به پیش می‌رود، و وظیفه تبارشناس این است که تاریخ را بشکافد تا خط سیرهای متنوعی را که برای ساختن ذهنیت‌ها، عینیت‌ها، زمینه‌های عمل و قلمروهای دانش، پرورش یافته یا مسدود شده‌اند، آشکار کند. به‌علاوه از چشم‌انداز تبارشناسی یک تاریخ بزرگ و واحد وجود ندارد ولی تاریخ‌های متعدد و درهم‌تنیده شده‌ای هستند که ضرب‌آهنگ، شتاب و اثرات قدرت - دانش در آنها متفاوت است.

پوزیتیویسم درصدد شناخت قوانین عمومی است که تداوم‌ها را در طول

زمان توضیح می‌دهد، یا (گونه‌ای از هرمنوتیک به نام) هرمنوتیک بازیابی^۱، در پی شناخت معانی اصلی و ریشه‌ای و خودشناسی بازیگران در درون تاریخ است، حتی (گونه‌ای از هرمنوتیک به نام) هرمنوتیک گمانه^۲ امیدوار است که به صورت ایدئولوژیک در خودشناسی تحریف شده یا سرکوب شده رخنه کند تا معانی و ساختارهای عمیق‌تر نهفته در تاریخ پوشیده نماند، اما تبارشناسی جدای از آنها مؤید «چشم‌اندازگرایی»^۳ است که توانایی و ظرفیت شناخت ریشه‌ها و معانی عینی در تاریخ را رد می‌کند. رویکرد تبارشناسانه گرایش ضد «ذات‌گرایی»^۴ دارد و موافق این ایده است که هر دانش در یک زمان و مکان خاص شکل گرفته و از یک چشم‌انداز ویژه برخاسته است. موضوع دانش توسط یک زمینه سیاسی و تاریخی شکل داده شده و پرورش یافته و به کارکردهای خاص آن مفاهیم و مقولات خاص دانش هرگز بی‌قید و شرط نیست. نتیجه عدم تجانس در شرایط و زمینه‌های موجود این است که نمی‌توانیم چشم‌اندازی واحد و ارشمیدسی داشته باشیم، که دیگر دیدگاه‌ها را مغلوب سازد. حقیقتی وجود ندارد، تنها چشم‌اندازهای رقیب و «رژیم‌های حقیقت»^۵ وجود دارد.

فوکو اصطلاح «رژیم حقیقت» را به عنوان عصاره راهی وضع کرده که در آن، حقیقت و قدرت به‌طور دوجانبه یکدیگر را تولید و حفظ می‌کنند. در رژیم حقیقت توجه اصلی به اموری معطوف می‌شود که به درستی آن باور داریم: به قواعد و معیارهایی که درستی گزاره‌ها را همچون نادرستی آنها تعیین می‌کنند. وی روشن می‌کند که چگونه باورهای برگرفته از مقام حقیقت، عملکردها و

1. Hermeneutics of recovery.

2. Hermeneutics of suspicious.

3. Perspectivism.

4. Anti-Essentialist.

5. Regimes of Truth.

نهادهای اجتماعی را شکل می‌دهند. چنین توجهی به رژیم حقیقت به روشنی از جستجوی «حقیقت فی‌نفسه» متمایز است و تأکید می‌کند که چگونه رژیم‌های حقیقت تنها به وسیله رژیم‌های جایگزین برتر، مقهور می‌شوند. پیکارهایی میان، و در درون رژیم‌های حقیقت وجود دارد که از طریق آنها سلسله‌مراتب‌ها به وجود آمده است و قواعدی به عنوان پایه‌های دانش تحمیل می‌گردند. پست مدرنیسم به بررسی راه‌هایی پرداخته است که در آن یک چشم‌انداز (دیدگاه)، نمایندگی‌هایی^۱ ایجاد می‌کند و با به حاشیه راندن دیگر دیدگاه‌ها، به سلطه و مشروعیت انحصاری دست می‌یابد.

روابط بین‌الملل به عنوان یک رشته دانش، از پیکارهای گوناگون پیرامون رژیم‌های حقیقت در امان نیست. روابط بین‌الملل به مثابه صحنه کارزار میان نمایندگی‌های متعارض باقی مانده که در آن بعضی بر دیگری تفوق می‌یابند. هدف پست مدرنیسم دستیابی به بازنمایی صحیح روابط بین‌الملل نیست، بلکه رسیدن به یک بررسی انتقادی از این است که چگونه بازنمایی‌های ویژه جریان یافته و موفق به تولید تأثیرات عملی سیاسی می‌شوند.

در شیوه تبارشناسانه، استیو اسمیت^۲ به ما یادآوری می‌کند که رشته‌ها «زمینه‌های پیکار میان تفسیرهای رقیب»^(۳) هستند. هرچند یک «تصویر خود»^۳ مسلط در رشته روابط بین‌الملل وجود دارد، اما این «تصویر خود» تنها با کنارگذاشتن تصاویر جایگزین به سلطه دست یافته و تعارضات قدرتی را که این ذهنیت را به عنوان «تصویر خود» جا می‌اندازد، پوشانده است. هیچ تصویر یگانه‌ای از خود وجود ندارد بلکه در میان رشته تصاویر رقیبی از خود شکل می‌گیرد؛

«از منظر تبارشناسانه، نظریه بین‌المللی بیش از آنکه یک رشته

1. Representation.

2. Steve Smith.

3. Self-image.

«مستقل» و «طبیعی» با مجموعه‌ای از بخش‌های باز و آشکار باشد که به توضیح واقعیت نزدیک‌تر می‌شود، تجلی تاریخی مجموعه‌ای از تفاسیر متعارض است که وحدت و هویت آنها محصول (تفسیر) پیروز در این درگیری است.^(۲۲)

تفاوت میان روابط بین‌الملل و «دیگر رشته‌ها» (مثل نظریه سیاسی، جامعه‌شناسی، تاریخ، فلسفه) به فرونشاندن اختلافات درونی آن بستگی دارد. یک رشته هرگز در درون خود وجودی یگانه نیست، اما می‌توان گفت که با خودش در حال جنگ است. استعاره‌های جنگ و پیکار، در مرکز مباحث تبارشناسی هستند. قبلاً متذکر شدیم که بارتلسون به پیروی از فوکو این استعاره‌ها را در «تبارشناسی حاکمیت» به کار برده است. این به روشنی یک تاکتیک نیچه‌ای دیگر است. بیش از آنکه گرایش به کشمکش به عنوان امری ثانوی و احتمالی نگریسته شود، تبارشناسی به آن به مثابه یک نیاز ساختاری در تاریخ می‌نگرد. تبارشناسی یک یادآوری است برای کشمکش و تقلای ذاتی در تکوین تاریخی هویت‌ها، واحدها، رشته عملی، ذهنیت‌ها و عینیت‌ها. از این چشم‌انداز «تمامی تاریخ شامل تولید نظم است در شرایط برخورداری بی‌پایان سیاسی میان اراده‌های چندگانه قدرتمند.»^(۲۳) علاوه بر آن فوکو یکی از اهداف تبارشناسی را «گسست و تفکیک هویت»^(۲۴) عنوان کرده است. این هدف دارای دو بعد است. اولاً این در سطح هستی‌شناختی^۱ است: برای اجتناب از جایگزین کردن علت‌ها و عوامل اثربخشی^۲ (به‌طور متافیزیکی). وحدت نباید مفروض و مسلم گرفته شود، بلکه می‌بایست جستجویی برای اقامه دلیلی مشخص برای نیروهایی باشد که این وحدت ظاهری را تضمین کرده‌اند. وحدت یک اثر و نتیجه است که باید توضیح داده شود نه

1. Dissociation.

2. Ontological.

3. Metleipsis.

آنکه مفروض گرفته شود. این به معنای مقاومت در برابر وسوسه اعتقاد به «خصلت جوهری»^۱ برای چیزها و حوادث در تاریخ است، و نیازمند تغییری همه‌جانبه در سؤال «این چیست...» و تبدیل آن به «چگونه است...» می‌باشد. برای نیچه (و پست مدرنیسم) این‌که نیروهایی را مشخص کنیم که در شکل‌گرفتن یک چیز یا یک واقعه نقش دارند، مهم‌تر از این است که تلاش کنیم تا به جوهر نهفته و ثابت آن دست یابیم. اشلی شباهت این نوع پرسش از چگونگی (چگونه؟) را با این سؤال نشان داد که چگونه و با کدام عملکردها ساختارهای تاریخی تولید گردیده تفاوت یافته، شینی‌گونه و دگرگون شده است.»^(۲۵)

ثانیاً این رویکرد یک هدف اخلاقی سیاسی دارد که شکل‌های هویتی مسلط را که معمولی و طبیعی جلوه داده می‌شوند، زیر سؤال می‌برد و استفاده از تاریخ را برای تأیید هویت‌های امروزین رد می‌کند. به جای آن ترجیح می‌دهد از تاریخ برای برهم‌زدن هویت‌هایی بهره گیرد که جزمی، مرسوم و عادی‌سازی شده‌اند.

یک مثال برای اینکه چگونه «حال حاضر»^۲ می‌تواند هویت را در روابط بین‌الملل زیر سؤال برده یا به صورت نظام‌مند متلاشی بکند این است که پرسیده شود: آیا حاکمیت راه‌حل مناسبی برای مسائل سیاسی جهان امروز است؟ آیا دولت دارای حاکمیت^۳ با وجود چندفرهنگی‌گرایی، چندگونگی و نفوذپذیری متقابل قومیت‌ها، اقلیت‌ها و حقوق طبیعی بومی آنها، مردمان آواره، تباهی زیست محیطی، مهاجرت، حرکت عمومی خلق‌ها، جهانی شدن، وابستگی متقابل، و مانند اینها، هنوز یک شکل مؤثر سازمان سیاسی است؟ با این سؤال‌ها که از وقایع جاری سیاسی برمی‌خیزد، تبارشناسی درپی یافتن مسیری است که «دولت دارای حاکمیت» در آن پاسخ‌گوی مسائل سیاسی فشرده شده در طول

1. Attribute essences.

2. Present.

3. Sovereign State.

تاریخ شده است. هرچند «حاکمیت دولت» در فرآیند تاریخ به طور مشخص به یک «حقیقت» تبدیل شده و بازنمای شکلی از هویت است، پست مدرنیسم می‌خواهد دریابد که «حاکمیت دولت» به طور فعلی به یک هویت مبدل شده و چگونه شکاف و خدشه در این مفهوم سیاسی، آن را دچار ناهنجاری تاریخی و ناکارآمدی خواهد ساخت.

همان‌گونه که این مثال نشان داد، سؤال‌هایی که توسط پست مدرنیسم مطرح می‌شود، چندان خواستار تعیین یک جوهره وجودی نیستند، تداومی را نیز در مسائل سیاسی قطعی و مفروض نمی‌گیرند و ارزشی فراتاریخی برای اعمال و واکنش‌های سیاسی قائل نیستند، در واقع رویکرد تبارشناسانه، به پاسخ‌های فراتاریخی در مورد مسائل مشخص تاریخی تردید می‌کند. همان‌طور که وین^۱ در واکنش به فوکو متذکر شد:

«راه‌حل مسائل معاصر هرگز در مسائل برخاسته از دورانی دیگر یافته نخواهد شد، آنها مسائل مشابهی نیستند مگر آن‌که از طریق یک همانندی و تشابه اشتباه و نادرست درک شوند.»^(۲۶)

بر این پایه است که فوکو کار خود را با عنوان «نگارش تاریخ حال حاضر»^۲ توصیف می‌کند.^(۲۷) او در پی آن است که وضعیت حال حاضر را مورد پرسش قرار دهد به طور مشخص تاریخ‌های متعارف و مرسوم، و ذهنیت‌ها و عینیت‌هایی که طبیعی و ضروری فرض شده‌اند، زیر سؤال ببرد.^(۲۸) بنابراین تبارشناسی به طور اجتناب‌ناپذیری در عین این‌که حال حاضر را زیر سؤال می‌برد، باید با آن آغاز کند. تاریخ حال حاضر می‌پرسد: چگونه ما حال حاضری را ساخته‌ایم که یک منزل‌گاه و مقصدی طبیعی و عادی به نظر می‌رسد؟ برای مشروعیت‌بخشیدن به حال حاضر چه چیزی در تاریخ فراموش شده یا از نظر

1. Veyne.

2. Writing the History of Presence.

پوشیده مانده است؟ هنگامی که ما تلاش می‌کنیم که حال حاضر را قابل فهم کنیم، چگونه بین مسائل فرق می‌گذاریم و انتخاب می‌کنیم که چه چیز لازم است و چه چیز باید مورد سکوت و غفلت قرار گیرد؟ این یک انگیزش هنجاری^۱ روشن است که در پشت این‌گونه از تحقیق قرار دارد و قیودی که امروزین در برابر گشودن احتمالات دیگری برای آینده وجود دارد، به چالش می‌پردازد. فوکو می‌گوید:

«کارکرد هر شناخت و تشخیصی به طبیعت حال حاضر مربوط می‌شود.»
 «نمی‌توان به سادگی آن را شامل آن چیزی دانست که ما آن‌گونه که هستیم شکل داده است بلکه با دنبال کردن سستی‌های حال حاضر باید به این درک دست یابیم که چرا و چگونه آن چیزی که ممکن بود چیز دیگری باشد، آن چیزی شده که هست.»^(۲۹)

حال حاضر هرگز یک امر واحد در خود نیست یا حداقل بازنمایی‌هایی از خودش نیست و وظیفه نظریه پست مدرن (شبه تبارشناس) این است که بر نکاتی تأکید و اعمال فشار کند که امکان تغییر حال حاضر را فراهم می‌آورد. بنابراین رشته روابط بین‌الملل دیگر نمی‌تواند سؤال‌هایی در مورد پیوندهای میان قدرت و دانش و ورود آنها از رشته تاریخ را کنار بگذارد. در این فصل از نحوه برخورد پست مدرنیسم با این سؤال‌ها بررسی شد. یکی از بصیرت‌های مهم تبارشناسانه این است که بسیاری از مباحث مورد مطالعه در روابط بین‌الملل تنها مسائل شناخت‌شناسی و هستی‌شناسی نیست بلکه مسائلی مربوط به اقتدار و تعارض‌هاست که تفاسیر اقتدارگرایانه‌ای را به روابط بین‌الملل تحمیل کرده‌اند. در قسمت بعدی راهبردی مطرح می‌شود که به بی‌ثبات کردن این تفاسیر مسلط می‌پردازد و نشان می‌دهد که هر تفسیری به‌طور نظام‌مند وابسته به چیزهایی می‌شود که خود نمی‌تواند آنها را بررسی و محاسبه کند.

فصل دوم:

راهبردهای متنی^۱ پست مدرنیسم

دردریان معتقد است که پست مدرنیسم درباره آشکار ساختن «رابطه متقابل بین متنی در پشت سیاست قدرت»^(۳۰) است. بی‌گمان، این امر به آشکار شدن رابطه متقابل بین متنی در درون سیاست قدرت مربوط می‌شود، اثرات متنی بودن^۲ در پشت سیاست باقی نمی‌ماند، بلکه ذات و باطن آن می‌شود. اغلب «واقعیت» سیاست قدرت (مثل هر واقعیت اجتماعی) قبلاً از طریق متنی بودن تکوین می‌یابد و شیوه‌های بازنمایی^۳ خوانده می‌شود؛ با این شیوه است که دیوید کمپیل آن را به «تألیف امنیت»^۴ و سیتیا وبر به «تألیف دولت»^۵ ارجاع می‌دهند. دو سؤال مطرح می‌شود:

۱) معنی روابط متقابل بین متنی چیست؟ و ۲) چگونه و با استفاده از چه راهبردها و روش‌هایی پست مدرنیسم می‌تواند این رابط متقابل بین متنی را روشن سازد؟
متنی بودن (متن‌مندی) یک مضمون مشترک پست مدرن است. ریشه آن به‌طور عمده به تعریف دوباره دریدا از «متن» در کتاب «درباره دستورشناسی»^۶ بازمی‌گردد.

1. Textual Strategies.

2. Textuality:

منظور تبدیل شدن پدیده‌های انسانی به یک متن قابل تفسیر از دیدگاه پست مدرنیسم است.

3. Representation.

منظور پدیدار و نمودار ساختن دوباره امور است.

4. Writing Security.

5. Writing State.

6. Of Grammatology.

این حائز اهمیت است که مشخص کنیم معنی موردنظر دریدا از متن چیست؟ دریدا چنانچه بعضی به اشتباه می‌پندارند، معنی متن را به ادبیات و حوزه‌هایی از اندیشه محدود منحصر نمی‌کند. بلکه او جهان را نیز به عنوان یک متن می‌داند. به بیان بهتر جهان «واقعی» به مانند یک «متن» تکوین یافته و کسی نمی‌تواند جز از طریق یک تجربه تفسیری به این «امر واقعی» دست یابد.^(۳۲) دریدا و پست مدرنیسم به‌طور قاطع «تفسیر» را نیازی ضروری و امری بنیادین در شکل دادن به جهان اجتماعی می‌دانند ذکر دوباره نقل قولی از مونتیانو^۱ که دریدا در مقاله‌اش درباره تفسیر آورده، ارزشمند است که، «ما بیشتر نیازمند تفسیر تفاسیر هستیم تا تفسیر چیزها.»^(۳۳)

رابطه متقابل بین متنی به ترکیب و تکوین روابط چندجانبه و مکمل مابین تفاسیر مختلف اشاره می‌کند که هم نماینده جهان هستند و هم شکل‌دهنده آن. برای زدودن شائبه‌های رابطه متقابل متنی، پست مدرنیسم راهبردهای شالوده‌شکنی و قرائت دوگانه را تنظیم کرده است.

شالوده‌شکنی^۲

شالوده‌شکنی یک سبک و روش عمومی است که به‌طور ریشه‌ای آنچه مفاهیم و تضادهای مفهومی را تثبیت می‌کند، برهم می‌زند. اصلی‌ترین نکته آن این است که اثرات و هزینه‌های تولیدشده توسط هم‌سازی تضادها مشخص شود تا رابطه انگلی^۳ میان اصطلاحات متضاد آشکار شده و برای جابجا کردن و جاننشین ساختن آنها تلاش شود. براساس نظر دریدا تضادهای مفهومی هرگز به روشنی خنثی نیستند بلکه به ناچار سلسله مراتبی‌اند. یکی از دو اصطلاح متضاد نسبت

1. Montatiné.

2. Deconstruction.

3. Parasidical:

منظور رابطه بین دو مفهوم یا دو اصطلاح است که یکی طفیلی و انگل دیگری است و از آن تغذیه می‌کند.

به دیگری رجحان و برتری دارد. این اصطلاح ممتاز بر حضور، اولویت، برخورداری، خلوص یا هویتی دلالت می‌کند که دیگری فاقد آن است (مثل حاکمیت در مقابل آنارشی). شالوده‌شکنی تلاش می‌کند که نشان دهد این تضادها قابل دفاع و پذیرفتنی نیستند، زیرا اغلب هر اصطلاحی قبلاً وابسته به دیگری بوده است. در حقیقت اصطلاح ممتاز تنها با درهم‌شکستن وابستگی‌اش به اصطلاحات پیرامون خود، به رجحان و برتری دست یافته است.

از منظر پست مدرن، تضادهای به ظاهر روشن میان دو اصطلاح، نه روشن هستند و نه متضاد. دریدا بیشتر از رابطه بین اصطلاحات، به عنوان رابطه انگلی (طفیلی‌گری) و ناخالص فاسد ساختاری سخن می‌گفت، که در آن هر اصطلاحی به‌طور ساختاری با اصطلاحات دیگر مرتبط است و قبلاً در پناه و زیر نفوذ آنها بوده است. تفاوت میان دو اصطلاح یا مفهوم متضاد، معمولاً با یک تفاوت پنهانی در درون هر اصطلاح توأم و همراه است هیچ اصطلاحی فی‌نفسه خالص، عین خود^۱، و کامل نیست و درهای آن به روی تأثیر دیگر اصطلاحات بسته نیست، بلکه بیشتر آنها ساختگی و مصنوعی هستند.^(۳)

این معنی بر کلیت‌ها و تمامیت‌های مفهومی یا اجتماعی نیز دلالت می‌کند که هرگز به‌طور کامل وجود نداشته و تأسیس نشده‌اند. به علاوه آنها ثبات خالص و واقعی ندارند، تنها چیزی که وجود دارد، موفقیت کم یا زیاد آنها در ثبات‌بخشی به وسیله میزانی از «بازی» یا «کش‌سانی» در درون ساختار تضادهاست. منطق انگلی و طفیلی بودن ساختاری این است که هیچ اصطلاحی نمی‌تواند ادعا کند که برتری و رجحانی متعالی و فوق‌طبیعی دارد، زیرا ثبات آن دائماً به وسیله انگل‌ها^۲ (مفاهیم مخدوش‌کننده) تهدید می‌شود. بر این پایه است که شالوده‌شکنی یک راهبرد نقد و تفسیر است که آن دسته از مفاهیم نظری و

1. Self-same.

2. Parasites.

نهادهای اجتماعی را که برای ساختن تمامیت همه‌جانبه و ثبات فراگیر و همه‌گیر تلاش می‌کنند، متزلزل می‌نماید.

شالوده‌شکنی به عنوان سبکی عمومی برای آشفته کردن و بی‌ثبات‌سازی^۱، به طور مشخص به عواملی می‌پردازد که باعث عدم ثبات و کش‌سانی شده و به‌گونه‌ای که قابل ریشه کردن نباشند، هرگونه تمامیتی را تهدید می‌کنند. با وجود این باید فکری برای ثبات‌بخشی یا ایجاد و اثرات با ثبات کرد. این نگرانی مشابه در مورد خشی‌سازی^۲ و نابودسازی (یا حداقل امکان حضور آنها) است که شالوده‌شکنی را از دیگر شیوه‌های مشابه تفسیر متمایز و مشخص کرده است. به طور خلاصه شالوده‌شکنی هم با ساختن و تأسیس سروکار دارد و هم با تخریب هرگونه تمامیت، خواه یک متن باشد، خواه نظریه، گفتمان ساختار، بنا، مجموعه یا نهاد.

قرائت دوگانه^۳

دریدا می‌خواهد این رابطه بین «اثرات ثابت» و «بی‌ثبات‌سازی» را از طریق دو قرائت در هر تحلیل نشان دهد. آن‌گونه که دریدا بیان می‌کند، قرائت دوگانه به‌طور ذاتی راهبردی براساس دوباره‌کاری است که «هم صادقانه است و هم خشن و ویران‌گر»^(۳۴)

قرائت اول مروری است بر تفسیر مسلط یا رژیم حقیقت، که نشان می‌دهد چگونه یک متن، گفتمان یا نهاد به «اثرات ثابت» نائل می‌شود. این قرائت تکرار یا تقلید صادقانه روایت مسلط از طریق ساختن مفروضه‌های بنیادین آن و تکرار و انجام مراحل مرسوم در آن بحث می‌باشد. در اینجا نکته این است که مشخص شود چگونه یک متن، گفتمان یا نهاد، خود را منسجم، قابل فهم،

1. Unsettling.

2. Undoing.

3. Dobble reading.

هماهنگ و ثابت نشان می‌دهد. به‌طور خلاصه این قرائت برای بیان آن است که چگونه هویت یا تجانس یک متن، گفتمان یا نهاد، تکوین یافته و شکل می‌گیرد. پیش از آنکه تسلیم گفتار یک‌طرفه^۱ قرائت اول شویم، قرائت دوم با تأکید بر نکات متغیر درون یک متن، گفتمان یا نهاد، مانع اعتبار و بزرگداشت آن می‌شود. قرائت دوم تنش‌های درونی قرائت نخست را آشکار می‌کند و ایسن را که چگونه به‌طور ناقص و ناکافی بر روی این تنش‌ها سرپوش گذارده می‌شود. یک متن، گفتمان یا نهاد هیچ‌گاه به‌طور کامل و به تنهایی با خود نیست، بلکه اغلب در درون خود عوامل تنش و بحران را حمل می‌کنند، عواملی که می‌توانند کلیت آن را تا اندازه‌ای بی‌ثبات کنند. نکته این قرائت دوم این است که روشن می‌کند، چگونه قرائت مسلط همواره با این خطر مواجه است که بی‌اثر و تباه شود.

وظیفه قرائت دوگانه به عنوان یک شیوه شالوده‌شکنی ایسن است که درک کند چگونه یک گفتمان یا یک بنا به هم متصل شده و گردهم می‌آید ولی در عین حال نشان می‌دهد که چگونه آن گفتمان یا بنا از قبل توسط تباهی خود، تهدید می‌شود. این حائز اهمیت است که ذکر کنیم، در شالوده‌شکنی هیچ تلاشی برای رسیدن به یک قرائت واحد^۲ و انحصاری انجام نمی‌شود. دو قرائتی که به‌طور متقابل ناسازگارند، از نظر عملی و نه منطقی متناقض‌اند و دائماً در حال تنش با یکدیگر هستند. مسأله این نیست که حقانیت یا عدم حقانیت یک روایت را نشان دهیم، بلکه باید آشکار سازیم که چگونه همه روایات وابسته به سرکوب و سرپوش گذاردن بر تنش‌های درونی خود هستند، برای آن‌که اثرات ثابت همگون و متداومی را تولید کنند.

1. Monologic.

2. Unologic.

قرائت دوگانه اشلی از مشکله آنارشی^۱

هدف اصلی اشلی مفهوم‌سازی آنارشی و اثرات نظری و عملی است که در روابط بین‌الملل به وجود آورده است. مشکله آنارشی نامی است که اشلی بر باورهایی گذاشته که در اکثر تحقیقاتش در روابط بین‌الملل برای او مشخص شده است. مشکله آنارشی آن چیزی است که او به^۲ درباره آن این عبارت را بیان داشته:

«ملت‌ها در یک آنارشی دائمی سکنی گزیده‌اند، زیرا هیچ قدرت مرکزی نمی‌تواند محدودیت‌هایی را بر منافع دولت حاکم تحمیل کند.»

یا والتس تأکید می‌کند که:

«ساختار اصلی و جوهری نظام بین‌المللی آنارشی است - فقدان یک انحصار مرکزی برای کاربرد مشروع زور»^(۳۵)

از همه مهم‌تر این که «مشکله آنارشی» از فقدان یک اقتدار جهانی و مرکزی استنباط می‌شود، نه فقط مفهوم توخالی آنارشی، این مفهوم توصیفی است از روابط بین‌الملل به عنوان سیاست قدرت که به وسیله منفعت‌محوری، منطق دولت، توسل روزمره و مکرر به زور، سرزمینی بودن و مانند آن شکل گرفته است.

کوشش و فشار اصلی اشلی بر این است که منطقی قیاسی و استنتاج سیاست قدرت از «فقدان یک فرمانروائی مرکزی» را مسأله‌دار کند. تحلیل‌های فراوان اشلی از «مشکله آنارشی» می‌تواند با توجه به «قرائت دوگانه» درک شود. قرائت اول خصوصیت‌های سازنده هسته اصلی نظریه «مشکله آنارشی» را به هم متصل می‌کند، آن‌گاه قرائت دوم عوامل سازنده «مشکله آنارشی» را در هم می‌ریزد و نشان می‌دهد

1. Anarchy Problematique:

در ترجمه‌های جدید از متون پست مدرنیستی، «مشکله آنارشی» در مقابل این «اصطلاح» به کار رفته. دلیل کاربرد آن نیز تفاوت این مفهوم با مسأله (Problem) یا حتی «مسأله‌سازی» است.

2. Oye.

که چگونه «مشکلۀ آنارشی» مجموعه‌ای از مفروضات سؤال‌برانگیز باقی می‌گذارد. اشلی در قرائت اول «مشکلۀ آنارشی» را با اصطلاحات مرسوم و متعارف بیان و ارائه کند. توصیف او (از روابط بین‌الملل) نه تنها در مورد فقدان یک اقتدار برتر و فراگیر بلکه در مورد حضور کثیر دولت‌ها در نظام بین‌المللی است که هیچ‌یک از آنها نمی‌توانند به هیچ دولت دیگری امر و نهی کنند. لذا دولت‌هایی که این نظام را تشکیل می‌دهند، منافع، توانمندی‌ها، منابع و سرزمین قابل شناسایی خود را دارند. قرائت دوم، گواهی خود به خودی روابط بین‌الملل به عنوان یک حوزه آنارشیک از سیاست قدرت را مورد سؤال قرار می‌دهد. هدف نخستین قرائت دوگانه تضاد میان حاکمیت و آنارشی است، آنجا که برای حاکمیت به عنوان یک آرمان تنظیم‌کننده، بزرگ‌داشته می‌شود و آنارشی به عنوان فقدان یا نفی حاکمیت مورد تأکید قرار می‌گیرد. آنارشی تنها به عنوان آنتی‌تز حاکمیت معنی پیدا می‌کند. به علاوه حاکمیت و آنارشی متقابلاً اختصاصی و متقابلاً جامع تلقی می‌شوند. با این وجود اشلی روشن می‌سازد که «مشکلۀ آنارشی» تنها با ساختن مفروضه‌هایی مشخص درباره «دولت‌های دارای حاکمیت» کار می‌کند. البته اگر دوگانگی میان حاکمیت و آنارشی اصلاً قابل دفاع و ابقاء باشد. آن‌گاه در درون دولت دارای حاکمیت، باید یک حوزه داخلی هویت، همگونی، نظم و رشد یافت شود که به وسیله زور مشروع تضمین شده باشد که در محیط خارجی باید با حوزه‌ای آنارشیک از تفاوت‌ها، ناهمگونی‌ها، بی‌نظمی‌ها و تهدید تجدید و تکرار مربوط شود و اما بازنمایی حاکمیت و آنارشی از این راه (که به‌طور دو جانبه‌ای اختصاصی و کامل و فراگیر است) منوط است به این‌که تفاوت‌ها «در درون» دولت‌های دارای حاکمیت به تفاوت‌ها «میان» دولت‌های دارای حاکمیت بدل شود.^(۳۶) دولت‌های دارای حاکمیت باید هرگونه ردپا و اثر آنارشی در درون خود را محو کنند، تا به خوبی میان حاکمیت و آنارشی تمایز ایجاد کنند. برای آن‌که

«مشکله آنارشی» معنی دار شود، اختلاف نظرهای درونی و آنچه اشلی «تنازعات متقاطع»^۱ می‌نامد، باید فرونشانده شده و کنارگذارده شوند، چراکه در مورد ایده‌ای که هویت حاکمیت را قابل فهم و علامت‌گذاری و معین می‌کند، تردید ایجاد می‌کند.^(۳۷) تضاد مابین حاکمیت و آنارشی به‌ویژه متکی است به امکان تعیین موجودیت دارای حاکمیتی که به خوبی مرزبندی شده و از مرکز هژمونی داخلی که توانایی تصمیم‌سازی برای حل و فصل تعارضات داخلی برخوردار می‌باشد و در نتیجه می‌تواند به عنوان یک موجودیت حاضر و واحد خود را نشان دهد.^(۳۸)

تأثیرات عمومی «مشکله آنارشی» تأیید تضاد میان حاکمیت و آنارشی است که به‌طور دوجانبه اختصاصی و فراگیر و جامع هستند. این امر دو تأثیر مشخص دارد:

۱- نمایاندن یک قلمرو داخلی حاکمیت به عنوان اساس با ثبات و مشروعیت اجتماع سیاسی مدرن.

۲- نمایندگی کردن این قلمرو در ماوراء حاکمیت به مثابه عرضه مخاطره و آنارشی. این تأثیرات وابسته به آن چیزی است که اشلی آن را «کنارگذاری (طرد) مضاعف»^۲ می‌نامد.^(۳۹) این تنها زمانی ممکن است که از یک سو یک نماینده واحد از طرف هویت دارای حاکمیت بتواند اعمال نفوذ کند، و از سوی دیگر این نماینده بتواند به صورت طبیعی و بی‌چون و چرا ظاهر شود. این قرائت دوگانه «مشکله آنارشی» را با مطرح کردن دو پرسش، مسأله‌دار می‌کند. نخست اینکه، اگر حضور همه‌جانبه و حاکمیت کامل دولت‌ها به روشنی دارای تقدم هستی‌شناختی نباشد، چه اتفاقی برای «مشکله آنارشی» می‌افتد؟ درثانی، اگر فقدان یک قاعده و فرمانروایی متمرکز جهانی، در قلمرو دولت‌های متعددی که هر یک سوژه هویتی^۳ هستند، مفروض گرفته نشود، چه اتفاقی در «مشکله

1. Transveral Struggles.

2. Double exclusion.

3. Identical Subject.

آنارشی «می‌افتد؟ در حالی که این دولت‌ها مجموعه‌ای از منافع مشخص (در این فرمانروایی جهانی) داشته و مجموعه‌ای از منابع مهم اجتماعی از جمله ابزار خشونت را کنترل می‌کنند.^(۴۰) این است که این سؤال را مطرح می‌کند که آیا آنارشی لزوماً باید به عنوان «سیاست قدرت» مورد تفسیر قرار گیرد؟

قرائت دوگانه رشته روابط بین‌الملل

استراتژی قرائت دوگانه روایاتی را زیر سؤال می‌برد که بر مبنای آنها رشته روابط بین‌الملل چگونه پیرامون مجموعه‌ای از مسائل و موضوعات و سؤال‌های دائمی شکل گرفته است. به ویژه توجه و تمرکز اصلی آن بر منابع سنت واقع‌گرایی^۱ است که یک ریسمان هدایت و تکامل مطالعات بین‌المللی از توسیدید تا ماکیاوولی، هابس و روسو و در قرن بیستم واقع‌گرایان و نواقع‌گرایان بوده است. با این حال این سنت چنان‌که واقع‌گرایان تمایل به باور آن دارند، منسجم نیست. به عکس ادعاهای واقع‌گرایان که معتقدند یک ریسمان متحد و یکپارچه وجود دارد که این متفکران را در مقابل مکاتب دیگر مثل ایده‌آلیست‌ها، لیبرالیست‌ها، مارکسیست‌ها و مانند آن، به هم پیوند می‌زند، پست مدرنیسم در پی افشای تنش‌هایی است که در مسائل و مباحث اصلی سنت واقع‌گرا جاری است.

بازنمایی واقع‌گرایی به عنوان یک سنت به امکان متفاوت کردن واقع‌گرایی از دیگر سنت‌ها بستگی دارد و این تنها زمانی امکان‌پذیر است که اختلافات داخلی آن نادیده گرفته شده و پوشیده شود. واکر این استدلال را به کامل‌ترین شکل بیان کرده است.^(۴۱) یکی از مهم‌ترین بررسی‌های دقیق وی در مورد اختلافات موجود میان ماکیاوول و هابس است، متفکرینی که به‌طور معمول و بدون نقد به عنوان مثال‌هایی مشابه برای سنت واقع‌گرایی معرفی می‌شوند، واکر استدلال می‌کند که «قراردادن ماکیاوول و هابس در مقوله و طبقه‌ای مشابه در

واقع‌گرایی سیاسی، اشتباه و گمراه‌کننده است»، به‌ویژه با توجه به مسأله «تغییر»^(۴۲) علی‌رغم اختلاف‌نظر در مورد زمان، فضا، ساختار و کنش سیاسی که تفکر سیاسی این متفکران را شکل می‌دهد و خط سیر متفاوت هنجاری که توسط هر یک از آنها اتخاذ می‌شود، باز هم واقع‌گرایی یک سنت قرار می‌دهد. پست مدرنیسم قرائتی «برخلاف روال و خصلت آن» از سنت تعبیر می‌کند، در این قرائت با برجسته کردن نکاتی انجام می‌شود که در آنها سنت باید چشم خود را بر روی تنش‌ها و تفاوت‌هایی که تداوم و انسجام سنت را مورد تردید قرار می‌دهد، ببندد.

محصول این راهبرد در این است که «توجه اصلی را به راهی معطوف کند که در آن، سنت در خدمت مشروع ساختن و مرزبندی «فضل و دانش مناسب» قرار می‌گیرند.»^(۴۳) معنی، هدف و قلمرو روابط بین‌الملل مقوله‌ای طبیعی نیست و توسط امور عینی تعیین و هدایت نمی‌شود. از آن مهم‌تر این است که اندیشه برتر و مسلط در رشته روابط بین‌الملل، تنها امکان نظری قابل درک نیست. اشلی و واکر بر طبیعت مشاجره‌ای کاهش‌ناپذیر این رشته و بحران همیشگی در رویاروی آن تأکید کرده‌اند. کار اندیشمندان دگراندیش مخالف با پست مدرن مثل اشلی و واکر، تشدید و بهره‌برداری از این بحران است، از طریق آشکار ساختن ساختمان مصنوعی رشته در شکل کنونی آن، و ابهام و عدم قطعیتی که مرزهای این رشته را مورد تعرض قرار داده است.

در این قسمت تلاش شد فشرده و خلاصه مفاهیم کلیدی راهبردهای متنی که توسط پست مدرنیسم اعمال گردیده، مطرح شود. مسأله اصلی این راهبردها، زیر سؤال بردن تفسیر مسلط از روابط بین‌الملل است که با تشریح و روشن ساختن ناپایداری‌ها و تنش‌هایی انجام می‌شود که هر تفسیر را بی‌ثبات می‌سازد. در این سطح پست مدرنیسم به عنوان گفتمان نظم ثانوی باقی می‌ماند. با این وجود در فصل بعدی قبل از طرح مباحثی درباره ابعاد اخلاقی پست مدرنیسم، پژوهشی شبه پدیدارشناختی مورد الگوهای زیست انسانی به ویژه دولت، ارائه شود.

فصل سوم:

نظریه پردازی وضعیت‌های خشونت

روابط بین‌الملل مدت مدیدی است که با دولت‌ها، حاکمیت و خشونت عجین شده و شناخته می‌شود. اینها استانداردها و موضوعات ثابت و مداومی هستند که سنت‌های بنیادین و تأسیسی اندیشه روابط بین‌الملل را ترسیم می‌کنند. آنها همچنین موضوعات مرکزی رویکرد پست مدرن در مطالعات روابط بین‌الملل هستند. اما پست مدرنیسم به جای آنکه به صورت غیرانتقادی این مفاهیم را از رویکردهای سنتی برگیرد، آنها را با بصیرت و بینش برآمده از تبارشناسی و شالوده‌شکنی، مورد تجدیدنظر قرار می‌دهد.

نباید اندیشیده شود که نظریه‌های پست مدرن روابط بین‌الملل، بازگشتی است به دولت محوری واقع‌گرایی، بلکه در این باره باید روشنگری‌هایی صورت گیرد تا دغدغه‌هایی را در مورد دولت دارای حاکمیت، توضیح دهد. پست مدرنیسم در پی توضیح روابط بین‌الملل با تمرکز بر روی دولت نیست، همچنین نمی‌خواهد دولت را مفروض و یک امر اولیه غیرقابل بحث بداند. در عوض، همان‌گونه که در قرائت دوگانه اشلی از «مشکله آنارشی» روشن شد، پست مدرنیسم به دنبال توضیح شرایطی است که چنین توضیحی را ممکن می‌سازد. و نتایج چنین رویکردی را مشخص می‌کند. این که چه چیزی با اتخاذ یک چشم‌انداز دولت‌محور از دست داده می‌شود؟ و مهم‌ترین نکته این که، کدام یک از ابعاد دولت در اندیشه دولت - محوری پوشیده و نهان باقی می‌ماند؟

گرایش به دولت - محوری همان چیزی را مفروض می‌گیرد که پست

مدرنیسم در پی بررسی آن است: دولت. پست مدرنیسم به ویژه به دنبال تبیین مسأله‌ای حیاتی درباره آن دسته از تفاسیر و تبیین‌های دولت دارای حاکمیت است که دولت محوری آنها را پنهان و مبهم ساخته است. منظور تکوین و بازسازی تاریخی به عنوان «شیوه برتر ذهنیت»^۱ در جهان سیاست است. این امر ما را به آن نوع سؤال‌هایی که تبارشناسی فوکو مطرح می‌کرد، باز می‌گرداند: چگونه با فضیلت دادن به عملکردها و نمایندگی‌های سیاسی، دولت دارای حاکمیت، به عنوان شیوه معمول و به‌هنگار ذهنیت بین‌المللی بنیاد گذارده شد؟ بنا بر دیدگاه نیچه، این سؤال در مورد چیستی و جوهر وجودی دولت دارای حاکمیت کمتر مطرح می‌شود، بلکه بیشتر توجه به این است که چگونه دولت دارای حاکمیت امکان‌پذیر شده است؟ چگونه طبیعی شده است؟ و چگونه ساخته و پرداخته شده که خود را به مثابه یک جوهر وجودی نمایان سازد؟

پست مدرنیسم در جستجوی بررسی شرایطی است که این امکان را به وجود می‌آورد که پدیده دولت به عنوان چیزی ساخته شود که به‌طور عینی بر واقعیات زندگی روزمره تأثیر بگذارد، در این حد این یک بررسی پدیدارشناختی است. البته هنوز یک پدیدارشناسی رایج نیست. احتمالاً بهترین تعبیر این است که آن را یک «شبه پدیدارشناسی»^۲ بنامیم، که همان‌طور که قبلاً بیان شد، به‌طور مساوی به بررسی شرایطی می‌پردازد که پدیده‌ای را بی‌ثبات ساخته و آن را با فرایند کامل واقعی شدن متفاوت می‌سازد. در این قسمت «شبه پدیدارشناختی» پست مدرن مورد بررسی قرار خواهد گرفت که شامل چهار عامل و بحث اصلی می‌شود: (۱) تحلیلی تبارشناسانه از ریشه‌های دولت مدرن در خشنونت. (۲) بررسی درباره ثبت و برنوشتن. (۳) شالوده‌شکنی هویت که در گفتمان‌های سیاست خارجی و امنیت تعریف شده و (۴) تفسیری

1. Primary mode of subjectivity.

2. Quasi Phenomenology.

تجدید نظر شده از کشورداری.

نتیجه کلی آن بازاندیشی درباره ساختارهای هستی‌شناختی دولت است بدین منظور که پاسخی به این پرسش داده شود که چگونه دولت دارای حاکمیت به عنوان شیوه معمول و بهنجار ذهنیت در روابط بین‌الملل تکوینی دوباره شده است.

(۱) خشونت

اندیشه سیاسی مدرن تلاش کرده است که اشکال نامشروع فرمانروایی (مثل تیرانی و استبدادی)، آنجا که قدرت نامحدود، دلبخواه، غیرقابل رسیدگی^۱، و خشن است را با بنیادگذاران اشکال مردم‌سالارانه و مشروع حکومت جایگزین کند که در آن اقتدار موضوع قانون است. در سیاست مدرن، عقل معیار اندازه‌گیری مشروعیت است نه قدرت و خشونت. با وجود این کمپبل و دیلون^۲ متذکر شده‌اند که:

«روابط بین سیاست و خشونت عمیقاً دوطرفه است، خشونت از یک طرف «پناهگاهی برای اجتماع دارای حاکمیت^۳ برمی‌سازد» و از طرف دیگر شرایطی فراهم می‌کند که شهروندان آن اجتماع باید در آن، مورد حمایت قرار گیرند.»^(۴۵)

تناقض در این جا است که خشونت هم زهر است و هم پادزهر. به‌طور هم‌زمان چیزی است که دولت مدرن برای حمایت از شهروندان خود طراحی کرده و در عین حال امکان آن فراهم می‌گردد که دولت مدرن محافظ و حامی خشونت باشد.

1. Unchecked.

2. Dillon.

3. Sovereign.

واکر با بازخوانی (اندیشه) ماکس وبر، روابط تناقض‌آمیز میان خشونت و دولت مدرن را ترسیم کرده و «کنارگذاری (طرد) مکانی»^۱ را که برای دولت ایجاد شده، آشکار ساخته است. چنان‌که می‌گوید خشونت را روی لبه آب جابه‌جا کرده است. در فضایی که به عنوان روابط بین‌الملل شناخته می‌شود، خشونت طبیعی و اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسد و به عنوان ابزار مشروع دولت‌ها در رویارویی با یکدیگر مورد استفاده قرار می‌گیرد. در نتیجه در وضعیت استراتژیک و جنگ‌آفرین آنها، طبیعی به نظر می‌رسد که (خشونت) «شیوه معمول ذهنیت»^۲ در روابط بین‌الملل باشد.

همین دغدغه در تبارشناسی کلین^۳ درباره دولت به عنوان موضوعی راهبردی یافت می‌شود. هدف عمومی کلین در «مطالعات راهبردی و نظم جهانی»، گشودن تحلیلی است که در آن «خشونت در جهان مدرن ساخته و بازسازی می‌شود.»^(۴) هدف خاص‌تر او این است که ضرورت تاریخی دولت‌های جنگ‌آفرین را تبیین کند، به جای آنکه مانند بسیاری از واقع‌گرایان یا نواقع‌گرایان، وجود آنها را مفروض بگیرد، کلین علاقه‌مند به تبیین آن است که چگونه واحدهای سیاسی پدیدار شدند که توانایی تکیه کردن بر زور برای جداکردن فضای سیاسی داخلی از خارجی را دارند. به پیروی از دیگر پست‌مدرن‌ها، او استدلال می‌کند که:

«دولت‌ها به خشونت تکیه می‌کنند تا خود را به عنوان دولت شکل دهند» و در این فرآیند «تفاوت‌گذاری میان امور داخلی و خارجی را

1. Spatial exclusion.

2. Normal mode of subjectivity.

Subjectivity در اینجا هم مفهوم و ذهنیت و هم فاعلیت شناسا بودن هم سوژه بودن را دربر می‌گیرد. به همین دلیل نیز شورگی برای پیشنهاد شده. اما در این متن برای تقریب به ذهن و آسان‌نویسی بیشتر «ذهنیت» در مقابل آن به کار گرفته شده است.

3. Klein.

تحمیل می‌کنند.»^(۴۷)

خشونت استراتژیک صرفاً «پاسداری از مرزهای دولت» نیست بلکه در عین حال به تکوین آن کمک می‌کند. «خشونت راهبردی یک فرآیند مداوم در حال پیشرفت برای تعریف مرزهای دولت است و هرچه که خارج از قلمرو آن باشد اموری را شامل می‌شود که قلمرو کنار می‌گذارد و هر کسی را که به این قلمرو تعرض کند، تنبیه می‌کند.»^(۴۸)

اشلی نیز رابطه نزدیک و معنی‌دار بین خشونت و دولت مدرن را آشکار می‌کند. او استدلال می‌کند که «دولت محصول مدرنیته است.»^(۴۹) برای سخن گفتن از دولت به این شیوه، باید بگوییم دولت نه تنها یک امر اضافه شده به مدرنیته بلکه به لحاظ جوهری محصول آن است. به پیروی از دریدا، اشلی با ایهام کلمه «محصول» بازی کرده است. که بیش از آنکه فقط یک اضافه باشد، جبران‌کننده کاستی و عیوب آن چیزی است که این محصول را پدید آورده است. بنابراین شرایطی لازم و ضروری ایجاد می‌کند و بدون تولید خشونت، دولت مدرنی وجود نخواهد داشت. کاربرد آن این است که نمی‌توانیم بپنداریم که با توجه به تکوین خشونت در زندگی سیاسی مدرن، جریان رو به رشد انسانی شدن سیاست، وجود داشته است.

نکته‌ای که توسط پست مدرنیست‌ها درباره خشونت در سیاست مدرن طرح شده، باید به روشنی از رویکردهای سنتی تفکیک شود. به طور کلی بررسی‌های سنتی با پذیرش تمایز میان سیاست داخلی و سیاست بین‌المللی آغاز می‌شوند، که درگرو تضاد مابین حاکمیت/آناارشی است. این تمایز راه اعمال خشونت در هر دو حوزه را باز می‌کند. از لحاظ داخلی با به رسمیت شناختن و ارزش دادن به حاکمیت، یک انحصار برای استفاده مشروع از خشونت به وجود خواهد آمد. از لحاظ بین‌المللی نیز با به رسمیت شناختن و ارزش دادن به آناارشی، خشونت نامتمرکز می‌شود. در عرصه بین‌المللی بازیگران متعددی هستند که با مقداری مشروعیت می‌توانند به استفاده از خشونت متوسل شوند (جنگ)، به علاوه

رویارویی خشونت‌آمیز یک رویداد عادی، با قاعده و رایج در روابط بین‌الملل تلقی می‌شود. به طرق گوناگون روابط بین‌الملل دربارهٔ راه‌هایی است که امور بین‌الملل را به وسیلهٔ تهدید، فراهم کردن مقدمات یا مبادرت به جنگ شکل می‌دهد. به‌طور حتم وضعیت آنارشی، آن‌گونه که واقع‌گرایان می‌اندیشیدند، متمایل به جنگ است که در آن راهی برای توقف و از میان بردن جنگ‌ها وجود ندارد. پس در بررسی‌های سنتی، خشونت عملی است که دولت‌ها آن را به عنوان وسیله و در نهایت به عنوان یک فرجام به کار می‌بندند.

خشونت با چنین بررسی‌هایی تشکیل و تکوین نمی‌شود چون «پیکربندی شده» یا «موقعیت‌مند» است.^(۵۰) ساختار هستی‌شناختی دولت‌ها قبلاً، پیش از آنکه خشونت به کار گرفته شود، مشخص شده است. خشونت صرفاً شکل و پیکربندی سرزمینی را تعدیل می‌کند و یا ابزاری است برای سیاست قدرت و مانور راهبردی برای توزیع یا سلسله‌مراتب قدرت. با وجود این پست مدرنیسم نقش تکوینی شکل‌دهندهٔ خشونت را نیز در زندگی سیاسی مدرن مشخص می‌کند. همان‌طور که کمپبل و دیلون بیان کرده‌اند:

«جنگ، سازمانی سیاسی (سوژه سیاسی) می‌سازد که برای حمایت خود به آن متوسل شود.»^(۵۱)

این امری بنیادین برای شکل گرفتن ساختار هستی‌شناختی دولت‌ها است و صرفاً چیزی نیست که دولت‌های کاملاً شکل گرفته، به علت سیاست قدرت به آن متوسل شوند. براساس نظر پست مدرنیسم، خشونت پیش‌بینی نشده و به همان اندازه در حال افزایش است. ممکن است در اینجا ردپایی از نیچه یافت شود که در این‌باره اظهار می‌داشت:

«عوام‌الناس را که تاکنون شکل نگرفته و غیرقابل کنترل بودند، با بنیادی پیوند می‌زند که نه تنها با خشونت شکل گرفته است بلکه نتیجه‌ای جز اقدام به خشونت نخواهد داشت.»^(۵۲)

موضوعی که باید دربارهٔ آن بحث شود، دلالت و کاربرد خشونت در تقسیم

فضای سیاسی است. نقش خشونت در ساختن و بازسازی دولت ارتباط نزدیکی با مشخص کردن مرزها دارد. مرزها بسیار مبهم هستند، با وجود این، همان‌طور که کانلی^۱ متذکر شده، آنها:

«مرزها یک حمایت ناگزیر و ضروری را در مقابل پیمان‌شکنی، تجاوز و خشونت به وجود می‌آورند، اما موجب پایداری تقسیماتی می‌شوند که موجب تحقق و تداوم ظلم و خشونت هستند.»^(۵۳)

۲) مرزها

برای تحقیق درباره شکل‌گیری (دوباره) دولت براساس نظر پست مدرنیست‌ها، بخشی از مطالعه درباره طرقتی است که فضای سیاسی جهانی در آن بخش‌بندی و تقسیم‌بندی شده است. جهان به‌طور طبیعی به فضاها و مکان‌های سیاسی مختلف تقسیم نشده است و مرجعی واحد برای تقسیم و چندپاره کردن جهان وجود ندارد. این امر ضرورتاً چنان‌که ویلون و اورارد^۲ گفته‌اند به تمرکز بر «مسأله مرزها» منجر می‌شود، زیرا هر موضوع سیاسی از طریق مشخص کردن مرزهای فیزیکی، نمادین و ایدئولوژیک شکل می‌گیرد.^(۵۴) سؤال این است: چگونه یک «گونه‌ای خاص از ذهنیت» نهادینه شده و در سراسر جهان تکثیر می‌شود؟ پست مدرنیسم کمتر به این امر می‌پردازد که حاکمیت چیست؟ بیشتر به این توجه می‌کند که چگونه از نظر فضا و زمان به وجود آمده و به چرخه درمی‌آید؟ چگونه است که شکلی مشخص و پیکربندی خاصی از محیط و قدرت نهادینه می‌شود؟ نتایج آن چیست؟

کاربرد روشن این سؤالات این است که شیوه مسلط ذهنیت (دولت‌دارای حاکمیت)، نه طبیعی است، نه ضروری. هیچ دلیل قطعی وجود ندارد که چرا

1. Connolly.

2. Everard.

فضای سیاسی جهانی، آن‌گونه که امروز هست و دوام آورده، تقسیم شده است؟ اهمیت فراوان این تفاوت‌گذاری در فضای سیاسی، در نقش‌بستن و ثبت مرزها است. پدیدآوردن مرزها یک امر ساده و پاک و یک عمل ماقبل سیاسی^۱ نیست. این یک عمل سیاسی با معانی و اهداف ژرف سیاسی است که فضای سیاسی را تولید و حدود آن را معین می‌کند. هیچ فضای سیاسی نیست بدون تثبیت مرزها وجود ندارد. کارکرد مرزها در جهان مدرن این است که فضای درونی تحت حاکمیت را از فضای متکثر^۲ و آنارشیک خارجی جدا می‌کند. تضاد میان حاکمیت و آنارشی متکی است به امکان تفکیک روشن مابین یک فضای داخلی سیاسی و یک فضای خارجی غیرداخلی. از این بابت است که، ثبت مرزها نقطه تعریف دولت دارای حاکمیت است. در حقیقت نه حاکمیت و نه آنارشی بدون ثبت مرزهایی که فضای سیاسی را تقسیم می‌کنند، امکان‌پذیر نیستند. به‌علاوه مرزها اثرات یک دولت کامل و محصورشده را تولید می‌کنند.

در اینجا مجموعه‌ای از سؤال‌ها درباره مرزها مطرح می‌شوند: چگونه مرزها تکوین یافته‌اند؟ چگونه این مرزها اعمال شده‌اند؟ این مرزها چه چیزهایی را به طور هم‌زمان دربر گرفته و کنار گذارده‌اند؟ آنها بر چه وضعیت‌های اخلاقی و سیاسی بنا شده‌اند؟ و چه اثرات خاص و عمومی تولید می‌کنند؟ پرواضح است که این فقط دغدغه‌ای درباره مرزهای ثبت‌شده در نقشه‌ها نیست، بلکه در این باره است که چگونه مرزهای ثبت شده در نقشه‌ها، در خدمت نمایندگی، نمایان‌شدن، محدود شدن و مشروعیت‌یافتن یک هویت سیاسی قرار می‌گیرد. ولی چگونه و از طریق کدام عملکردها و نمایندگی‌های سیاسی و مرزها ثبت می‌شوند؟ و کاربردهایی در حفظ این «شیوه ذهنیت» به وجود می‌آورد؟

1. Pre-Political.

2. Plural.

۳) هویت

از طریق جداسازی فضاها، سیاسی، مرزها امور بنیادینی برای جهان مدرن هستند که ظرف‌های جداگانه‌ای برای سیاست بنا کرده‌اند. در این رابطه است که دالبی به درستی بیان می‌کند که «فرمول‌بندی هویت و تمایز در ساختن نظام دولت بسیار بنیادی است».^(۵۵) پست مدرنیسم می‌پرسد: چگونه هویت سیاسی از طریق عملکردها و بازنمایی‌های داخلی کردن^۱ و کنارگذاردن^۲، تحمیل شده است؟ و چگونه تعریف خود (هویت) به صورت سرزمینی در تضاد و تهدید دیگران ساخته شده است؟ این همان چیزی است که پست مدرنیسم در جستجوی آن، به بررسی گفتمان‌ها و عملکردهای امنیت و سیاست خارجی برای تکوین هویت سیاسی، پرداخته است.

در بررسی‌های سنتی روابط بین‌الملل، به سیاست امنیتی و سیاست خارجی به عنوان کنش‌هایی نگریسته می‌شود که به یک دولت کاملاً شکل گرفته، برای رسیدن به اهداف خود آنها را به کار می‌بندند. مرزها و هویت یک دولت دارای حاکمیت، به عنوان اموری تلقی می‌شوند که از قبل تأسیس و مستقر شده‌اند. در نتیجه امنیت و سیاست خارجی اعمالی محسوب می‌شوند که دولت‌ها برای حفظ و گسترش منافع خود به کار می‌بندند و به‌طور مثال درباره‌ی خطرات آنارشی بین‌المللی به مذاکره می‌پردازند. به عکس آن، پست مدرنیسم علاقه‌مند به این است که چگونه این گفتمان‌ها و اعمال، آنارشی بین‌المللی و این نوع ذهنیت را شکل داده‌اند.

در اینجا از همه مهم‌تر تعریف و بیان روشن تهدیدها و خطرها است. مسأله سیاسی مواجهه و معامله با تهدیدها و خطرها از دغدغه‌های قدیمی مطالعات روابط بین‌الملل است. با این وجود، نیاز است توجه شود که چگونه «تهدیدها»

1. Domestication.

2. Exclusion.

و «خطرها» تعریف و تفسیر شده و به مفاهیم خاص دولت ارتقاء یافته و سوژه سیاسی و اخلاقی شده‌اند. پست مدرنیسم بر گفتمان و اعمالی تمرکز می‌کند که تهدید را جایگزین تفاوت می‌کنند. به‌طور مثال سیمون دالبی^۱ توضیح می‌دهد که چگونه جنگ سرد نتیجه اعمال استدلال و (عقلانیت) ژئوپولیتیک بود که امنیت را در شرایط «کنارگذاری مکانی» و مشخص کردن تهدیدات دیگری تعریف می‌کند.

«گفتمان ژئوپولیتیک» جهان را به «خودی» و «دیگری» تقسیم می‌کند؛ بخش‌بندی نقشه‌بردارانه‌ای که فضای سیاسی جهان را به قسمت‌های مشخص، تقسیم می‌کند و با تهدیدات نظامی معنی‌دار می‌سازد.^(۵۶)

خلق ژئوپولیتیکی «دیگری» خارجی، از تکوین و ساختن هویتی سیاسی «خود» جدایی‌ناپذیر است و با آن، امن و کامل می‌شود. اما به وجود آوردن یک هویت سیاسی واحد و منسجم، اغلب نیازمند خاموش کردن مخالفت‌های داخلی است. «دیگری» داخلی می‌تواند مفهوم مشخص «خود» را به خطر اندازد و لذا باید ضرورتاً بیرون انداخته شده، تنبیه شده و مهار گردد. از سویی می‌توان حدس زد که در اقدامات انضباطی هویت می‌تواند توسط عملکردهای منظمی که تلاش می‌شود از هویت برای به‌هنجار ساختن مردم استفاده شود و در آنها حس اتحاد پدید آورند، از طرفی نیز کوشش می‌شود که هویت داخلی با اعمالی انحصاری از طریق فرایندهای «کنارگذاری مکانی» و اقدامات گوناگون دیپلماتیک، نظامی و دفاعی تأمین گردد. رابطه‌ای مکمل میان مهار «دیگری»های داخلی و خارجی وجود دارد که به تکوین هویت سیاسی کمک می‌کند.^(۵۷)

اگر این روشن و مبرهن باشد که هویت از طریق تفاوت تعریف می‌شود و یک «خود» نیازمند «دیگری» است، اما این پذیرفتنی نیست که «دیگری» بودن

1. Simon Dalby.

لزوماً معادل تهدید یا خطر باشد. با این حال همان‌طور که کمپبل متذکر شده، دولت دارای حاکمیت در گفتمان‌های خطر قابل تحقق است. کمپبل می‌گوید:

«بیان مداوم و ثابت خطر از طریق سیاست خارجی، حتماً به معنی تهدید هویت یا موجودیت یک دولت نیست بلکه این شرایط امکان‌پذیری آن است.»^(۵۸)

طی جنگ سرد، تعریف ایالات متحده آمریکا به عنوان یک سوژه سیاسی، به ارائه تفسیری از اتحاد شوروی به عنوان یک تهدید خارجی، و توانایی دولت ایالات متحده در مهار تهدیدهای داخلی، متکی بود.^(۵۹) در واقع مفهوم مرکزی «مهار» از کیفیت «چهره ژانوس» اخذ شده که به بیان کمپبل؛ به‌طور هم‌زمان داخل و خارج را به سوی دست و پنجه نرم کردن با تهدیدات دیگران می‌کشاند.^(۶۰) نتیجه نهایی راهبردهای مهار تلفیق کردن سرحدات سرزمینی دولت با مرزهای هویت سیاسی و هویت فرهنگی آمریکایی و مشخص‌تر از همه، بناساختن هویت بر روی یک دولت سرزمینی است.

این شناخت حائز اهمیت است که، هویت‌های سیاسی قبل از تفاوت‌گذاری میان «خود» و «دیگری» وجود نداشتند. مسأله اصلی این است که چگونه چیزهایی که تنها از هم متفاوت هستند، به عنوان یک تهدید یا یک خطر مفهوم‌سازی شوند که باید مهارشده، تنبیه شده، خنثی شده یا کنار گذاشته شوند. این احتمال غیرقابل انکار وجود دارد که تفاوت به دشمنی، خطر یا تهدید امکان‌ناپذیر تبدیل شود ولی یک ضرورت نیست. هویت سیاسی نیازمند آن نیست که در مقابل با هزینه کردن دیگران شکل گیرد، ولی گفتمان‌ها و اقدامات مسلط امنیت و سیاست خارجی به بازتولید این نوع استدلال گرایش دارند. به علاوه این روابط با «دیگری» باید به مثابه روابط اخلاقی و سیاسی کامل شناخته شوند. که اثر آن قرار دادن «دیگری» در یک فضای اخلاقی پست و فرودست و قرار دادن خود در یک فضای اخلاقی فرادست برتر است. همان‌گونه که کمپبل می‌گوید:

«فضای اجتماعی داخل - خارج، به وسیله شکل‌گیری یک فضای اخلاقی فرادست (برتر) - فرودست (پست)، امکان‌پذیر شده است.»^(۶۱)

با رمز‌گذاری «کنار‌گذاری مکانی» در درون اصطلاحات اخلاقی، اقدامات سیاسی نظامی و مداخلات معینی مشروع می‌شوند که گرایش‌های امنیت ملی را گسترش داده و در عین حال هویت‌های سیاسی را بازسازی می‌کند. به گفته شیپرو:

«گسترش این نگاه که «دیگری» در فضای اخلاقی مشابهی با «خود» قرار نمی‌گیرد، ما را به این سو خواهد برد که «دیگری» بیشتر مورد استثمار و بهره‌کشی قرار گیرد.»^(۶۲)

این به طور خاص در یک نظام بین‌المللی وجود دارد که در آن هویت سیاسی، به‌طور مکرر با کنار‌گذاری سرزمینی تعریف می‌شود.

۴) کشورداری

در قسمت قبلی بررسی کردیم که چگونه خشونت، مرزها و هویت موجب ساختن و امکان‌پذیر شدن دولت دارای حاکمیت می‌شود. این تنها بخشی از مسأله اصلی تبارشناختی است که چگونه «دولت دارای حاکمیت» به عنوان یک گونه معمول، به‌هنگار و رایج ذهنیت (باز)سازی می‌شود. اگر رویکرد تبارشناسانه مدنظر باشد، دو سؤال باقی می‌ماند: چگونه دولت دارای حاکمیت به امری طبیعی و رایج بدل شد؟ و چگونه به عنوان چیزی ظاهر گردید که دارای وجود ذاتی است؟

پست مدرنیسم به دنبال بیان این است که چگونه شیوه‌های مسلط ذهنیت، بی‌طرف می‌گردند و انتخابی و ساختگی بودن آنها از طریق نمایش ذهنیتی عادی به‌هنگار و بی‌طرف، ضروری و پنهان نشان داده می‌شود. اشلی مسأله بسیار دشواری را تشریح کرده که چگونه «شیوه مسلط ذهنیت» از طریق استعاره مفهوم هژمونی (تفوق)، عادی‌سازی و معمول شده است. منظور اشلی از هژمونی یک

ایدئولوژی یا سرچشمه و مبدأ فرهنگی فراگیر و برتر نیست، «بلکه یک اثر کلی و هماهنگی عمومی است که عملکردها را عادی‌سازی، به‌هنجار و قابل درک می‌کند و با دولتی مشخص و جامعه داخلی هویت یافته است... این همان پارادایم عملی «تسلط ذهنیت حاکم سیاسی است.»^(۶۲) هژمونی طراحی و ارائه یک نمونه شایان تقلید است که به عنوان آرمانی تنظیم‌کننده ایفاء نقش می‌کند. البته ویژگی‌های متمایزکننده «نمونه شایان تقلید» ثابت و غیرقابل تغییر نیستند ولی از نظر سیاسی و تاریخی مشروط هستند. دولت دارای حاکمیت به عنوان «شیوه مسلط کنونی ذهنیت» به هیچ عنوان طبیعی نیست. همان‌طور که اشلی عنوان می‌کند، «حاکمیت با تفاسیری از دولت، که از نظر تاریخی عادی و معمول شده، با قابلیت‌ها و شرایط و محدودیت‌هایی در مورد شناسایی، و قدرت‌یابی، ممزوج شده است.»^(۶۳) بنابراین آمیختگی دولت با حاکمیت مشروط به تحول بازنمایی‌ها و عملکردهای تاریخی و فرهنگی است که هویت سیاسی را تولید می‌کند.

یک کارکرد اولیه «نمونه شایان تقلید» نفی مفاهیم جایگزین ذهنیت، یا بی‌ارزش کردن آنها تحت عنوان توسعه نیافته، ناکارآمد یا ناقص است. امور نابه‌نجار در مقابل مدل «عادی»، «مناسب» و «نمونه» قرار دارند. به عنوان مثال «شبه دولت‌ها» یا «دولت‌های شکست‌خورده» بازنمای تجربه دولت‌هایی هستند که در برخورداری و ابراز نشانه‌های قابل شناخت دولت دارای حاکمیت، ناکام مانده‌اند. با این شکست آنها به قدرت گرفتن دوباره «گونه مسلط ذهنیت» به عنوان یک هنجار و تأیید دوباره تضاد حاکمیت - آنارشی کمک کرده‌اند. این مدل باید دارای هر توانایی و قدرتی باشد، باید قابلیت تقلید و نسخه‌برداری داشته باشد، باید به عنوان «شیوه ذهنیت» که اثری جهان‌شمول دارد، و باید بتواند در همه‌جا قرار گرفته و مطلوب و نهادینه شود. فشارهای پیچیده و گوناگونی هم از داخل و هم از خارج بر دولت‌ها اعمال می‌شود که از «گونه معمول ذهنیت» تبعیت کنند. برخی فشارها مثل مداخله نظامی کاملاً آشکار هستند و بعضی مانند شرایطی که برای کمک‌های خارجی گذارده می‌شود،

شناسایی دیپلماتیک و فرآیندهای عمومی اجتماعی کردن، کمتر آشکار و واضح هستند. نکته این است که شیوه‌های ذهنیت به طور طبیعی مسلط نشده‌اند. بلکه در زمان و فضای اعمال قدرت و تحمیل به تسلط دست یافته‌اند.

دولت چگونه ساخته می‌شود که خود را به صورت یک موجود و جوهر واقعی نشان دهد؟ پاسخی کوتاه به این سؤال این است که دولت در شرایطی خود را به شکل یک وجود واقعی جلوه می‌دهد که سیاست‌های داخلی و خارجی گوناگون خویش را به اجرا درآورد؛ آنچه به عبارت ساده‌تر کشورداری خوانده می‌شود. به‌طور سنتی کشورداری به سیاست‌ها و اقداماتی گفته می‌شود که به وسیله دولت‌ها برای دستیابی به اهداف خود در عرصه بین‌المللی اجرا می‌شود. مفروضه بنیادین این تعریف این است که دولت موجودیتی است که پیشاپیش به‌طور کامل شکل گرفته یا مرزبندی شده، قبل از آنکه درباره راه‌های کشورداری به مذاکره پردازد. عقیده تجدیدنظر شده پست مدرنیسم درباره کشورداری بر اعمال پایدار سیاسی تأکید می‌کند که دولت را بنیاد گذارده، حفظ کرده و در حرکتی دائمی نگه می‌دارد.^(۶۵) خلاصه و نتیجه این است که برای پست مدرنیسم کشورداری وجود دارد ولی دولت کامل شده (بی‌نقص) وجود ندارد. این به تفسیری از دولت می‌انجامد که آن را اغلب در یک فرآیند تکوین می‌بیند که هرگز به نقطه نهایی تکامل دست نمی‌یابد. دولت هرگز «یک بار، برای همیشه» ساخته نمی‌شود، بلکه یک وظیفه و نقش همیشگی سیاسی است.

در این فصل تحلیل شبه پدیدارشناختی پست مدرنیسم درباره دولت دارای حاکمیت توضیح داده شد که بر موضوعاتی چون خشونت، مرزها، هویت و کشورداری متمرکز بود. نتیجه این تحلیل، پیدایی سؤالاتی مهم درباره اخلاق است که حیاتی‌ترین آن توجه پست مدرنیسم به دولت دارای حاکمیت به عنوان یک مسأله اخلاقی است.

فصل چهارم:

حاکمیت، کنارگذاری و اخلاق

پست مدرنیسم چیزی بیشتر از چالشی ساده با مفروضه‌های هستی‌شناختی است که در نظریه‌های روابط بین‌الملل به کار می‌رود، همچنین یک دغدغه اخلاقی همیشگی وجود دارد که وابسته به حاکمیت دولت است. چنان‌که واکر توضیح می‌دهد، حاکمیت دولت به عنوان «گونه مسلط ذهنیت» در روابط بین‌الملل، کاربردهای اخلاقی و سیاسی مهمی برای بیان یک نظریه اخلاقی دارد.^(۶۶) از این جنبه اشلی و واکر «مسئله حاکمیت» را حیاتی دانسته‌اند و کمپبل آن را به منزله منبع تضعیف ناتوانی خلاقیت سیاسی ما می‌داند.^(۶۷) این بحث در قلب مسئله هستی‌شناختی و اخلاقی زندگی سیاسی مدرن قرار دارد. مسائل اخلاقی که با حاکمیت دولت درهم آمیخته‌اند در این قسمت مورد بررسی قرار خواهند گرفت.

حاکمیت و اخلاقی کنارگذاری

نقد اخلاقی حاکمیت دولت باید در ارتباط با نقد شالوده‌شکنانه «تمامیت‌سازی»^۱ فهمیده شود. قبلاً توضیح داده شد که شالوده‌شکنی یک راهبرد تفسیر و نقد است که هدف آن نقد مفاهیم نظری و نهادهای اجتماعی است که برای تمامیت‌سازی و «ثبات تام» تلاش می‌کنند. ذکر این نکته حائز اهمیت است که

1. Totalization.

نقد پست مدرن از حاکمیت دولت، متمرکز بر «حاکمیت» است. چنان‌که لی‌فورت^۱ می‌گوید، این تنها دولت نیست که توسط پست مدرنیسم مورد چالش قرار گرفته بلکه اصل و ادعای حاکمیت است، که مفروضه‌های «محصور بودن در مرزها» و «استیلا داشتن»^۲ را برای دولت به وجود آورده و از این طریق «نشان نهایی قطعیت» را بر آن گذارده است.^(۶۸)

حاکمیت دولت برجسته‌ترین هدف روابط بین‌الملل است زیرا مبتنی است بر یک کنارگذاری در فضای سیاسی (سرزمینی بودن) که به وسیله یک مرکز عالی تصمیم‌سازی، بر آن فرمانروایی می‌شود و (این مرکز) ادعای نمایندگی یک جامعه یا هویت سیاسی واحد را دارد. وجود دولت حاکمیت به معنی آن است که دولت اختصاصی و انحصاری است. به علاوه دولت دارای حاکمیت مدعی است که تمام سطوح دیگر تصمیم‌سازی و نمایندگی سیاسی را دربر می‌گیرد. دولت دارای حاکمیت ممکن است در روابط بین‌الملل امروز «گونه مسلط ذهنیت» خوبی باشد ولی این پرسش مطرح است که آیا به عنوان تنها سوژه اولی برتر و انحصاری اخلاقی و سیاسی قابل توجیه است؟ بهترین بررسی هزینه‌های اخلاقی - سیاسی حاکمیت دولت، به وسیله راب واکر در نوشته درونی / برونی^۳ انجام شده است. او زمینه‌ای را فراهم کرده که در آن حاکمیت دولت به عنوان یک مقوله تحلیلی است که روابط بین‌الملل با آن درک می‌شود و تبیین اولیه جامعه اخلاقی و سیاسی براساس آن است. در بیان انتقادی واکر بهترین فهم از حاکمیت دولت این است: یک عمل سیاسی تکوین‌یافته و نهادینه‌شده که مجموعه‌ای از تضادها و دوگانگی‌ها را به وجود می‌آورد، مانند داخلی و خارجی، بیرون و درون، خودی و دیگری، یک و متعدد، یگانگی و

1. Lefort.

2. Supremacy.

3. Internal/ Outside.

چندگونگی، هویت و تفاوت، و سنت‌های متفاوت نظریه سیاسی و نظریه بین‌المللی. در شیوه شالوده‌شکنانه دغدغه واکر این است که «این خصوصیات به ظاهر متضاد، بی‌ثبات گردند، بدین طریق که نشان دهند چگونه زمانی آنها متقابلاً یکدیگر را ساخته‌اند و اینک اغلب در فرآیند حل‌شدن در یکدیگر قرار دارند.»^(۶۹) اثر عمومی تحقیق واکر در مورد حاکمیت دولت، طرح این سؤال درباره آن است که آیا هنوز یک مقوله توصیفی مفید و یک پاسخ مؤثر به مسائلی است که در زندگی سیاسی مدرن رویاروی بشریت قرار دارد؟ تحلیل‌های واکر نشان می‌دهد که سازمان دادن زندگی سیاسی مدرن، به گونه فزاینده‌ای توسط حاکمیت دولت و مرزهای حاکمیت دشوار می‌شود. او استدلال می‌کند که:

«فرآیندهایی مکانی و زمانی»^۱ وجود دارند که به طور ریشه با نتایج و راه‌حل‌های بیان شده توسط اصل حاکمیت دولت مغایر هستند.»^(۷۰)

لذا واکر هم دلایل مادی و هم استدلال‌های هنجاری پذیرش حاکمیت دولت را به عنوان یگانه یا بهترین ابزار ممکن سازمان دادن زندگی سیاسی مدرن رد می‌کند. تقسیم و جداسازی بشریت براساس اصل حاکمیت دولت، تنها امکان وجود نیست. زندگی سیاسی مدرن نیازمند آن نیست که در میان کنارگذاری دوجانبه، و تضادهای همه‌جانبه مثل درون و برون، یگانه و بسیار، هویت و تفاوت گرفتار شوند. به عنوان نمونه نیازی نیست که هویت با ممانعت و کنارگذاری همراه باشد و تفاوت لازم نیست که به عنوان آنتی‌تز هویت تفسیر شود به‌طور خلاصه بشریت نیازمند آن نیست که براساس «اخلاق کنارگذاری مطلق»^۲ تقسیم و جدا شود.^(۷۱)

1. Spatiotemporal processes.

2. Ethics of absolute exclusion.

برای بازاندیشی در مورد مسائل هویت سیاسی و اجتماع سیاسی باید بدون تسلیم شدن (و از پادآمدن) به تضادهای دوگانه، فراتر از قید و بند دولت‌های دارای حاکمیت در مورد زندگی سیاسی به تعمق پرداخت. در این ژرف‌اندیشی امکان ظهور شکل‌های جدیدی از هویت سیاسی و اجتماع جدی گرفته می‌شوند که لزوماً مبتنی بر یک «کنارگذاری مطلق» نیستند. وظیفه عملی سیاسی این است که به سوی صورت‌هایی از دولت حرکت کنیم که بدون «کنارگذاری سرزمینی» و برتری‌جویی و استیلا به عنوان خصوصیات ضروری و نهادینه شده سیاست مدرن، عمل کنند. مسائل عملی سیاسی که از حاکمیت دولت ناشی می‌شوند تسکینی خشک و بی‌روح هستند، زمانی که به حوزه محدود دموکراسی در زندگی سیاسی مدرن توجه می‌کنیم.

کانلی^۱ نقدی پست مدرن ارائه کرده است که سؤالاتی در مقابل دموکراسی، که حاکمیت را در خود جای داده، مطرح می‌کند. نظر او این است که عقیده به حاکمیت دولت با دموکراسی غیرقابل انطباق و ناسازگار است، به خصوص در مدرنیته‌ای که اخیراً جهانی شده است. نکته نقد او چالش با «انحصار دولت دارای حاکمیت است که بر وفاداری‌ها، تعیین هویت‌ها، و انرژی‌های اعضای آن اعمال می‌شود».^(۷۲) شیوه‌های چندجانبه تعلق داشتن، وابستگی متقابل و تکثیر خطر جهانی که در مدرنیته اخیر وجود دارد، تفکیک دوگانه ساده‌ای که درون و برون را از هم جدا می‌کند، پیچیده و دشوار می‌سازد. نکته او این است که مسئولیت‌ها و تعهدها مرتباً مرزهای دولت دارای حاکمیت را درنوردیده و پایمال می‌کند. او می‌گوید:

«حاکمیت محدودیتی برای توسعه هویت‌یابی و وفاداری‌ها به فراسوی مرزها ایجاد می‌کند» «در نتیجه خصلتی در دموکراسی ایجاد شود که بتواند فراتر از سرزمینی شدن برود و در تمامی سطوح میانثبری به آن

1. Connolly.

سوی دولت بزند.»^(۷۳)

وی نام «دمکراسی غیرمجموع»^۱ بر آن می‌گذارد که به عبارت بهتر «دمکراسی غیرسرزمینی»^۲ خوانده می‌شود.^(۷۴) خصلت بنیادی دمکراسی که کانلی مطرح کرده، این است که به دنبال نگاه داشتن «تنشی ثمربخش و میان کارکردهای حکمرانی و آشوب و آشفتگی باشد.»^(۷۵) دمکراسی نباید با «نشانه‌نهایی قطعیت» اشتباه گرفته شود، بلکه باید به مثابه یک شکل تبادل نظر و مذاکره سیاسی درک شود که دائماً این مشخصه‌ها و علامت‌ها را برهم زده و بی‌ثبات می‌کند: «پیش‌فرض‌های فرهنگی درباره‌ایمان درست دینی، رابطه میان جنسیت‌ها، طبیعت، سرزمین و جوهر تمدن.»^(۷۶)

نتیجه اتخاذ یک موضع پست مدرن این است که مفاهیم مرکزی سیاسی مثل جامعه، هویت، دمکراسی و دولت، مورد بازاندیشی قرار می‌گیرد، بدون آنکه به «نشانه‌هایی نهایی قطعیت» مثل حاکمیت متکی باشد. در واقع قطع رابطه این مفاهیم با حاکمیت، مهم‌ترین وظیفه عملی سیاست پست مدرنیستی است. باید درک شود که تأکید پست مدرنیسم، کنارگذارن پای‌بندی به هویت کنونی به عنوان تضمین پیشرفت، در مقابل هویت یا اجتماع نیست، بلکه فقط در مقابل جزمی شدن آنها است.^(۷۷) پست مدرنیسم انتقادی است بر نشانه‌گذاری نهایی بر مفاهیمی چون هویت و اجتماع، که آنها را به طور جزمی با عقیده به تمامیت^۳، محصور شدن به مرزها و کنارگذاری پیوند می‌زند. برای پست مدرنیسم هرگونه بررسی شرایط که رهایی در آن شکل می‌گیرد در مخالفت با این عقاید امکان‌پذیر است. براساس همین عقیده است که پست مدرنیسم اخلاق را مدنظر قرار داده و می‌تواند مرتبط با پروژه مدرنیته باشد.^(۷۸)

1. Disaggregation democracy.

2. Deterritorialization.

3. Totality.

اخلاق پست مدرن

این یک عقیده مشترک است که پست مدرنیسم فاقد اخلاق است و خود را نابود می‌کند چون نسبی‌گرا، ضدجهان‌گرایی^۱ و پوچ‌گراست. همان‌گونه که هابرماس می‌گوید:

«پست مدرنیسم با نقد ریشه‌ای عقل مستلزم بهایی سنگین برای خروج از مدرنیته است.»^(۷۹)

براساس نظر هابرماس خطر در اینجاست که آیا پست مدرنیسم می‌تواند یک دانش سیاست یا اخلاق ارائه کند یا خیر؟ براساس نظر هابرماس پست مدرنیسم نمی‌تواند توضیح دهد که چرا مقاومت و مخالفت با بی‌عدالتی‌های مسلط باید انجام شود. به طور خلاصه او پست مدرنیسم را به دلیل این که نمی‌تواند یا نمی‌خواهد بنیادهای هنجاری خود را ارائه کند سرزنش می‌نماید.^(۸۰) با این حال تلاش‌هایی برای ارائه اخلاق پست مدرنیسم وجود داشته است. در این قسمت آخر، قبل از طرح رویکرد اخلاقی پست مدرنیسم توصیفی خلاصه از ادراک‌های سنتی از اخلاق مطرح می‌شود.

نحوه رفتار اخلاقی در روابط بین‌الملل معمولاً با توصیف اینکه روابط بین‌الملل چگونه ساخته شده، آغاز می‌گردد. این آغاز از طریق توصیف هستی‌شناختی از حاکمیت دولت، سرزمینی بودن و تمایز میان درون و بیرون است. این برخاسته از اخلاقی است که بر تقسیم و جدایی میان شهروندان و خارجیان مبتنی است. تعهد اخلاقی به وسیله مرزهایی تعیین می‌شود که «ما» را از «آنها» جدا می‌کند. بنابراین اخلاق به عنوان چیزهایی درک و پذیرفته می‌شود که بیشتر بر روابط درون یک دولت دارای حاکمیت اعمال می‌شود تا در رابطه آن با دیگران. با وجود این، در مطالعه سنتی روابط بین‌الملل درجه‌ای از

مسئولیت اخلاقی مورد قبول قرار گرفته است. این مسئولیت اخلاقی معمولاً تکلیفی محدود تلقی می‌شود که متوجه کسانی است که فراتر از مرزهای ما می‌باشند.^(۸۱)

خصوصیت‌های اساسی و برجسته هستی‌شناختی که توسط ادراک سنتی اخلاق طرح می‌شود عبارتند از پذیرش بی‌چون و چرای مرزهایی که درون را از برون جدا می‌کند، و مفهوم هویت که با یک سرزمین محدود شده متناظر است.

پست مدرنیسم می‌پرسد: اگر این مفروضه‌های هستی‌شناختی ساخته نمی‌شدند، چه اخلاقی معنی‌دار می‌شد. دو شاخه از اخلاق توسط عکس‌العمل پست مدرنیسم به روابط بین‌الملل توسعه یافته‌اند. هرچند این شاخه‌ها قابل تمایز و تفکیک‌اند، اما به هیچ عنوان غیرقابل انطباق و غیرمرتبط با هم نیستند. یک شاخه با مباحث هستی‌شناختی که زمینه‌ساز مباحث اخلاقی سنتی است به چالش می‌پردازد. این نگرش عقیده‌ای را بیان می‌کند که بر مرزی سخت و ثابت بین برون و درون بنا نشده است. شاخه‌ای دیگر بر رابطه بین زمینه‌های هستی‌شناختی و مباحث اخلاقی متمرکز است. این نگرش سؤال می‌کند که آیا اخلاق باید قبل از آنکه اخلاق بشود با هستی‌شناسی آغاز کند؟

شاخه اول بیشتر توسط اشلی، واکر و کانلی پی‌گیری می‌شود. بنیاد نوشته‌های آنها، انتقاد از ایمان محاصره شده در مرزها است. در اینجا باز هم هدف اصلی نقد پست مدرنیسم، دفاع دولت دارای حاکمیت از مرزهای سخت و ثابت است. اندیشه‌هایی که در آنها مرزهای سرزمینی حدود هویت سیاسی و جامعه را نشانه‌گذاری می‌کنند، از نظر پست مدرنیست‌ها به لحاظ تاریخی محتمل، مشروط و محصولاتی به شدت مبهم هستند.^(۸۲) مرزها و دولت‌های سرزمینی هیچ هویت متعالی ندارند. آنچه اشلی و واکر اخلاق پست مدرن یا

«منش^۱ دیپلماتیک» نامیده‌اند، چالشی است با محدودسازی اخلاقی که به وسیله حاکمیت دولت تحمیل می‌شود و با هیچ محدوده مکانی و سرزمینی محصور نمی‌شود. این اخلاقی تجاوزگر است که بر تجاوز و تعدی به حاکمیت بنا شده است. (پست مدرنیسم) به دنبال «میسر کردن عمل دقیق به این اخلاق در وسیع‌ترین گستره ممکن است.»^(۸۳) هیچ مرز علامت‌گذاری شده‌ای نمی‌تواند جلو جهان‌شمول شدن این اخلاق را که مرزهای (سرزمینی و ذهنی) را درنوردیده، مسدود کند. افزون بر این:

«جایی که به چنین اخلاقی با دقت و حدت عمل شود، هیچ صدایی نمی‌تواند ادعا کند که قهرمانانه بر روی قطعه‌ای زمین کنارگذاشته شده، ایستاده است و این زمین را به عنوان منبعی برای یک حقیقت ضروری معرفی می‌کند که انسان‌ها باید آن را به شکل خشونت‌آمیزی به نام شهروندی، مردم، ملت، طبقه، جنس، نژاد، عصر طلایی یا علت تاریخی برای هر امری، طرح‌ریزی کند. جایی که به چنین اخلاقی با دقت عمل می‌شود، هیچ نظم و قاعده‌یکه‌تاز و تمامیت خواهانه‌ای هرگز نمی‌تواند وجود داشته باشد.»^(۸۴)

با درهم‌شکستن اخلاق کنارگذاری حاکمیت، پست مدرنیسم ادراکی از اخلاق را پیشنهاد می‌کند که مجزا و بی‌اعتنا به محدودیت‌های سرزمینی است. «منش دیپلماتیک» اخلاقی غیرسرزمینی، با تخطی از حدود حاکمیت شکفته می‌شود. این اخلاق قاعده‌شکن مکمل نگرش غیرسرزمینی به دمکراسی است که توسط کانلی طرح شده است. تحت نام هر دو این ایده‌ها، حاکمیت دولت که اساسی است برای هدایت، سازمان‌دهی و محدودسازی روابط سیاسی و اخلاقی، مورد نقد قرار می‌گیرد.

دیگر شاخه اخلاقی به وسیله کمپیل توسعه یافته است. او از دریدا و

لویناس^۱ تبعیت کرده و رویکردهای سنتی را که اخلاق را از هستی‌شناسی استنتاج می‌کنند (به‌خصوص هستی‌شناسی و متافیزیک حال حاضر)، زیر سؤال می‌برد. او با مطالعه تجربی جهان به عنوان یک پیش‌درآمد ضروری برای مباحث اخلاقی، آغاز نمی‌کند. در عوض به اخلاق به عنوان «فلسفه اولی»^۲ اولویت می‌دهد. متفکر کلیدی در این رویکرد اخلاقی امانوئل لویناس است که بیشتر تحت نفوذ یهودیت است تا فلسفه یونان. در واقع تفاوت‌های میان این دو شیوه اندیشه به طور دائم در تفکر لویناس به عنوان فلسفه دیگربودگی^۳ و یک فلسفه هویت یا تمامیت^۴ به کار گرفته می‌شود.

لویناس رابطه سلسله مراتبی میان هستی‌شناختی و اخلاق را معکوس می‌کند و اولویت را به عنوان نقطه آغاز به اخلاق می‌دهد. به نظر می‌رسد که کارکرد اخلاق به وجود آوردن شرایطی است که در آن جهان هست‌ها امکان‌پذیر می‌شود.

لویناس توصیف دوباره‌ای از هستی‌شناسی ارائه می‌کند. بدین‌گونه که به‌طور ناگسستنی با اخلاق پیوند خورده و به آن مدیون است و از انگیزش‌ها و وسوسه‌های تمامیت‌بخش آزاد است. در طرح و نمودار لویناس ذهنیت^۵ از طریق (و به عنوان) یک رابطه اخلاقی ساخته می‌شود. تأثیر رویکرد لویناس این است که عقاید موجود درباره ذهنیت و مسئولیت را در سایه اخلاق «دیگری بودن»^۶ یا دیگربودگی، طرح‌ریزی دوباره می‌کند. ذهنیت اخلاق، را تحت

1. Levinal.

2. First philosophy.

3. Alterity.

4. Totality philosophy.

5. Subjectivity.

6. Otherness.

عنوان... «مسئولیت در مورد دیگری»^۱ تعریفی دوباره می‌کند. این از عقیده‌ای در مورد اخلاق نشأت گرفته که از اصول کانتی قابلیت «تعمیم»، «تقارن» و «هم‌سنجی» اخلاق جدا می‌شود. لویناس به جای آنکه با «خود» آغاز کند و سپس جهان‌شمولی ناگزیری را به اجتماعی از برابرها تعمیم بخشد، با «دیگری» شروع می‌کند. «دیگری» تقاضای قطعی «خود» است و بنابراین رابطه‌ای نامتقارن بین «خود» و «دیگری» وجود دارد. نتیجه نهایی آن بسط «شکلی متفاوت از سیاست است که هدف آن مبارزه «برای» «دیگری» یا «از طرف» «دیگری» است و نه مبارزه برای محو کردن، پاک کردن یا نابود کردن آن»^(۸۶).

بنابراین فشار اصلی این رویکرد اخلاقی بر نقد حاکمیت دولت است. اگر یک هدف مهم سیاست دفاع از دیگری و دیگربودگی باشد، آن‌گاه به نظر می‌رسد که دولت‌های دارای حاکمیت به طور فزاینده‌ای در دست‌یابی به این هدف ناتوان هستند. تقاضاهای کنونی برای عدالت در بالاتر یا پایین‌تر از سطح دولت دارای حاکمیت، پدید آمده‌اند و در چالش مستقیم با امکان سازگار شدن با آن هستند. اگر این صداها شنیده شوند، آن‌گاه اهمیت حیاتی سؤال از دولت دارای حاکمیت برای دفاع از یک اخلاق «بدون کنارگذاری»^۲ نمایان می‌شود. محصور کردن اخلاق در دولت دارای حاکمیت، سبب می‌گردد صداها و نیروهای متعددی تحت استیلا درآیند. اگر عدالت تحقق یابد، همه کسانی که از آن تأثیر گرفته‌اند، باید بتوانند آن را ادراک و تفسیر کنند. «این عادلانه است که درباره کسی قضاوت و صدور رأی کنیم که زبانی را که قانون با آن نوشته شده و حکم قضائی با آن صادر شده، نمی‌فهمد»^(۸۷) آن‌گونه که کمپبل بیان کرده، این به معنی بازاندیشی عقاید (موجود) درباره ذهنیت، هویت سیاسی و اجتماع و

1. Heteronomus responsibility.

2. Non-exclusion.

اخلاقی فراتر از محدودیت‌ها و قیدوبندهای حاکمیت است.^(۸) و می‌خواهد به تجدیدنظر ضروری در مورد قواعد اخلاقی خود را تماماً به دیگری تعمیم نمی‌دهد. اخلاق و مسئولیت که روابطی غیرفراگیر^۱ با دیگران را حفظ می‌کند. در فصل نهایی این نوشتار تلاش شد که بعضی از موضوعات اخلاقی که توسط نظریه پست مدرن روابط بین‌الملل بیان شده و توسعه یافته، توضیح داده شود. نوک پیکان پست مدرنیسم اغلب چالش با ادعای تمامیت و حاکمیت است. کلید ادراک بسیاری از عقاید اخلاقی در انتقاد به دولت دارای حاکمیت است - به عنوان اقدام سیاسی نهادینه‌شده‌ای که برپایه کنارگذاری بنا گردیده است. برای نظریه پست مدرن روابط بین‌الملل، مسأله اصلی بی‌ثبات کردن ساخت‌ها و عملکردهایی است که با حاکمیت دولت درهم‌تنیده‌اند تا به روابط اخلاقی میان «خود و دیگری»، و «درونی و بیرونی» اجازه اجراء و گسترش بدهند. این می‌تواند متضمن عدم مشروعیت عمومی مرزها و امکان غیرسرزمینی کردن روابط سیاسی باشد. این می‌تواند ضرورتاً تا به ابطال تطابق و تشابه بین سرزمین و هویت سیاسی توسط بسیاری از نظریه‌های روابط بین‌الملل برجسته شده بود، بیانجامد.

نتیجه‌گیری بخش دوم:

در این بخش در جستجوی توضیح سهم پست مدرنیسم در نظریه روابط بین‌الملل بودیم. مسائلی چون رابطه قدرت - دانش، راهبردهای متنی و تفسیری، نظریه‌پردازی دولت دارای حاکمیت و سؤال‌هایی درباره کنارگذاری و اخلاق مورد بررسی قرار گرفت. برون - داد پست مدرنیسم، تحقیق درباره حوزه‌های فوق‌الذکر از قبل زیاد بود و به‌طور دائمی در حال رشد می‌باشد. تحقیقات آینده بدون تردید ادامه چنین خطوطی خواهد بود. در نتیجه‌گیری این سؤال با ارزشی است که سهم پست مدرنیسم در نظریه روابط بین‌الملل چه بوده است؟ می‌توان سه مشارکت مهم را برای پست مدرنیسم در نظریه روابط بین‌الملل تعریف کرد:

۱- مسأله‌دار کردن حاکمیت دولت که انتقادی جوهری از دولت دارای حاکمیت است، هم به دلایل مادی هم با استدلال‌های هنجاری.

۲- زیرسؤال بردن تضاد میان حاکمیت و آنارشی که یک «شالوده‌شکنی» نسبت به تضادی بنیادین در نظریه روابط بین‌الملل است.

۳- نظریه‌پردازی تکوین تاریخی و بازسازی دولت‌های دارای حاکمیت است که تحلیلی «تبارشناسانه» از این است که چگونه دولت‌ها به عنوان یک گونه برتر ذهنیت در روابط بین‌الملل بازتولید می‌شوند. با جمع کردن این سه نکته یعنی نقد، شالوده‌شکنی و تبارشناسی، پست مدرنیسم درهایی را برای بازاندیشی رشته روابط بین‌الملل در مورد خود گشوده است و ادراک موضوعات مهم در سیاست جهانی را رشد داده است. اگر حوزه‌ای باشد که توسعه بیشتر آن در آینده ضروری باشد، بررسی اخلاقی پست مدرنیسم است که در حال حاضر توسعه نیافته باقی مانده است. ولی امکان طراحی و شکل دادن به یک اخلاق پست مدرن به روشنی در حال ظهور است.

■ فهرست مأخذ بخش دوم:

1. J. Der Derian, 'Philosophical Traditions in International Relations', *Millennium*, vol. 12, no.2 (1988), p. 189.
2. I. Kant, *Kant's Political Writings* (Cambridge, 1970), p. 115.
3. M. Foucault, *Discipline and Punish: The Birth of the Prison* (Middlesex, 1977), p. 27.
4. Ibid., p. 27.
5. p. Bourdieu, *Outline of a Theory of Practice* (Cambridge, 1977), p. 165.
6. M. Foucault, *Power/Knowledge: Selected Interviews and Other Writings 1972 - 1977*. (New York, 1980), p. 131.
7. M. Foucault, *The History of Sexuality: An Introduction* (Middlesex, 1978), p. 98.
8. Ibid., p. 98.
9. Ibid., p. 23.
10. R. K. Ashley, 'Living on Border Lines: Man, Poststructuralism and War', in J. Der Derian and M. J. Shapiro (eds), *International/Intertextual Relations: Postmodern Readings of World Politics* (Massachusetts, 1989a), p. 303.
11. Ashley (1989a), pp. 264 - 5.
12. R. J. Bernstein, *Beyond Relativism and Objectivism* (Philadelphia, 1983), p. 18.
13. J. Bartelson, *A Genealogy of Sovereignty* (Cambridge, 1995), p. 2.
14. Ibid., p. 83.
15. Ibid.
16. Foucault (1980), p. 114.
17. Bartelson (1995), pp. 83 - 4.
18. C. Weber, *Simulating Sovereignty: Intervention, the State and Symbolic Exchange* (Cambridge, 1995), p. 16.
19. Weber (1995), p. 16.
20. M. Foucault, 'Nietzsche, Genealogy, History', in M. Gibbons

- (ed.), *Interpreting Politics* (London, 1987), p. 228.
21. S. Smith, 'The Self - Images of a Discipline: A Genealogy of International Relations', in S. Smith and K. Booth (eds), *International Relations Theory Today* (Cambridge, 1995), p. 6.
 22. Smith (1995), p. 6.
 23. R. K. Ashley, 'The Geopolitics of Geopolitics Space: Toward a Critical Social Theory of International Politics', *Alternatives*, vol. 12 (1987), pp. 403 - 34, p. 409.
 24. Foucault (1987), p. 236.
 24. Ashley (1987), p. 409.
 25. Ashley (1987), p. 236.
 26. P. Veyne, 'The Final Foucault and His Ethics', *Critical Inquiry*, vol. 20, no. 1 (1993), p. 2.
 27. Foucault (1977), p. 31.
 28. C. Gordon, 'Afterword', in Foucault, *Power/ Knowledge* (London, 1980), p. 241.
 29. M. Foucault, *Politics, Philosophy, Culture: Interviews and Other Writing 1977 - 1984* (London, 1988), p. 36.
 30. J. Der Derian 'The boundaries of knowledge and power in International Relations. in J. Der Derian and M. J. Shapiro (eds), *International/ Intertextual Relations: Postmodern Readings of World Politics* (Massachusetts, 1989a), p. 6.
 31. D. Campbell, *Writing Security: United States Foreign Policy and the Politics of Identity* (Minneapolis, 1992); Weber (1995).
 32. J. Derrida, *Limited Ince* (Evanston, 1988), p. 148.
 33. J. Derrida, *Writing and Difference* (Henley, 1978), p. 278.
 34. J. Derrida, *Positions* (Chicago, 1981), p. 6.
 35. K. Oye, 'Explaining Cooperation Under Anarchy: Hypotheses and Strategies', *World Politics*, vol. 38, no. 1 (1985), p. 1; K. Waltz, *Theory of International Politics* (New York, 1979), p. 42.
 36. R. K. Ashley, 'Untying the Sovereign State: A Double Reading of the Anarchy Problematique', *Millennium*, vol. 17, no.2 (1988b), p. 257.
 37. Ashley (1987), p. 423; (1989a), p. 299.
 38. Ashley (1988b), p. 245.
 39. Ibid., p. 256.
 40. Ibid., p. 239.
 41. R. B. J. Walker, *Inside/ Outside: International Relations and*

- Political Theory* (Cambridge, 1993).
42. Ibid., p. 112.
43. Ibid., p. 29.
44. R. K. Ashley and R. B. J. Walker. 'Speaking the Language of Exile: Dissidence in international Studies' in *International Studies Quarterly*, vol. 34, no. 3 (1990), pp. 259 - 417.
45. D. Campbell and M. Dillon, 'Introduction', in Campbell and Dillon (eds). *The Political Subject of Violence* (Manchester, 1993a), p. 161.
46. B. Klein, *Strategic Studies and World Order: The Global Politics of Deterrence* (Cambridge, 1994), p. 139.
47. Ibid., p. 38.
48. Ibid., pp. 3 and 7.
49. R. K. Ashley, 'Geopolitics, Supplementary Criticism: A Replay to Professors Roy and Walker', *Alternative*, vol. 13 (1988a), p. 100.
50. The distinction between constitutive, configurative and positional violence is borrowed from J. G. Ruggie, 'Territoriality and Beyond: Problematizing Modernity in International Relations', *International Organization*, vol. 47, no. 1 (1993), pp. 162 - 3.
51. Campbell and Dillon (1993a), p. 16.
52. F. Nietzsche, *On the Genealogy of Morals* (New York, 1969), second essay, section 17.
53. W. Connolly, 'Tocqueville, Territory and Violence', *Theory, Culture and Society*, vol. 11 (1994), pp. 19 - 40, p. 19.
54. M. Dillon and J. Everard, 'Stat(e)ing Australia: Squid and the Masque of Stat' *Alternatives*, vol. 17, no. 3 (1992) p. 282.
55. S. Dalby, *Creating the Second Cold War: The Discourse of Politics* (London 1993), p. 19.
56. Ibid., p. 29.
57. Campbell (1992), chs 5 and 6.
58. Ibid., p. 12.
59. Ibid., p. ch. 6.
60. Ibid., p. 85.
61. Ibid., p. 85.
62. M. Shapiro, *The Politics of Representation* (Madison, 1988), p. 102.
63. R. K. Ashley, 'Imposing International Purpose: Notes on a Problematic of Governance', in E - O. Czempiel and J. Rosenau

- (eds), *Global Changes and Theoretical Challenges: Approaches to World Politics for the 1990s* (Massachusetts, 1989b), p. 269.
64. Ibid., p. 267.
65. Campbell (1992); Dillon and Everard (1992).
66. Walker (1993), p. 64.
67. Ashley and Walker (1990); Campbell (1992), p. 252.
68. C. Lefort, *Democracy and Political Theory* (Cambridge, 1988), p. 228.
69. Walker (1993), p. 25.
70. Ibid., p. 155.
71. Ibid., p. 66.
72. W. Connolly, 'Democracy and Territoriality', *Millennium*, vol. 20, no. 3 (1991), p. 479.
73. Ibid., p. 480.
74. Ibid., p. 480.
75. Ibid., p. 478.
76. Connolly (1994), p. 33.
77. R. B. J. Walker, *One World, Many Worlds: Struggles for a Just World Peace* (Colorado, 1988), p. 87.
78. Devetak, R. 'The Project of Modernity and International Relation Theory', *Millennium*, vol. 24, no. 1 (1995b), pp. 27 - 51.
79. Habermas, *J. The Philosophical Discourse of Modernity* (Cambridge, 1987), P. 336.
80. Habermas (1987), p. 276.
81. See for example, S. Hoffmann, *Duties Beyond Borders: On the Limits and Possibilities of Ethical International Politics* (New York, 1987).
82. Ashley and Walker (1990) 1 Connolly (1994).
83. Ibid., p. 395.
84. Ibid., p. 395.
85. Levinas, quoted in D. Campbell, 'The Deterritorialization of Responsibility: Levinas, Derrida and Ethics after the End of Philosophy', *Alternatives*, vol. 19, no. 4 (1994), p. 463.
86. Ibid., p. 477.
87. J. Derrida, 'Force of Law' in D. Cornell, M. Rosenfeld and D. Gray (eds), *Deconstruction and the Possibility of Justice* (New York, 1992), p. 18.
88. Campbell (1994).

بخش سوم:

دانش، قدرت و نظریه مجازی

جیمز دردریان

فصل اول:

مرزهای دانش و قدرت در روابط بین‌الملل^۱

دویست سال پیش، روابط بین‌الملل با یک انقلاب و یک پی‌نوشت آغاز شد. تبارشناسی روابط رسمی میان ملت‌ها، ریشه‌های چندگانه آن را که البته قدیمی‌تر از انقلاب فرانسه بود، آشکار کرد: توسعه قدرت‌های انتخابی در قرون وسطای مسیحی (مثل ونیز و کنفدراسیون سوئیس)، ردّ حکومت سلطنتی و گرایش به جمهوری‌خواهی توسط هلندی‌ها در قرن شانزدهم، دکترین قراردادی بودن مشروعیت که نتیجه انقلاب شکوهمند انگلستان در قرن هفدهم بود، و نهادینه شدن سیاست مردمی از طریق کنگره قاره‌ای در سال ۱۷۷۶م. در ایالت متحده.^(۱) اما در اعلامیه رسمی حقوق بشر ۱۷۸۹م. بود که «حاکمیت به طور جوهری در درون ملت جای گرفت»، و به‌طور طنزآمیزی توسط ناپلئون! گسترش رسمی یافت. این به‌طور مشخص نشانه پایان روابط بین دودمان‌ها و خاندان‌ها و آغاز روابط بین ملت‌ها (بین‌الملل) بود.

همچنین در سال ۱۷۸۹م. از مجرا و در انتهای یک صفحه، «بین‌الملل» ریشه‌های متنی خود را یافت. این کلمه نخست در «اصول اخلاق و

۱. این نوشته مقاله آغازین در دریان در مجموعه مقالات ذیل می‌باشد:

J. Der Derian, "The Boundaries of Knowledge and Power in International Relations": J. Der Derian and M. J. Shapiro (eds), *International /Intertextual: Postmodern Reading of World Politics*, Massachau , 1989.

قانون‌گذاری» جرمی بنتام نمایان گشت، در جمله خشک و پیش‌پا افتاده‌ای که در آن بنتام حقوق «داخلی» را از «بین‌المللی» تفکیک کرد. ولی برای آن که ممکن بود خواننده این تولد را نادیده بگیرد، بنتام پی‌نوشتی برای توضیح این کلمه جدید آورد:

«کلمه بین‌الملل که باید مورد شناخت و دقت قرار گیرد، یک کلمه جدید است، گرچه امید می‌رود به اندازه مکفی روشن و قابل فهم باشد. این کلمه در پی بیان، یک راه کارآمدتر و یک شاخه حقوق است که به طور مشترک تحت نام «حقوق ملت‌ها» قرار می‌گیرد.»^(۱)

کلمه «بین‌الملل» که به وسیله انقلاب و در متون، ظرف یک سال ساخته و پرداخته شد، از تاریخی عیان و بسیار مورد توجه برخوردار گردیده و تداوم یافته است. برای اطمینان، این کلمه ابتدا با نهادها و اشخاص حقوقی پیوند خورد، نمونه بارز آن اصطلاحات «حقوق بین‌المللی» و «دیوان دادگستری بین‌المللی» بودند که توسط اوپنهایم مطرح گشتند. اما در آن زمان یک پرده سرخ رنگ نیز بر روی این کلمه کشیده شد، که از پیدایش جامعه بین‌المللی انسان‌های کارگر در سال ۱۸۶۴ م. تا جریان خودانگیخته سومین بین‌الملل کمونیست، تیره و روشن می‌شد. یافتن ریشه و منشاء ازدواج و درهم‌آمیختگی «بین‌الملل» با «روابط» دشوارتر است، به خصوص که این ریشه یک رشته علمی و فکری تحت نام «روابط بین‌الملل» است. به لحاظ تاریخی، خودآگاهی نظری درباره روابط بین‌الملل، بسیار فراتر از بحث‌هایی است که بر روی نام به عنوان یک رشته علمی انجام می‌گرفت و مطالعه ادبیات گذشته، به این باور می‌انجامد که روابط بین‌الملل به عنوان اصطلاحی با یک هویت آشکار مناسب، در دو کتاب نمایان گشت: اول مجموعه‌ای که به وسیله ای.جی. گرانت^۱ جمع‌آوری

1. Grant.

شده بود تحت عنوان «مقدمه‌ای بر مطالعات روابط بین‌الملل» (۱۹۱۶) و دیگری مجموعه‌ای به کوشش دی.پی. هیتلی^۱ تحت عنوان «دیپلماسی و مطالعات روابط بین‌الملل»^(۳) (۱۹۱۹). پس از آن خیلی زود، این شکل مقدماتی، با گذر از تشریفات رایج، در ادبیات عمومی جای گرفت. بعضی مواقع در یک صفحه یا اغلب در یک پاراگراف بلند، تعریفی از روابط بین‌الملل ارائه می‌شد، به عنوان رشته‌ای که نامی بی‌مسمّا به ارث برده بود (البته نه فقط ملت‌ها بلکه امور سیاسی، اقتصادی و دیگر واحدهای حقوقی که در قلمرو و روابط بین‌الملل بازیگر محسوب می‌شوند و مانند آن) و ما اکنون باید با آن زندگی کنیم. ترجمه آن این است که هیچ اصطلاح دیگری این‌چنین به طور همزمان با قدرت ایجاد اجماع و ابهام زندگی نکرده و به مانند روابط بین‌الملل، بخش عمده حیات خود را در ناخودآگاهی صرف نکرده است.^(۲)

پس از دو‌یست سال انباشت متون، حال زمان آن است که تحقیقی نظری در مورد متونی صورت گیرد که بازنمای روابط بین‌الملل هستند. برای این هدف ما نوشته‌هایی گرد آورده‌ایم در «فضای بینابین»، آنها «بین‌متن‌هایی» ساخته شده میان دانش و قدرت در روابط بین‌المللی هستند، بین حاشیه‌ها و بدنه روابط بین‌الملل، بین سیاست متنی و سیاست جهانی و مهم‌تر از همه برای مسأله جنگ و صلح، بین بومیان و بیگانگان هستند. رهیافت اتخاذشده می‌تواند با مسامحه به عنوان پست مدرنیسم یا فراساختارگرایی تعبیر شود، بر این مبنای فکری، راهبرد سازماندهی شده‌ما، شالوده‌شکنی و غیرطبیعی‌سازی گفتمان‌های غالب در روابط بین‌الملل، از طریق تفسیر جزئیات زبان، مفاهیم و متونی است که به ما به ارث رسیده است. نه‌چندان به عنوان یک متد، بلکه به عنوان گونه‌ای از فعالیت روشنفکری، این فرایند شالوده‌شکنانه اغلب از زبان رایج و شناخته شده گریزان است (برای نشان دادن اینکه چگونه گفتمان‌ها برساخته می‌شوند،

1. Hately.

به جای آن که به سادگی انعکاس واقعیت پنداشته شوند؛ تضادها و سلسله مراتب تثبیت شده را برمی چیند (بین واقعیت و داستان، جنس زن و مرد، خودی و دیگری)؛ و با ادبیات قراردادی به چالش می پردازد (که معانی متنی آن با نیت اقتدارگرایانه بیان می شوند)؛ و نیز با عملکردهای اثبات گرایانه مقابله می کند (آنجا که به صورت علمی در داده هایی که حقایق عینی را به وجود می آورند، دستکاری می کنند) که البته همه اینها در علوم اجتماعی غالب بوده اند.

این روش، شیوه های عادی و رایج اندیشه و عمل را در روابط بین الملل از میان می برد و هدف آن به وجود آوردن شرایط و احتمالات قابل فهم و جایگزین جدید در این رشته است. این امر نباید با یک بیانیه برای نابودی «مابین بودن»^۱ و «دیگری بودن»^۲ در روابط بین الملل یا روابط بین متنی اشتباه شود. چنین وضعیتی در امور جهانی به میزان بالایی بعید و ناخواسته است، زیرا در محتمل ترین شکل آن (که مبتنی بر اجبارهای تحمیل شده توسط سابقه تاریخی و وقایع جاری در «حال حاضر فراگیر»^۳ است)، می تواند موجب جایگزینی یک جامعه آنارشیک شود، با برخی از شکل های حکومت فراملی، با جایگزینی یک وابستگی هژمونیک به جای نظام بدوی و وابستگی متقابل اقتصادی، و با تسلط یک صدایی و تک گویی بر تنوع فرهنگی و فکری. هدف و تلاش این نوشته، بیش از تظاهر به نابودی، روشن کردن طبیعت متنی تفاوت هایی است که توسط روابط بین الملل تولید و حفظ گردیده اند. این می تواند ما را در فهم اندیشه های خودمان و دیگران توانا تر سازد، از طریق تفاوت هایی که زندگی روزمره را در جامعه مدنی تزیین می کند و هنوز در خدمت توجیه آدم کشی هر روزه در جامعه بین المللی است.^(۵)

1. Betweenness.

2. Otherness.

3. Omnipresent.

مقاومت در برابر نظریه، یک قضیه فراساختارگرا

تأملات کلاسیک دربارهٔ مقاومت روابط بین‌الملل در مقابل تبدیل شدن به تئوری و نظریه، و دربارهٔ تلاش رفتارگرایان برای غلبه بر این مقاومت از طریق شیوه‌های علمی، دریچهٔ گفتگویی را برای ساختن برخی از قضایای ساختارگرایانه در مورد روابط بین‌الملل می‌گشاید. این مفهوم به ویژه در توضیح مشهور مارتین وایت در مورد مقاومت خاص و غیرعادی سیاست بین‌الملل در مقابل تئوری، به تبعیت از تفاسیر تکمیلی که نشانه‌ای برای توانمندی کلاسیک آنها است، آمده:

«آن چیزی که من سعی در بیان آن دارم یک عقیده و باور به نوعی ناهماهنگی مابین نظریهٔ بین‌المللی و عمل دیپلماتیک است، نوعی تمرد و امتناع سیاست بین‌الملل از این که دربارهٔ آن نظریه‌پردازی شود. دلیل آن این است که نظریه‌سازی به زبان نظریهٔ سیاسی و قانون انجام می‌شود ولی این زبانی است که برای کنترل انسان بر زندگی اجتماعی‌اش مناسب است. نظریهٔ سیاسی و قانون، طرح‌ها و نقشه‌های تجربی، یا نظام‌هایی از کنش هستند که در درون روابط عادی و نرمال و نتایج قابل محاسبه قرار دارند. آنها نظریهٔ بقاء هستند. آنچه برای نظریهٔ سیاسی امری افراطی محسوب می‌شود (مثل انقلاب یا جنگ داخلی) برای نظریهٔ بین‌المللی یک مورد عادی است.»^(۶)

یک قرائت فراساختارگرا می‌تواند یک تکملهٔ نثوهابسی برای متن مارتین وایت باشد: هر کجا که قدرت دارای حاکمیت نیست، قانونی نمی‌تواند وجود داشته باشد، و هیچ معنی و ابزار مطلقاً برای قضاوت در مورد یک حقیقت در یک نظریهٔ بین‌المللی وجود ندارد که از دیگران برتر باشد.^(۷) ممانعت‌ها و محدودیت‌های هنجاری از یک فرهنگ همگن برمی‌خیزد، شناخت متقابل

حقوق و تعهدات مشخص از «قاعده وفای به عهد»^۱ برگرفته می‌شود و میانجی‌گری‌های نهادهای بین‌المللی همانند موازنه قوا و دیپلماسی، تنها اندکی از نظم و قابلیت فهم در روابط بین‌الملل را گرد آورده‌اند: یک آنارشی رسمی که به هر حال جامعه‌ای از دولت‌ها است. در حال حاضر با وجود کاهش و مرگ یک مرجع شناخت‌شناسانه مرکزی - خدا، حاکمیت و هم‌اکنون حتی انسان عقلایی، هنوز «جنگ همه علیه همه» در عرصه نظریه بین‌المللی وجود دارد.

در این وضعیت تعارض نظری، نوشته وایت، که نسبت به انتقاد هدلی بال بر علم‌گرایی در نظریه بین‌المللی پیش‌دستی کرده بود، به عنوان «یک پیش‌متن عالی برای تفسیر نظریه بین‌المللی عرض اندام کرد» که به وسیله رولن بارتز نشانه‌شناس تحت عنوان «یک فضای چندبعدی که در آن مجموعه متنوعی از نوشته‌ها وجود دارد که هیچ‌یک از آنان اصلی، یک‌دست، و یا رودررو نیستند»^(۸) توصیف گردید. روابط بین‌الملل مستلزم یک رهیافت بین‌متنی است، در پژوهش انتقادی عرصه فکر جایی است که هیچ دآوری در مورد حقیقت نهایی در آن وجود ندارد، در اینجا معنی از رابطه متقابل بین متن‌ها برمی‌خیزد و قدرت با مسأله زبان و دیگر گونه‌های نشانه‌گذاری^۲ اعمال می‌شود. در نتیجه یک جنبه راهبردی برای «بین‌متن‌گرایی» وجود دارد: این یک ارزیابی و سنجش زمینه‌های پیکار است که مشترکاً به عنوان نظریه بین‌المللی توصیف شده است. ولی پیروزی‌ها با قدرت نظریه برای تنظیم و سنجش واقعیت، ارزیابی نمی‌شوند. به جای آن، یک راهبرد بین‌متنی تلاش می‌کند تا نه تنها جایگاه، تثبیت و جابه‌جایی نظریه‌ها را درک کند، دریابد که چگونه یک نظریه برتری می‌یابد و سایر نظریه‌ها را ساکت می‌کند، بلکه در پی آن است که چگونه نظریه به عنوان یک دانش عملی به طور تاریخی و اغلب به مثابه یک داور، از

1. Pacta sunt servanta.

2. Signifying.

«وقایعی» متمایز گردد که مواد الهام‌بخش و عملکردهایی را شکل می‌دهند که جامعه بین‌المللی را به وجود می‌آورد. این چالشی است در مورد مرزهای مفروض و معین میدان‌های کارزار، اعم از خطوط ژئوپولیتیک میان دولت‌ها در درون نظام‌ها، و تقسیمات نظریه/عمل که به وسیله این رشته ثبت شده است. بی‌گمان، در اینجا یک عامل آرمانی وجود دارد که بعضی ممکن است به آن به شکل یک آرمان‌شهر بنگرند، در راهبرد بین‌متنی: به وسیله عمومیت دادن به تفاسیر نوین از متن جهان، با زیر سؤال بردن جبرهای تاریخی که ساخته‌هایی را پدید می‌آورند که هم‌اکنون از طریق آنها به درک می‌رسیم، ما ممکن است ابعاد جدید یا جایگزینی به نظریه سنتی روابط بین‌الملل بیافزاییم. این امر در مقابل تلاش‌های مدرنیستی برای تعریف محدود زمینه رقابت و در نتیجه تسلط بر آن قرار می‌گیرد، همچنین در مقابل نظریه روشمند و فراگیر قرار می‌گیرد، پست مدرنیسم تصویری شبکه‌ای و زمینه‌ساز بر ضد یک منطق واحد و چند قطبی از دانش و عمل را ترسیم می‌کند.

این رویکرد، علاجه برای بیماری نظریه بین‌المللی نیست، بلکه بازشناسی این نکته است که چرا این نظریه باید مساوی حقیقت باشد؛ این دائماً تکرار می‌شود که نظریه بین‌المللی هم در روابط درونی خود و هم با واقعیتی که ادعای انعکاس آن را دارد، بیگانه، منزوی، ناهمخوان و ناهماهنگ است. آنچه مارتین وایت به ما ارائه می‌دهد نکته‌ای است با ارزش برای ورود به این «حوزه بازگشت و تکرار».^(۹) برای پرهیز و دوری گزیدن از شعارهای معاصر که اغلب به عنوان نظریه بین‌المللی ارائه می‌شوند، وایت با طرد ژست سیاست واقع‌گرا و رد ایده‌آلیسم، آشکارا نظرگاهی بلند را در مقابل رخوت و بی‌تفاوتی بدبینانه و گریزگرایی متدولوژیک اتخاذ می‌کند. او در استدلال تاریخی خود برخی چیزها را تحت عنوان رابطه‌ای واژگون میان عملکرد دیپلماتیک و نظریه بین‌المللی تعریف می‌کند:

«بعضی مواقع به نظر می‌رسد که در حالی که نظریه سیاسی به‌طور

کلی با فعالیت سیاسی هماهنگ است، نظریه بین‌المللی... به گونه‌ای
آوازی در مقابل حرکت دیپلماسی سرداده است.^(۱۰)

ما از جایی آغاز کردیم که وایت و بال آن را رها کردند: از پرسش و سؤال از دانش موجود درباره روابط بین‌الملل از طریق عملکردهای گذشته، با تحقیق در حواشی نظریه بین‌المللی، برای شنیدن صداها و منتقدی که توسط گفتمان‌های رسمی کنار گذاشته شده‌اند و برای هدایت یک تحقیق به سوی مواجهه با متون مسلط و مفروض. به علاوه ما پژوهشی نظری درباره کنش متقابل متنی، فراسوی سیاست قدرت انجام می‌دهیم.^(۱۱) این آوای منتقد ماست؛ یک نقطه متضاد در مقابل حرف‌های مفت^۱ اخیر نظریه سیاسی و بین‌المللی.

روش یا ضد روش

در این رویکرد بین‌متنی یک سنجش قابل توجه فرانظری در نظریه‌پردازی درباره سیاست بین‌المللی وجود دارد، بدین نحو که خیال آسوده دانش در دسترس، روابط آشکار این دانش با حوادث، و بی‌طرفی آن در زبان را درهم می‌ریزد و آشفته می‌سازد. فرانظریه از طریق تفسیر، موجب نقل و انتقال یک نظریه از یک زمینه تاریخی به زمینه دیگر می‌شود. با این حال در این جا بیش از محدودسازی، تعهد به رنگ‌آمیزی و تصویرسازی وجود دارد و این پرسش‌های تجربی مهمی است که از طریق مطالعات بین‌متنی طرح می‌شود. در غیر این صورت، پژوهش‌های نظری یک سیر قهقهرایی به سوی گرایش روش‌شناسی می‌پیماید که البته در روابط بین‌الملل، پیشاپیش نوعی زیاده‌روی در آن وجود دارد. ما در این مورد با رولن بارتز موافقیم که:

«لازم است تا «در یک لحظه مشخص» در مقابل متد و روش قرار

1. Drone.

بگیریم، یا حداقل بدون بنیادگذاردن هیچ بنای ممتاز، به منزله یکی از صداهای متکثر، به بررسی آن پردازیم - به عنوان یک منظره، یک صحنه تماشایی که در این متن قرار گرفته است، متنی که همه چیز است و این تنها نتیجه «صحیح» هر تحقیق است.^(۱۲)

نظریه پردازی بین‌متنی به روشنی یک فرایند ارزیابی علمی نیست. با وجود این نباید به مثابه یک امر ذاتاً ضدعلمی تعبیر شود. در عوض باید آن را یک قدم آگاهانه تلقی کرد که پای خود را از گرایش‌های شکل‌گرایانه (فرمالیتی) مسلط و غیرتاریخی در روابط بین‌الملل، مدل‌های «طبیعتاً برگزیده»، بسته، بدون منفذ و عقلایی، بیرون می‌گذارد و بیشتر به سوی پژوهش‌های هرمنوتیکی و فلسفی می‌رود. همواره شکل‌های متنوع رویکرد عقل‌گرا در روابط بین‌الملل، از نظریه بازی‌ها گرفته تا واقع‌گرایی ساختاری، برای روشن کردن آن همانندی خیالی^۱ اتخاذ شده‌اند: به صورت تقاضا، درخواست و اقناع موجود در مدل انتزاعی آنها و نیز متافیزیک و انحصارگری نهفته ادعای واقع‌نمایی افراطی آنها.^(۱۳)

حتی امیدوارکننده‌ترین بحث‌های اخیر در عرصه نظریه روابط بین‌الملل بین نواقع‌گرایان و منتقدان آنها، بیشتر درباره رشته سیاست با ما سخن می‌گوید تا جهان سیاست. مسأله این نیست که ما به عنوان نظریه‌پرداز چگونه درباره جهان می‌اندیشیم، یا حتی در گذشته چگونه دیگران درباره آن اندیشیده‌اند، بلکه مسأله این است که چگونه «باید» در این باره بیندیشیم. شاید این نشانه بیماری یک رشته نظری است، و تأثیر بومی کردن نظریه و تقلیل آن به یک بازی ذهنی برای دانشجویان، دانش‌آموختگان و آموزه‌های صفحات مجلات. نظریه بین‌المللی به طور مداوم در مقابل فشارهایی نهادی برای پیروی از جزمیت و تقلیل خود به تسلیم در برابر جزمیت، و مطیع ساختن آنتی‌تزه‌های شورشی، قرار دارد. بنابراین دویست سال پس از بن‌تام و انقلاب فرانسه، در این زمان بعضی

نظریه پردازان انگلیسی - آمریکایی، پاشنه‌های خود را از زیر خاک برکشیده‌اند تا مرزهای رشته روابط بین‌الملل را در مقابل یورش فلاسفه اروپایی غیرانگلیسی محافظت کنند (به‌ویژه آنها که از مباحث منطق جدید فرانکوفیل‌ها بهره می‌برند). این حائز اهمیت است که دوباره روایت‌های تاریخی فراموش شده خود را ثبت کرده و توضیح دهند و راهبردهای متنی بیگانه و کاذب را که در پشت بعضی از مفاهیم و تئوری‌های کلیدی پنهان شده‌اند، کنار گذارند.^(۱۲)

... این‌گونه نوشته‌ها آغازی است برای پژوهشی در این زمینه که چگونه برخی از امور که در پی‌نوشت‌ها و حواشی اندیشه بین‌المللی بودند، می‌توانند در موقعیت طبیعی مسلط قرار گرفته یا در خدمت سیاست قدرت درآیند... البته منظور تأسیس یک مکتب جدید فکری نیست چون یک مکتب جدید نیازمند اعتقادات، متدها و زیرمجموعه‌های ثابت است که این متفکران جدید ممکن است از آن برخوردار نباشند... همچنین هدف ما مخالفت محض با مکاتب قدیمی‌تر اندیشه نیست. به‌عکس هدف ما یک دیالوگ نه‌تنها با متفکران و پی‌نوشت‌های فراموش شده بلکه با متون بزرگ و دانشمندان سستی درباره اندیشه‌ها و صداهایی است که در گذشته و حال به موزه تفکر تحمیل شده‌اند.^۱

۱. با توجه به اینکه پاراگراف آخر مقاله در اصل درباره کتاب روابط بین‌الملل بین متنی است، تنها جملاتی از آن که به طور مستقل حاوی مفهوم خاصی هستند برگزیده، تلخیص و ترجمه شده‌اند.م.

■ یادداشت‌ها:

۱- برای بررسی‌های جزئی‌تر در مورد انتقال نظام‌مند از اصول مشروعیت خاندان‌های سلطنتی به اصول ملی، نگاه کنید به:

1. M. Wight, *Systems of States* (Leicester, England: Leicester University Press, 1977), pp. 153 - 173; H. Bull, *The Anarchical Society*, (New York: Columbia University Press, 1977, pp. 33 - 38; and R. Aron, *Peace and War* (New York: Anchor, 1973), pp. 73 - 84, 138 - 141.
2. See J. Bentham, *The Principles of Morals and Legislation* (New York: Lafner, 1918), p. 326.

۳. اگرچه نویسنده تلاش نکرده که تعریف و بررسی خود را از ریشه‌های روابط بین‌الملل توضیح دهد، هیتلی نسبت به تلاش‌های خود برای شکل دادن به تاریخ عملکردهای بین‌المللی آگاهی داشته است (مثل دیپلماسی، حقوق بین‌الملل و موازنه قدرت) و همانند بیشتر متون نظری، آن را به زمینه دانش بدل کرده است. هیتلی در مقدمه می‌نویسد:

«در این نوشته تلاش می‌کنیم دیپلماسی‌ای را ترسیم کنیم که سیاست خارجی را از دیدگاهی تاریخی برگیرد.»

"The Literature of International Relations", (*Diplomacy and the Study of International Relations: British and American Perspectives*, ed. S. Smith (Oxford, England: Basil Blackwell, 1985), pp. 1 - 28.

۴. البته استثناهایی در مورد تعاریف ذات‌گرایانه از روابط بین‌الملل وجود دارد. ریمون آرون در کتاب جنگ و صلح تصحیح معنای «بین‌الملل» را مطرح می‌کند؛ واژه ملت از زمینه تاریخی انقلاب فرانسه گرفته نشده بلکه از آن زمان مفروض دانسته شده

است و این ناکارآمدی مفاهیم ما را می‌رساند. ص ۸ نگاه کنید به:

- Stanley Hoffmann echoes Aron's sentiments in the introduction to his *Contemporary Theory in International Relations* (Englewood Cliffs, N. J.: Prentice Hall, 1960).
5. See the chapters which follow by Michael Shapiro, Rob Walker, Richard Ashley, and William Connolly.
 6. Martin Wight, "Why is there No International Theory?" in. *Diplomatic Investigations*, ed. H. Butterfield and M. Wight (London: George Allen & Unwin, 1966), p. 33 - 34.
 7. See: Wight, "International Theory." p. 33. For a Fod note on the role of religious belief in Wight's work, see H. Bull's introduction. "Martin Wight and the Study of International Relations, "to Wight's. Nature of States, pp. 1 - 20.
 8. "The Death of the Author. Barthes, Image Music - Text, trans. S. Heath (New York: Hill and Wang, 1977), p. 146.
 9. *Diplomatic Investigations*, p. 29.
 10. *Ibid.*, p. 29.
۱۱. مارتین وایت می‌نویسد: نظریه بین‌المللی به معنی سنتی است برای گمانه‌زنی درباره روابط بین ملت‌ها، سنتی است که حدسی دوگانه درباره دولت می‌زند که اصطلاح نظریه سیاسی برای آن مناسب است (ص ۱۷).
12. "Writers, Intellectuals, Teachers", in R. Barthes, Image - Music - Text (New York: Hill and Wang, 1977), p. 201.
 13. See D. LaCapra, "Rethinking Intellectual History and Reading Text (New York: Hill and Wang, 1977), p. 201.
 14. See D. LaCapra, "Rethinking Intellectual History and Reading Texts, "in *Intellectual History: Texts, Contexts, and Language* (Ithaca, N. Y: Cornell University Press, 1983), pp. 23 - 71, for a useful exposition of textual analysis and the dialogical relationship between the historian and history.

فصل دوم:

جنگ فضیلت‌مند / نظریه مجازی^۱

ویرانگری جنگ گواهی بر این است که جوامع هنوز به اندازه کافی بالغ نشده‌اند که از تکنولوژی به عنوان یکی از اعضا و جوارح خود بهره گیرند، و اینکه تکنولوژی هنوز به قدر لازم توسعه نیافته که از عهده نیروهای اصلی جامعه برآید.

والتر بنیامین

کاربرد هنر در عصر بازتولید تکنیک

۱. این عنوان، ترجمه Virtuous War/ Vitual Theory است. دردریان با کاربرد دوگانه لغات برگرفته از ریشه Virtue می‌خواهد نشان دهد که چگونه در نظریه مدرن جنگ‌ها فضیلت‌مند جلوه داده می‌شود و نظریه‌های به دور از واقع‌نمایی و مجازی، چگونه توجیه‌گر فضیلت‌های ساختگی و نمایانگر واقعیت‌های مجازی هستند. Virtual, Virtuous هر دو از ریشه لغوی Virtue گرفته شده‌اند که هم به معنی فضیلت و شرافت و تقوا است و هم به معنای مجاز. در این متن براساس اندیشه دردریان در مقابل Virtual ترجمه مجازی و در برابر Vituous ترجمه فضیلت‌مند به کار رفته است.

توضیح: این نوشته از شماره تابستان سال ۲۰۰۰ فصل‌نامه سازمان‌های بین‌الملل Internationa Organizations برگرفته شده که دردریان آن را در قالب مقاله‌ای مفصل ارائه کرده است و در واقع نمونه‌ای است از نظریه‌پردازی و مفهوم‌سازی پست مدرن‌ها که با زبان و به شیوه‌ای کاملاً متفاوت انجام شده است.

تحقیق من درباره نظریه‌ای مجازی در مورد جنگ و صلح از سال‌ها قبل آغاز شد، در نوک تپه‌ای در صحرای موه‌اوی در جنوب شرقی کالیفرنیا، زمانی که برای نخستین بار یک بازی جنگی دیجیتالی را در مرکز ملی آموزش ارتش آمریکا تماشا می‌کردم. براساس صفحاتی خلاصه که برای عملیات صحرای هارمر IV نوشته شده بود، آرایشی جدید از تکنولوژی عالی در حال آزمایش بود، برای «بالا بردن مرگ‌آوری، سرعت عملیات و قابلیت بقاء». گفتن آن دشوار بود که این آزمایش جواب درست می‌داد. من بیشترین تلاش خود را در روز نخست، که اکثراً نیز شکست می‌خورد، صرف تشخیص اهمیت فاصله‌گرد و خاک دنباله‌تانک‌های آدامز M_1A_2 ، نفربرهای زرهی برادلی و هجوم انبوه پشه‌ها و زنبورها کرده بودم. NTC در دژ اروین احتمالاً یک پایگاه نظامی بود که در میانه صحرای موه‌اوی فرو رفته بود، اما به مانند لاس‌وگاس مرحله‌ای عالی از فراخوان گذشته و آینده و برانگیختن بیم‌ها و امیدها بود. من وارد تئاتر جنگ شده بودم، اما نه به‌طور واقعی و کامل بلکه به گونه‌ای مجازی و تقریبی.

این نخستین بار از مواجهه مکرر و متعدهم با تداوم مجازی جنگ با ابزارهای دیگر بود. ابزارها تکنولوژیکی بودند: در این تداوم فاصله‌ها به وسیله بایت‌ها و بیت‌ها، پیام‌های نوشتاری و موشک‌ها، کوتاه شده بودند. فاصله به وسیله $A_{10}F_{16}$ هایی که بالای سر ما پرواز می‌کردند، مأموریت شبیه‌سازی شده توسط جنگ‌افزارها و مهمات دقیق و ظریف، دوربین‌های کنترل از راه دور که بر روی شبکه قرار گرفته و از پایگاه فضایی کنترل می‌شد، و تمامی تکنولوژی‌های دیجیتالی دیگر که به عنوان تقویت‌کننده عمل می‌کردند، مهیا می‌شد. بی‌گمان تصادف، اصطکاک یا اشتباه محاسبه می‌توانست، دفعته این فاصله‌سازی را ساقط کند. با این حال، اندازه‌گیری نهایی و واقعی فاصله در جنگ، تفاوت میان مرگ و زندگی است، که هیچ‌گاه به چشم نمی‌آید.

در درجه اول نمایان‌گر یک نگرانی یا حتی یک شوک سخت و انقلابی در دگرگونی در امور نظامی دیپلماتیک بود. در جنگ جهانی اول، «تلفن» ژنرال‌ها

را به ابزار و به نخوتی مجهز کرد که به وسیله آن صدها هزار سرباز را از دژهای فرماندهی نسبتاً امن خود به سوی مرگ بفرستند. رادیو، تانک و به خصوص هواپیما قبل از جنگ جهانی دوم و موشک‌های گرمایشی هسته‌ای پس از آن، که همگان — بعضی به عنوان استراتژیست و بعضی به منزله تکنولوژیست به آن فخر می‌فروختند — وضعیت جنگ سنتی را به طور ریشه‌ای دگرگون کرد، اگر آن را به پایان نبرده باشد. روشن است که یک انقلاب را چیزی بیش از نوآوری‌های تکنولوژیکی می‌تواند به وجود آورد. با این حال، برخلاف توسعه‌ای ریشه‌ای قبلی که در وسایل حمل و نقل، ارتباطات و اطلاعات محقق شده بود، نوآوری‌های مجازی بیشتر از نرم‌افزار نشأت گرفته تا از سخت‌افزار و توان خود به جای کارگزاران و مأموران، از شبکه‌های اطلاعاتی گرفته‌اند و این به معنای آن است که توانایی انطباق و سازگاری آنها نه تنها آسان‌تر، بلکه سریع‌تر شده است. افزون بر این با «تجربه جنگ‌های پیشرفته» و مجموعه‌ای از آنچه بازی‌های جنگی نامیده می‌شود، یک نقطه عطف تاریخی در حال رخ دادن است. در دوران مابعد فورد^۱، مابعد مدرن و حتی مابعد جنگ سرد، نیروهای سیاسی و اقتصادی به مانند نیروهای کلاسیک و فرهنگی که نظام بین‌الملل را شکل می‌دهند، به وضعیتی سیال و ناپایدار وارد شده‌اند.

در نتیجه، آیا این مجازی شدن خشونت، یک انقلاب در زمینه امور دیپلماتیک، نظامی و حتی انسانی است؟ فی‌نفس ذاته خیر. اما قرار گرفتن آن در کنار یک ضرورت اخلاقی نوین برای رفرم دمکراتیک در جهان، می‌تواند آن را به یک انقلاب تبدیل کند. علی‌رغم و شاید به زودی به دلیل تلاش‌هایی که برای گسترش صلح دمکراتیک از طریق جهانی شدن و مداخلات بشردوستانه صورت می‌گیرد، جنگ از یک امر مجازی به سطح یک امر فضیلتمند صعود

1. Post Ford.

کند. زمانی دو کلمه مجازی و فضیلتمند به سختی قابل تفکیک بودند (اگرچه *Vituous* لاتین به *Virtualis* تعبیر شد) زیرا هر دو در عقیده‌ای قرون وسطایی ریشه داشتند که سرشت قدرت در مافوق طبیعت است و معتقد بودند که وجودی ماورائی و الهی، خیر و فضیلت را به طبیعت اعطاء می‌کند. هر دو (مجاز و فضیلت) وزنی اخلاقی داشتند با برداشتی یونانی و رومی از فضیلت و خیر، و از دارایی‌ها و کیفیت‌هایی که حق را به وجود می‌آورند. اما در قرون جدید معنا و کاربرد این دو کلمه از هم جدا شد، «مجازی» یک بی‌طرفی اخلاقی پیدا کرد و بیشتر جنبه تکنیکی به خود گرفت، در حالی که «فضیلت» نفوذ خود را با کاربست کیفیت‌های ذاتی از دست داده است. حال به نظر می‌رسد که آنها مجدداً از طریق تلاش‌های اخیر برای ایجاد تحول اخلاقی از طریق ابزارهای تکنولوژیکی و مادی، آماده پیوستن به یکدیگر باشند.

ایالات متحده به عنوان یدک‌کش سیاست جهانی، این انقلاب مجازی را رهبری می‌کند. سیاست‌های دیپلماتیک و نظامی این کشور به طور فزاینده‌ای بر صورت‌های تکنولوژیکی و بازنمایانه‌ای از نظم، بازدارندگی و اجبار بنا شده که بهترین توصیف آن با اصطلاح «جنگ فضیلتمند» است. در قلب جنگ فضیلتمند، توانایی تکنیکی، ضرورت اخلاقی ایجاد و ترس و اگر لازم باشد ضرورت اعمال خشونت از راه دور قرار دارد، بدون دلیل یا با حداقل دلیل. با استفاده از شبکه‌های اطلاعاتی و تکنولوژیکی مجازی برای آوردن «آنجا» به «اینجا» در زمان واقعی و نزدیک، و در عین حال راست‌نمایی و واقع‌نمایی آن، جنگ فضیلتمند از امتیازی همچون امتیازهای راهبردی پیشرفت دیجیتالی برخوردار می‌شود. این امر «پنجمین بعد» هژمونی جهانی ایالات متحده شده است.

در ظاهر، جنگ فضیلتمند، گفتمان سیاسی را به مانند میدان کارزار پاک و پاکیزه می‌کند. در جنگ واقعی همان اتفاقات و جریان‌هایی رخ می‌دهد که بازنمای آن است، اما با نظارت و مهار زمان واقعی خوراک زنده تلویزیونی، جنگ فضیلتمند منظره‌ای بدون خونریزی، انسانی، بهداشتی و پاکیزه از جنگ‌ها

را منتشر می‌کند. درباره نرخ تلفات و نمونه‌های بارز منازعات فضیلتمند، ما می‌توانیم سر و صدای زیادی به پا کنیم. مثل جنگ خلیج فارس (که ۲۷۰ آمریکایی زندگی خود را از دست دادند، که این نصف آمار کسانی است که در اثر تصادف فوت کرده‌اند) و تاخت و تاز موگادیشو (۱۸ آمریکایی کشته شدند) و رشته عملیات هوایی کوزوو (که به استثناء حوادث، تلفات این مناقشه برای نیروهای ناتو صفر بود). هنوز به‌رغم تلاش‌های شجاعانه و با ارزش سازمان‌های حقوق بشر، اکثر مردم احتمالاً روی دیگر جنگ و فهرست واقعی تلفات آن را نمی‌دانند. پس از ویتنام، ایالات متحده پیشرفت‌های دیجیتالی فراوانی کرده است که در نتیجه آن، پیکره عمومی جامعه چنین می‌پندارد که دیگر دشمن یکی از آنها (و مانند آنها) نیست.

برخلاف دیگر صورت‌های جنگ، جنگ فضیلتمند قدرتی غیرقابل دسترسی دارد، زیرا سیمای مرگ را دگرگون می‌کند، آن را از منظر و معرض دید دور می‌سازد و از ذهن بیرون می‌کند. در شبیه‌سازی، آماده‌سازی و اجراء مجازی جنگ، این خطر وجود دارد که افراد بیاموزند که چگونه بکشند و هیچ مسئولیتی در قبال آن برعهده نگیرند و مرگ را تجربه کنند اما نتایج تراژیک آن را متحمل نشوند. در جنگ فضیلتمند ما تنها با سردرگمی میان جنگ و بازی مواجه نیستیم، بلکه با این مواجهیم که آنها در پرده نمایش مشابهی در جلد یکدیگر می‌روند. ایالت متحده این راه را باز کرده و آن را رهبری می‌کند. اما دیگر کشورها به شدت به دنبال راه‌حل‌های مجازی برای مناقشات سیاسی درازمدت هستند. در اوج عقب‌نشینی اسرائیل از لبنان، روزنامه بریتانیایی دیلی تلگراف از مسافتی دور و امن این معنای «واقعی»! را اعلام کرد:

«به نظر نمی‌رسد نسل *dol.com* اسرائیلی، تمایلی به مبارزه‌های خونین داشته باشند. آنها این پرسش را طرح کرده‌اند که زمانی که موشک‌های دقیق می‌توانند جنگ را در حدّ یک بازی ویدئویی پائین آورند، چرا ما باید جان خود را به خطر بیاندازیم. برای جوانان ورق‌باز تل‌آویوی با موهای دم‌اسبی، جنگ در لبنان مثل ویتنام آنهاست. آنها ترجیح می‌دهند

که دولت آنها به وسیله دستگاه کنترل از راه دور بجنگد.^۱

با وجود این دلیلی تلگراف به روشنی در این نکته اشتباه کرده است که جنگ فضیلتمند چیزی نیست جز ویرانگری، مرگ‌آوری و خونریزی کمتر، البته برای کسانی که با ابزار و تهدید تکنولوژی بزرگ، کار را به سرعت به پایان می‌برند. اغلب این روزنامه در گستره بین‌المللی در این دل‌رحمی و خوش‌قلبی! گاه‌به‌گاه، تنها نیست. اخلاق خون‌آلود و خون‌ریز در تعارضات مذهبی در سرزمین‌های معدنی، ارتش‌های کوچک، و حتی در نبرد و مقاومت با شمشیر نیز حضور و مداخله دارد. در سال‌های اخیر من تلاش کرده‌ام که دریابم چگونه پاک‌نشان دادن خشونت که با جنگ خلیج‌فارس آغاز شد، بر کشتار و نسل‌کشی در پیکره جنگ‌های فرقه‌ای در ناگورنو قره‌باغ، سومالی، بوسنی، رواندا و دیگر مناطق تداوم یافت.

ترکیب معانی متضاد^۲ و تضادهای در حال رشد، نشانه‌ای شوم بر آنچه در راه است، می‌گذارند. جنگ فضیلتمند گرچه می‌خواهد در تحلیل نهایی از آن‌شانه خالی کند، اما هنوز به هر حال درباره کشتن است.

از یک نظر، جنگ اغلب یک واقعیت مجازی بوده است. آنقدر تکان‌دهنده بوده که نمی‌توانسته به سرعت ادراک شود. چنان‌که فروید به ما می‌گوید، تکان و ضربه می‌تواند تأییدی دوباره شود و حتی دوباره تجربه شود ولی نمی‌تواند در لحظه شوک ادراک شود. این چیزی است که مایکل هر^۳ در گزارش مأموریت خود، درباره تجربیاتش در ویتنام نوشت:

«جنگ چیزی است که می‌آموزند که شما مسئول تمام چیزهایی هستید که دیدید و شما برای تمام چیزهایی که انجام داده‌اید، هستید. مسأله این

1. Dalily Telegraf, 23 May, Online 2000.

2. Oxymoron.

3. Micheal Herr.

بود که شما اغلب تا مدت‌ها نمی‌دانستید که چه چیزی می‌دیدید، شاید تا سال‌ها بعد هم، اصلاً مقدار زیادی از آن شناخته و پرداخته نشود و فقط انباری از چیزهایی که در چشم‌هاتان باقی مانده، برجای می‌ماند.^۱

اما هم‌اکنون یک خطر مضاعف نیز وجود دارد، و آن مسافت‌سازی و فاصله‌سازی جدیدی برای فهمیدن است. هنگامی که تکان واقعی جنگ با تکان قلبی آن در شبیه‌سازی‌های رنگ‌باخته مقایسه می‌شود. تهدیدی خیانت‌آمیز و مزورانه در تیره و محو کردن واقعیت انجام می‌شود. در این نمایش و تشریح مجدد تکنولوژی عالی در جنگ، افراد می‌آموزند که چگونه بکشند ولی مسئولیتی درباره آن نداشته باشند و اینکه مرگ را بدون نتایج و عواقب تراژیک آن تجربه کنند. در نمونه‌ای عالی از آسیب‌شناسی پیشین، کسانی چون میلو شویچ در صربستان، مک‌وی^۲ در اوکلاه‌ماسیتی، یا هریس^۳ در لیتلتون کلرادو، می‌توانند باعث دو شخصیتی شدن افراد شوند، که روان‌شناسی چون رابرت جی لیفتن^۴ و اریک مارکوسن^۵ آن را به عنوان منبع «ذهنیت نسل‌کشی» می‌دانند. ولی آنچه من شاهد آن بودم بیشتر نفاقی سر بسته بود تا تفاوتی باز، میان اینکه ما چگونه می‌بینیم و چگونه زندگی می‌کنیم، چگونه خود را نشان می‌دهیم و چگونه تجربه می‌کنیم، چگونه شبیه‌سازی انجام می‌شود و چگونه جنگ واقعی صورت می‌گیرد. تکنولوژی‌های نوین تقلید و شبیه‌سازی، همانند نظارت و سرعت، فاصله‌های جغرافیایی، دوره‌های زمانی، و شکاف فی‌نفسه بین واقعیت و مجاز را از بین برده‌اند. چنان‌چه در آشفتگی و سردرگمی یکی به جای دیگری رشد می‌کند، ما هم اکنون با نوع جدیدی از خطر مواجهیم که در آن ضربه روحی بدون وجود

1. Micheal Herr, *Dispatches*, New York: Aron Books, 1978, p. 20.

2. McVeigh.

3. Haris.

4. R. J. Lifton.

5. E. Markusen.

منظره و دید واقعی، و درام بدون تراژدی وجود دارد. همان‌طور که در جنگ‌های تلویزیونی و بازی‌های جنگی ویدئویی، طرفین یکدیگر را تارومار و محو می‌کنند. از نگاه سبیرنتیکی^۱ آدم‌ماشینی‌ها در دهه ۱۹۵۰م. تا تأکید ویلیام گیسون در سال ۱۹۸۷م. که «فضای سبیرنتیکی» را یک «توهم توافقی»^۲ می‌داند، امر مجازی و هم‌گونگی با رؤیا داشته است. و مانند رؤیا نیازمند تعبیر و تفسیر انتقادی است. اگر ما در حال راه رفتن در خواب! در حال تقلید و نمایش رؤیاگونه و چندگانه جنگ نباشیم. حال چه جنگ بین دولت و قبایل باشد چه میان طبقات و کاست‌ها یا جنس‌ها و نسل‌ها. کارل مارکس تأکید کرده است که «رفرم در آگاهی متضمن تنها و تنها بیدار کردن جهان از رؤیایی است که درباره خود دارد.» ادبیات انتقادی والتر بنیامین نویسنده یهودی - آلمانی شگفت‌زده در پی آن است که چگونه جهان «مدرن» که به وسیله رادیو، فیلم و سایر شکل‌های بازتولید تکنولوژیکی اغوا شده، گول خورده و بدنام و رسوا گردیده، می‌تواند از بحران بین دو جنگ بیدار شود. او در «پروژه گذرگاهی با طاق ضربی»^۳ برای رهانیدن مدرنیته از مهلک‌ترین تأثیراتش. دو مرحله اولیه را تعریف می‌کند، یکی از آنها فضیلت‌مند است و دیگری نیست:

«آزاد شدن واقعی و اصیل از این دوران، که خود ساختار بیدارسازی را هم دارد. از این جهت تردستانه است. فقط با تردستی و حيله و نه بدون آن، ما می‌توانیم از رؤیاها آزاد شویم. اما یک آزادسازی غلط و نادرست نیز داریم، که نشانه آن خشونت است»^۴.

جنگ فضیلت‌مند چیزی بیش از یک شکل نوین خشونت سازمان‌یافته است. با

1. Cybernetic.

2. Consensual hallucination.

3. Arcade project.

4. Walter Benjamin, *The Arcade Project*, Cambridge: MA, Belknap press, 1999, pp. 456, 173.

معین کردن یک دولت آرمانی، یک قلمرو نمادین، با یک امر غیرواقعی: جنگ فضیلتمند، رسوم ما، اسطوره‌ها، و منشی را برای دورانی که در آن عظیم‌ترین آرزوها و عظیم‌ترین ناامنی‌ها وجود دارند، طراحی می‌کند. این امر در ادعا و عمل قهرمانانه است اما هومری نیست: در آن طرف با آشیل روبرو هستیم، چهره تراژیکی که رویین تن و نمایانگر فضیلت است. سلحشور وفاداری که با افتخار و خشونت می‌خواهد زندگی خود را در سرزمین بیگانه فدای دیگران کند، و از طرف دیگر با اودیسه، مردی با ابداعات بسیار^۱ و خلاقیت و اختراع فراوان^۲، او کسی است که «تکنو» (وسیله) را را به «ویرتو» (فضیلت) ترجیح می‌دهد او در مبارزه و سرگردانی خویش به حيله و مکر هم متوسل می‌شود، او کسی است که فقط می‌خواهد به خانه برود: این را دوباره از والتر بنیامین نقل می‌کنیم که:

«تنها ناظر بی‌اندیشه و بدون تفکر است که می‌تواند تشابه و تطابق بین دنیای تکنولوژی مدرن و جهان نمادین اسطوره‌شناختی کهن را انکار کند.»^۳

هر تصویر و توصیفی از جنگ خطراتی برای وقایع‌نگار دارد، بسیاری از وقایع آشکار و بسیاری چندان آشکار نیستند، اما جنگ فضیلتمند مواقعی جدی در ترسیم چهره جنگ ایجاد می‌کند. یک تاکتیک این است که جنگ از محل جنگ، انبار مهمات و پناه‌گاه‌ها و سواحل گزارش شود و به شکل کلمه در صفحه نقش بندد، تصویر آن در فیلم نشانه‌گذاری شود که در عمل تمامی جزئیات خون‌ریزی و کشتار وحشتناک جنگ نقش بندد. ما می‌توانیم این رویکرد را «گام اسپیلبرگ»^۴ نام‌گذاری کنیم که «اصل واقعیت» را نگاه می‌دارد. تاکتیک دیگر چیزی است که بیشتر مواقع در نظریه روابط بین‌الملل به کار بسته می‌شود،

1. Polymechnanos.

2. Polymetis.

3. W. Benjamin, op. cit, p. 491.

4. Speiberg Pace.

این که فاصله خود را از جنگ حفظ کنیم و علت‌ها، ساختارها و الگوهای جنگ را استخراج و انتزاع کنیم. این راه انتخابی است بین هابس یا هابسن^۱: نثر سرشار از خون، سینمای وارسته، جنگ همه علیه همه واقع‌گرایان یا جنگ‌های بدون خونریزی، جدای از ارزش‌ها^۲ و پاکیزه و بهداشتی دانشمندان علوم اجتماعی. برخی نویسندگان همچون جان کیگان و استفن امبروز کار را به طور مؤثری مدیریت و جمع‌بندی نموده و حتی با فصاحت و بلاغت فضای بین سنگرها و خندق‌ها، با برج عاج و عالم رؤیا را پرکرده‌اند. ولی جنگ‌هایی که آنها درباره‌شان نوشته‌اند، که پر است از قهرمان‌هایی که صورت‌های سیاه و سفید به خود گرفته‌اند، آن جنگ‌هایی نیستند که ما در حال و آینده با آن مواجهیم. این جنگ‌ها به شکلی خاص نمایش داده می‌شوند: با شبیه‌سازی نظامی و ریاکاری برای عموم، توسط نظارت و کنترل واقعی و توسط خوراک زنده تلویزیونی.

روشن است که مسأله بازنمایی، زمانی تشدید و وخیم می‌شود که خود سنگرهای انفرادی هم مجازی می‌شوند. با تکنولوژی‌ها و راهبردهای جدید، طبیعت جنگ دگرگون، مخدر و مجازی شده است. وسایل ارتباط جمعی جدید که عموماً به عنوان متقابل، دیجیتالی و شبکه‌ای شکل‌های ارتباطی شناخته می‌شوند و هم‌اکنون با تأثیر جهانی خود در همه‌جا حاضر، و از طریق زمان واقعی قابل دست‌یابی هستند. به علاوه با تجلیل و بزرگ‌نمایی و دراماتیزه کرده بیماری‌های کهنه‌ای چون ناسیونالیسم، بالکانیزه کردن و جنگ‌های داخلی توسط رسانه‌های گروهی جدید، جنگ فضیلت‌مند نه تنها به تمامی اتاق‌های نشیمن راه یافته بلکه بر روی همه صفحه‌های نمایش، تلویزیون، رایانه و سینما نقش بسته است. مردم با قدرت تصویرسازی ذهنی به صورت واقعی و مجازی زندگی خواهند کرد و خواهند مرد. تصاویر آن با نمایش کودک گرسنه‌ای که ورود

1. Hobson.

2. Value Free.

نیروهای آمریکایی به سومالی را زمینه‌سازی می‌کند و مرگ رنجر آمریکایی که روی خیابان‌ها کشانده می‌شود تا خروج با عجله از آن کشور را توجیه کند.

امروز در جنگ، دیپلماسی و رسانه‌ها امر مجازی تکثیر می‌شود. همان‌طور که جنگ از طریق جنگ اطلاعاتی، جنگ شبکه‌ها و جنگ سبیرنتیکی به وسیله همسازی رایانه‌های شخصی و تلویزیون مجازی می‌شود، بنیاد آن به عنوان محک نهایی واقعیت سیاست بین‌الملل، در حال فرسایش و نابودی است. حاکمیت اولین وسیله‌ای است که قدرت فائقه و خشونت مشروعیت یافته در قالب دولت سرزمینی، توسط آن تثبیت شده است. تاکنون مرگ آن در دفعات بسیاری اعلام شده است اما در حال حاضر به نظر می‌رسد که قوا و توان خود را به طور مجازی بازیافته است. از طریق تشنج‌های رسانه‌ای درباره تهدید تروریست‌های جدیدی که هرگز واقعیت نداشته‌اند، از طریق دولت‌هایی که دغل‌بازان شناخته شده آنها (برای خوشامد شاهزاده دیگر) یک دفاع موشکی بالیستیکی ۶۰ میلیارد دلاری را تضمین می‌کنند، و از طریق تلاش و تقلای جدید آدم‌کشان بیماری که *File - X*ها را نادیده می‌گیرند. معروف‌ترین تهدید مجازی «حمله سایبری» است که توسط رسانه‌ها شوم و به شکل وحشتناک و نحسی به بحث گذارده شده و پنتاگون عنوان «پرل هاربر جدید» آن را به آنها داده، به گونه‌ای که برای نوجوانان رایانه بازی که در انبوه این «حمله‌ها» غرق شده‌اند، سرگرم و جذاب (و برانگیزاننده) باشد.^۱

۱. در مارس ۱۹۹۹ ژنرال نیروی هوایی جان کمپبل که بعدها مدیر مؤسسه نظام‌های اطلاعات دفاعی (Disa) (کنترل اطلاعاتی و ذهنی و فراهم آوردن ارتباطات جهان‌شمول، شبکه‌ها و حمایت نرم‌افزاری وزارت دفاع) شد به کنگره گفت که ۲۲۱۴۴ حمله کشف شده به شبکه‌های وزارت دفاع در سال ۱۹۹۸، رشدی برابر ۵۸۴۴۴ داشته. به گفته بتسی فورد از ژانویه تا آگوست ۲۰۰۰ مجموعاً ۱۳۹۹۸ «حادثه» گزارش شده (منظور از حادثه، ویروس، اشکالات و خرابکاری در ابزارها و... است) با وجود این به گفته ریچارد تیم مشاور تکنولوژی، تمام ۱۰۰۰ گزارش حمله، به رایانه‌بازان جدیدالخلقه نسبت داده شده است؛ نگاه کنید به:

Jim Wolf, "Hacking of Pentagon computer persist", Washington post, 9 August 2000, p. 23.

با مجازی شدن جنگ به سوی شبیه‌سازی صلح و یا حتی سرپوش گذاردن برای سختی‌ها و سنگدلی‌ها پیش می‌رویم. «دیپلماسی مجازی»، از کنفرانس‌های از راه دور گرفته تا رسانه‌های پیشگیری‌کننده، در کنفرانسی سطح بالا در واشنگتن، و «زنجیره صنایع دفاعی»، به عنوان تثبیت نهایی و تکنیکی کنش متقابل ارائه شده است. و هر کجا که دیپلماسی مجازی شکست بخورد، احتمالاً اقتصاد مجازی آن را ترمیم می‌کند. براساس جادوی تکنیکی «اقتصاد نوین»، اقتصاد جهانی در آستانه مجازی‌سازی کامل قرار دارد.^۱ در نتیجه بسیاری از تصمیم‌سازان سیاسی، از جمله رؤسای جمهوری کنونی و پیشین ایالات متحده، آن را به عنوان گامی به سوی صلح جهانی و دموکراتیک می‌بینند و بعضی از متخصصان با وحشت عکس آن را در نظر دارند. مانند بحران مالی آسیا که به سوی غرب هدایت شد، اقتصاد جهانی در معرض ویروسی شدن و مجازی شدن قرار گرفت؛ یک متخصص امور مالی مؤکداً بیان کرد که «تمایز میان نرم‌افزار و پول از میان رفته است»، و یک مسئول اجرایی سیتی بانک درباره آن گفت:

«این انقلابی است که ما باید همچون دوزخ از آن بهراسیم»^۲

سؤال‌ها آغاز می‌شوند: آیا مجازی شدن، نه جهانی شدن، موج تحول و شکوفایی هزاره جدید نیست؟ آیا دولت دارای حاکمیت در تمامی شکل‌ها حتی شکل قانونی خود ناپدید نشده و به زودی در موزه مدرنیته عتیقه نخواهد شد؟ یا به طور مجازی زنده است و به مانند یک شبیح در سیاست بین‌الملل بازپروری شده‌اند؟ آیا مجازی شدن به معنای تداوم جنگ (همانند سیاست) با وسایل دیگر نیست؟ آیا این تکرار، بازخوانی و یا صرفاً امروزی کردن کلاوس ویتز نیست؟ آیا امر مجازی جایگزین واقعیت جنگ می‌شود؟ آیا نتیجه آن، صلح‌های واقعی خواهد بود یا صلح‌های شبیه‌سازی شده؟ به طور خلاصه، آیا جنگ

Cover story of Time Magazin, 151:27 April 1998.

۱. نگاه کنید به:

۲. همان منبع.

فضیلتمند و صلح شبیه‌سازی شده، منادی یک نظم نوین جهانی و یک جهان آراسته و رشدیافته جدید خواهد بود؟

تکنولوژی‌های جدید پرسش‌هایی جدید پدید می‌آورند که نیازمند رویکردهای نوین است. هم‌اکنون صورت‌های دیجیتالی، شبکه‌ای شده و در حال کنش و واکنش ارتباطات، حضور جهانی جدید را تجربه می‌کنند: خوراک لحظه‌ای و سریع ویدئویی، ارتباطات ماهواره‌ای، ارتباطات $T_1 - T_3$ ، نظارت و مراقبت از آسمان، طرح‌ریزی نقشه جهانی، نمای توزیع‌شده رایانه، تجارت برنامه‌ریزی شده و فیلم‌هایی با آرنولد شوارتزنگر که بسیاری از صور قابل مشاهده را تزئین و آراسته می‌کند. مجازی‌سازی قابل نفوذترین، روشن‌کننده‌ترین و خیره‌کننده‌ترین نقطه قابل مشاهده کرانه جهانی شدن را نمایان می‌کند. قدرت مجاز در این است که می‌تواند فاصله بین اینجا و آنجا، دور و نزدیک، و واقعیت و داستان را از میان ببرد. و البته تا اینجا تنها فاصله‌ای را که بیشتر و وسیع‌تر می‌کند، فاصله موجود میان دارا و ندار است.

ما در وضعیتی هستیم که برای راهبردهای نظامی، مسائل فلسفی، امور اخلاقی و مناقشات و مشاجرات سیاسی که در آینده جنگ و صلح وجود دارد، به «نظریه مجازی» نیاز داریم. همه سفرها مستلزم آداب و تشریفات هستند. یافتن هر راهی مستلزم مناسکی است که در خلال آنها، در آغاز سفر مذاکرات و آماده‌سازی‌های لازم انجام می‌شود، پایان و هدف را شکل می‌دهند. انتخاب اینکه به چه چیز اعتقاد و باور داشته باشیم و به چه چیز نه، کجا می‌خواهیم برویم؟ و چه کسی را می‌خواهیم ببینیم و چه چیزی را به عنوان گزارش ضبط کنیم و در نهایت چه چیز را در نوشتن تفسیر کنیم، همگی اغلب با مناسک دانش (تکنو) سروکار دارند، و نیز با مذاکرات قدرت (ویرتو). به دنبال امر مجازی، تعارض و درگیری میان ریشه‌های پنهان و قابلیت بی‌نهایت بازتولید آن وجود دارد. و این درباره منافع است: منافی که در اکثر جهان به طور فزاینده‌ای مجازی شده‌اند؛ منافی که مسدود شده‌اند؛ منافی که تسهیلات موردنیاز

تحقیقات را فراهم می‌کنند، و البته ممکن است مرا در مقابل آنچه قرائت‌هایی از منافع باشد قرار دهد.

بنیادی‌ترین نکته مذاکره برسر ریشه «خودمن - فعت» (*Inter-est*) است، مابین وضعیت‌های بودن، مابین برداشت‌هایی از خود، و حقیقتی که با آن سفری آغاز می‌شود و به پایان می‌رسد.^۱

در جستجوی نظریه مجازی، من با مجموعه غیرمتعارفی ابزار فکری سفر کردم. به طور حتم با اینکه چه کسی، چه زمانی، کجا و چگونه مرا از علائق خود، سوالات خود و در نهایت نتیجه‌گیری‌های خود آگاه کرده است. من علاقه داشتم بسیاری از آثار کلاسیک دیگران درباره جنگ را بخوانم: سون تزو^۲، ماکیاولی، جومینی^۳ کلاوس ویتز^۴، دلبروک^۵، ماهان^۶ و دیگران. استادان راهنما، سمینارها و سخنرانی استادانی چون چارلز تیلر^۷، هدلی بال^۸، مایکل هوارد^۹، و آدام رابرتس^{۱۰}، که زمینه تاریخی و نظری عمیق‌تری فراهم می‌کرد، درست مانند تردیدهای فکری

۱. دیویی در سخنرانی خود در سال ۱۹۹۴ در دانشگاه کلمبیا گفت، هیلاری پوتمن بهترین لغت را برای سفر مجازی مشخص کرد، قرار گرفتن در مقابل این فرض غلط فلسفی که اصطلاح واقعی باید به یک چیز واحدتر بازگردد، به جای آنکه به راه‌هایی توجه کنیم که در آن مذاکرات پایان‌ناپذیری که از احساس تحمیلی ما راجع به واقعیت به وجود آمده، و در جستجوی قدرت‌های ذهنی انسان باشیم، به نقل از:

The Journal of Philosophy, vol: XCL, 1995, p. 452.

2. Sun. Tzu.

3. Jomini.

4. Klawsvitz.

5. Delbrük.

6. Mahun.

7. Ch. Tylor.

8. H. Bull.

9. M. Howard.

10. A. Roberts.

که معیارها و محک‌های مآخوذه را آزمایش می‌کرد. به علاوه در یک چهارساله سخت و دشوار در سازگاری با شرایط آکسفورد و در خطرناک‌ترین سال‌های جنگ سرد دوم، وقتی بیشتر اروپا براساس استراتژی جنگی ناتو تقسیم شده و محل استقرار موشک‌های اس‌اس ۲۰، کروز و پرشینگز بود، جنبش ضداتمی - به خصوص نوشته‌ها و سخنرانی‌های عمومی قابل توجه ای.پی. تامسون نیز باعث اطلاع و شکل‌گیری بخش مهمی از تفکر من درباره جنگ و صلح شد؛ و من در پاریس بیشتر وقت فراغت خود را تا آنجا که می‌توانستم با دوستان فرانسوی - آمریکایی خود و گروهی از فلاسفه برجسته و بزرگ آن قاره مثل رولن بارتز، میشل فوکو، ژیل دلوز، ژان بودریا، در رأس آنها پل ویلیریو صرف می‌کردم که پادزهر فرانسوی ارزشمندی در مقابل آب و هوا، غذا و عقل سلیم بریتانیایی فراهم آورد.

اینها در کنار هم، گروهی گلچین شده از همسفران را تشکیل می‌دادند، ولی زمانی که شما خوراکی را برای غولی جمع می‌کنید، بهترین حالت این است که ابزار آن را به صورت دیپلماتیک و تئوریک فراهم نمایید. من در سفرهای تحقیقاتی‌ام این را یک عادت ساختم که یکی از کتاب‌های شبه‌درسی کوچک و ارزان را به دست گیرم و گزیده‌های نقل‌قول‌های آن را در پشت جلد بیاورم، و با این کار عده‌ای را گیج و عده‌ای را خشمگین کنم. این کتاب‌ها و گزیده‌ها عبارتند از: «شبه‌سازی‌ها» اثر بودریا (همان تعریف از امر واقعی که به امکان گرفتن یک بازتولید برابر، تبدیل شده است... واقعی آن چیزی نیست که می‌تواند بازتولید شود بلکه اغلب از قبل بازتولید شده است: این بیش‌واقعیت hyperreal است... که مشخصاً در شبه‌سازی وجود دارد)؛ «ایل شناسی: ماشین جنگ» اثر دلوز و گاتاری (ماشین جنگ نمای بیرونی دستگاه دولت است... این ابداع قبایل کوچ‌نشین است... شرایط خاصی که دولت را امکان‌پذیر می‌سازد... خطوط خلاقانه‌ای برای گریز ترسیم می‌شود.)؛ و «جنگ خالص» اثر ویلیریو (ما سعی می‌کنیم که تعدادی از گرایش‌های مهم را روشن کنیم: مسأله سرعت،

سرعت به عنوان جوهر جنگ، تکنولوژی به عنوان تولیدکننده سرعت، جنگ به عنوان لجستیک نه به عنوان استراتژی، پایان استعمار، بازدارندگی، موشک‌های نهایی، جنگ خالص). کتاب‌ها نه تنها به سوی آن پیش می‌روند که منبع الهام باشند، بلکه به این دلیل که به خوبی در جیب عقب جا می‌گیرند، محاورات بیشتری در میان سربازان، ملوانان و تفنگ‌داران دریایی به راه می‌اندازد، تأثیر آنها از امور معمولی عمومی بسیار عمیق‌تر شده است.

در اینجا معمولاً افرادی در مورد انتخاب همسفران خود به دفاع برمی‌خیزند و یا عذرخواهی می‌کنند. اما من این کار را نخواهم کرد، زیرا در هر چیز که نظریه پردازان مرا در ادراک بهتر از موضوع تحقیق یاری رساندند. این ادراک به جایگاهی رفیع رسید. در بعضی مواقع، معنای آن این بود که پست مدرنیسم، مابعد ساختارگرایی و مابعد هر چیز دیگری حکمفرما شده است. از همان آغاز پست مدرنیسم به عنوان یک مفهوم برای عده‌ای به طرز غریبی سودمندی بود و معنایی شفاف داشت و برای عده‌ای دیگر مطلقاً بی‌معنایی بود. بحث‌ها در مورد وجود متعالی یک گسست تاریخی (پست مدرنیته) و ارزش‌های موردنظر پیکره نامنسجمی از نگرش‌های روشنفکری (پست مدرنیسم) شدت گرفت. برای من این نشانگر یک تعارض و مناقشه تفسیری بر سر مسائل ذیل است:

برای فهم اینکه چگونه تاریخ مدرن هیچ‌گاه کاملاً از رویای روشنگری درباره پیشرفت خطی بیدار نشده است؛ و اینکه چگونه فرهنگ‌هایی که آن‌قدر پیشرفت کردند که باخ و گوته و یا جفرسون و امرسون را به وجود آوردند، محصولاتی چون آشوتیس یا هیروشیما را داشتند؛ اینکه چگونه گذشته ریشه‌کن شده و آینده توسط تکنولوژی‌های جدید بازنمایی، از پیش تعیین گردیده است؛ اینکه چگونه فراروایت‌های^۱ جهان‌شمول و نظریه‌های فراگیر و بزرگ و بنیادین (نزد امانوئل کانت یا کارل مارکس) در مواجهه با تحول شتابناک سیاست جهانی از هم پاشیده

1. Meta-narratives.

شدند؛ اینکه چگونه کلام رادیو، واقعیت ساخته شده در تلویزیون و وب‌کم‌ها، زندگی روزمره را به یک منظره نمایش عمومی بر فراز و ذیل ابزارهای مرسوم و رایج ادراک، بدل کرده است.

در بعضی نقاط فرسودگی آکادمیک آغاز شده، و در من دل‌زدگی فراوانی در مورد مباحث نظری درباره پست مدرنیسم رشد کرده است. من دیگر نمی‌توانم حتی یک مقاله یا نشریه‌ای را ببینم که در آن نکته‌ای یا ارجاعی در این باره باشد که ما در پیش - یا بعد از مدرنیسم یا حتی پیش از مابعد! مدرنیسم هستیم. حقیقتی که باید گفته شود این است که در حلقه پست مدرن هرگز یک وظیفه ساده وجود نداشته، من با «مسأله‌سازی» مسأله‌ای دارم و نیز با تمام اصطلاحات ویژه‌ای که به طور فزاینده‌ای به نشانه‌ای از عضویت در این حلقه بدل شده‌اند. اگر تکثرگرایی را جدی بگیریم، زمانی کوتاه برای هرگونه رویکرد آکادمیک خواهیم داشت - از انتخاب عقلایی تا مابعداثبات‌گرایی^۱ - که راهی برای تحقیق براساس یک رویکرد یا در مقابل رویکرد دیگر در سطحی کاملاً نظری برگزینم و تجویز کنم. وانگهی، آیا «زمان» تغییر این وضع فرانسیده است؟ - که در آن رییس‌جمهور آمریکا در دادگاهی ویدئویی حاضر می‌شود که حقیقت در آن وابسته به این می‌شود که شما چه معنایی از «هست» داشته باشید، کالج جنگ ایالات متحده کتابی درباره «وضعیت جنگی پست مدرن» منتشر می‌کند، و پایگاه اینترنتی آمازون^۲ این موضوع را در این حد تنزل داده است که: «پست مدرنیسم برای تازه‌کارها»^۳. آیا ما آن‌چنان که دریدا نوشت:

1. Post-Positivism.

2. Amazon.com.

۳. آخرین حمله من به جنگ‌های تئوریک در مقاله «مابعد نظریه: بازگشت اساسی به اخلاق در روابط بین‌الملل» در این کتاب یافت می‌شود:

Michel Doyle and John Ikenbery, eds, *New thinking in international relation theory* (Boulde: Westview, 1997).

«همواره در ابتدا» نیستیم، آنچنان که دوو^۱ (بدون احساس و عقیده جنس‌گرایانه) در دنباله آوازش با طنز به یادماندی و طعنه‌آمیزش از «انسان‌های پست مدرنیسم» می‌خواند؟

ولی منزل بعدی کجا است؟ همان‌طور که اغلب مطرح می‌شود، در سفر است که بعد مسافت کشف می‌شود. من در سفر خود شواهد فراوانی کشف کردم که ما را با شتاب فراوان به فراسوی یک «وضعیت پست مدرن» که ژان فرانسوا لیوتار در سال ۱۹۷۹ آن را تعریف کرده بود، رهسپار می‌کنند و نشان می‌دهند که در دریای مجازی دیجیتالی رو به تزایدی غوطه‌ور شدیم که در آن رسوایی ناگزیر، تصادف‌های فاجعه‌بار، سوانح قریب‌الوقوع آب و هوایی، جنبانیدن سگ‌ها^۲ در سیاست خارجی، جنگ‌هایی با خوراک زنده تبلیغی، مداخله‌های سریع‌الورود و سریع‌الخروج در دولت‌های نارس یا در حال احتضار، همگی قابل دست‌یابی هستند، نه فقط برای نخستین بار بلکه در زمان واقعی و ۲۴ ساعت و در ۷ روز هفته در تلویزیون، کامپیوتر شخصی و PDA. در تحقیق خود برای دست‌یابی به شیوه‌های مکمل ادراک، من هم در داخل و هم خارج از مسیر، نیاز یک نظریه مجازی در مورد جنگ و صلح، را مورد توجه قرار می‌دهم.

از آغاز تا پایان سفرهایم من مفاهیمی را حفظ کردم که برای یک گروه یک فرض برای دیگری، یک باور و برای اندکی یک افسیمته بود: اینکه سیاست جهانی^۳ همچنان به مثابه مکانی برای قدرت و هویت، فضا و مرزها، مشروعیت و معنی، باقی مانده است. ولی همان‌طور که من یک بار برای روایت داستان کامل امنیت به زبان حاکمیت به متفکرانی چون هابس، گروسیوس و کانت اعتماد

1. Devo.

2. Wag-the-dog.

3. Global Politics.

کردم، اکنون به طور فزاینده‌ای به نظریه‌های انتقادی کسانی چون نیچه، بنیامین، بودریا، دلوز و ویلیریو متکی می‌شوم که به تفسیر کدهای نوین وانمایی^۱ و اقتدارهای در حال رقابت و برخورد‌های فرهنگی می‌پردازند که توسط سیاست جهانی طرح‌ریزی شده و رمزگشایی می‌گردند. آنها در مقابل حوزه‌های نوین و پرجوش و خروش‌رخنه و نفوذ اقتصادی، شتاب گرفتن سرعت تکنولوژی، رسانه‌های جدید و چشم‌اندازی فضاسازی^۲، مادی‌گرایی و اثبات‌گرایی قرار دارند که واقع‌گرایان و تمامی رویکردهای دیگر سستی را آگاه می‌سازند که دیگر نمی‌توانند قدرت مادی و معنوی بازنمایی، غیرسرزمینی و خطر بالقوه مجازگرایی را به طور کامل درک کنند.

نقطه آغاز پست مدرنیست‌ها ترکیب‌بندی و پیکرسازی دوباره قدرت از طریق صورت‌های غیرمادی جدید است. آنها به ما کمک می‌کنند که درک کنیم که چگونه نسبت به ثبت و تولید اطلاعات اقدام می‌شود؛ چگونه استعاره، گفتمان و به طور کلی زبان، می‌توانند آگاهی را شی‌ءواره^۳ کنند، مفاهیم را سخت و تغییرناپذیر سازند و آینده را از پیش تعیین و هدایت کنند. اما آنها ابزارهای انتقادی لازم را نیز برای غوطه‌خوردن در دریای مدلول‌ها و معنا‌سازان، سلسله‌مراتب دوگانه پیاده شده و تصویرسازی ذهنی و خلاقیت آزاد فراهم می‌کنند. همان‌گونه که واقعیت‌های سیاست بین‌الملل به طور فزاینده‌ای توسط وسایل بازتولید نوین دیجیتالی زاییده شده، میانجی گردیده و شبیه‌سازی می‌شوند؛ همان‌گونه که جهانی شدن رسانه‌های جدید موجب سردرگمی بیشتر میان صورت‌های واقعی و مجازی می‌شوند؛ همان‌گونه که دیگر فاصله زیادی با انفجار منابع اصلی قدرت‌زایی و حقیقت‌آفرینی وجود ندارد؛ همان‌گونه که معنی در سیاه‌چاله‌های بی‌معنایی رسانه‌ها، سرگردان و سپس ناپدید

1. Memetic.

2. Spatialist.

3. Reify.

می‌شود، یک پست مدرنیسم کوچک می‌تواند پای‌گذاردن راهی طولانی باشد. من طبق معمول سلوک خود را براساس مصاحبه و جستجوی آرشیوی به همان اندازه نظریه استراتژیک و دیپلماتیک بنا کردم، البته این می‌تواند عملی برپایه تکبر یا حماقت و گاهی هر دو باشد که یک فرد بخواهد به تنهایی و با معنای قراردادی و متعارف، ساختار مجازی زمین را طرح‌ریزی کند. من در پی محصور کردن جنگ فضیلت‌مند نبودم بلکه در جستجوی فراگیر ساختن آن بودم با ترکیبی از تکنیک‌ها و نظریه‌های جدید و قدیم، که طرح و نقشه‌ای داشته باشد که در آن هیولاهای دریایی در ساحل (مداخله بشردوستانه که بیشتر از بوسنی و کمین‌گاه‌های رواندا نبوده) و شکل گرفتن وضعیت‌های جهانی که سلاح‌ها را هوشمندتر و دیپلمات‌ها را حيله‌گتر می‌کند. (مثل این جمله دیپلماتیک که: ما تمامی هدف‌ها را کوبیدیم... به معنای این نیست که سفارت چین را نیز کوبیده‌ایم).^۱

روشن است که ما فقط عشق به آن نداشتیم که فضایی بگشائیم که انگیزه‌ای برای سفر در این مسیر مجازی ایجاد کند. من همچنین باید اجازه داخل شدن به این موضوع را می‌داشتم که راه‌گزین از مرزهای رشته آکادمیک و گشودن حوزه‌های وسیع‌تر ادراک روابط بین‌الملل را بیابم. به‌طور کلی علوم اجتماعی دچار یک واماندگی و عقب‌افتادگی فکری است، و زمانی که به سوی تحول تکنولوژی می‌آئیم، این علوم بهترین راه برای فهم امر مجازی نیستند. پیچیدگی فراوان اصطلاحات تخصصی فلسفی، به ویژه ابهام‌های کاربردی در گفتمان‌های مشهور، به گونه قابل فهمی در علوم اجتماعی به یک تابوی^۲ فکری بدل شده

۱. این اشاره به جمله‌ای از نماینده بدون نام ناتو است: «ناتو می‌اندیشد که سفارت‌خانه‌ها مأموران ارتش هستند» که مایکل گوردون آن را در این مقاله نقل کرده است:

Micheal Gordon, "Nato says it thought embassy was arm acancy." New York Times, 2 May 000, p. 1.

2. Taboo.

Taboo به معنی نوعی تحریم و حرام‌انگاری به‌خصوص در قبایل ابتدایی آفریقایی است.

است. به نظر نمی‌رسد که این با پژوهش در یک رشته علمی تناسب داشته باشد. من هرگز نیازی به دلیل نداشته‌ام اما جداً فکر می‌کنم که تقریباً تنها راه بررسی و برآورد کامل سود و فایده در مقابل خطرات امر مجازی، رفتن به خارج از مسیر اصلی است.

بعضی‌ها ممکن است در نردبان دانش، این روش را در رده‌های پائین‌تری چون الهام تئوریک، انگیزش مفهومی، وظیفه اخلاقی، یا گریز از انضباط علمی قرار دهند، اما این خود یک دلیل شناخت‌شناسانه مناسب، برای انجام یک سفر مجازی است. «نظریه» یا «تئوری» از ریشه یونانی *Theorien* است شامل عقاید و تصاویر ناشی از یک سفر و سیاحت، یا از ریشه *Theroia* به معنی گروه یا سفیر اعزامی است که با توجه ناشی از مراقبه و مکاشفه *harao* به یک دورنما یا منظره *Theama* سروکار دارد مثل تئاتر *Theatron* یا چیزی همانند وحی و الهام الهی *Theon*^۱. «امر مجازی» نیز از ریشه لاتین *Vitualis* است که به معنی کیفیت‌های ذاتی و تفکیک‌ناپذیر است که می‌تواند نفوذ خود را اعمال کند، به وسیله اراده (*Virtu* در شهریار ماکیاولی) یا به وسیله نیرو و توان بالقوه (توانایی مجازی کامپیوتر). با یگانه‌سازی و متحد کردن پدیده‌های کلاسیک و دیجیتال، نظریه مجازی به نظریه‌ای بدل می‌شود که هم نرم‌افزاری است و هم سخت‌افزاری. این نظریه استعداد و توان آن را دارد که معانی را بسازد، حال حاضر را تولید کند، و واقعیت را از طریق تفاوت‌گذاری نمایشی^۲ و بینش تکنیکی خلق کند. بدین‌گونه جهانی را می‌سازد - نه از قبل پوچ است و نه

۱. این واژه‌شناسی توسط مارتین هایدگر ترسیم شده در این منابع:

Martin Heidegger, *The question concerning technology and other essays*, Trans, William Lovit, New York: Harper, 1997; costa constantinou, *on the way of diplomacy*, Manneplolis MN: Univer, Mennesota, 1996.

2. Theatrical differentiation.

مکانیکی - در جایی که قبل از آن نبوده است.^۱

در طیف و گستره شناخت‌شناسان، مجازگرایان بیشتر به سازه‌انگاران^۲ نزدیک هستند تا به عقل‌گرایان و واقع‌گرایان. نظریه مجازی، واقع‌گرایی فلسفی، زیرا اثبات‌گرایی بیشتر نظریه‌های علوم اجتماعی را مردود ساخته و برهم می‌زند، به‌ویژه آنجا که کلمات به‌طور واضح و آشکار آینه عینیت هستند، واقعیت‌ها جدای از ارزش‌ها زندگی می‌کنند، و نظریه، مستقل از واقعیتی است که نماینده آن است.^۳ من هنوز درباره سودمندی فکری و عملی شکل‌های فرانظری، ساختارگرایانه و ناهم‌گونی‌های کنجکاوانه‌ای که سازه‌انگاری در روابط بین‌الملل آورده است، چیز زیادی دریافته‌ام. برای من این یک گام به عقب است از ساختارگرایی به بلابلاریسم^۴. بلابلاریسم در فیلم کلاسیکی در دهه ۱۹۵۰ نشان داده شد که «The blob» یا لکه شکل، جسمی بود که موجب سوءتفاهم نوجوانان (تین‌ای جرها) شد (در فیلم چیزی که از ستاره جدا شده/ با بازی/ استیو مک‌کوین)؛ آنها فکر می‌کردند که این لکه فرا-زمینی، از شهاب یا رنگین‌کمان یا قطعه‌ای از آسمان جدا و نمایان شده است. علی‌رغم آنکه تلاش می‌شد تا به وسیله سلاح‌های متعارف (مثل انبوهی از قدرت آتش) نابود شود، این موجود به

۱. نگاه کنید به:

James Der Derian, "A reinterpretation of realism: genealogy, Semiology and dromotology" in: Der Derian ed. *International Theory: Critical investigation*, New York: New York Uni: Press, 1995, pp. 363 - 96.

2. Constructivism.

۳. این توصیف از امر مجازی از مارتین هایدگر، ژیل دنور، فلیکس گوتاری، ژاک دریدا، پیروی و پل ویلیریو گرفته شده:

M. Heidegger, *The question concerning technology*, 8 Gilles Deleuze, *Bergsonism*, Tran. I. Gunat tavi, New York, 2 one Books, 1988 8 G. Deleuze and Felix Guttari, *A thousand plateaus: capitalism and schizoprenia*,...

4. Blobularism.

شکل غول‌آسایی رشد می‌کرد و انگل‌وار زندگی انسان‌ها را می‌مکید. این ممکن است مبالغه‌ای دراماتیک باشد، ولی بعضی از گزاره‌گویی‌ها هم ممکن است موجه باشد، اگر در آینده یک روز از خواب بیدار نشویم، تا دریابیم که چگونه و در کجا نظریه‌پردازان رژیم‌ها حکم کرده‌اند، نظریه‌پردازان انتقادی به نقد پرداخته‌اند، فمینیست‌ها بر آن ایستاده‌اند، شناخت‌شناسان در آن گرد آمدند، و فراساختارگرایانه آن را زیر سؤال برده‌اند، تنها نشان اندکی از ماده اصلی سلول زنده (پروتوپلاسمی) باقی می‌ماند. (کنایه از نابودی و غفلت نظریه‌پردازان از بنیاد اصلی شناخت است.م).

سازه‌انگاری در روابط بین‌الملل نشان داده است که از توانایی قابل ملاحظه‌ای برای جذب همه رویکردهایی که شناخت‌شناسی را به روش‌شناسی ترجیح می‌دهند، هویت را به منافع، نسبی‌گرایی را به عقل‌گرایی، و واقعیت‌های اجتماعی را به داده‌های تجربی، برخوردار است. اگر بخواهیم منصف باشیم باید بگوئیم بیشتر دلایل عملی برای رشد سازه‌انگاری وجود دارد و این رشد کمتر استعاری، به معنای فلسفی آن، است. این رشد به میزان و کیفیت دانش و فضل، و میزان انرژی تبلیغی و جذابیت آن برای هوادارانش بستگی دارد. همچون امور راهبردی که در آن بعضی چیزها باید مورد رضایت طرفین باشد، این گرایش می‌کوشد تا جایی میان دیگر رویکردهای «پست مدرن»، «متصلب»، «با هسته سخت»^۱، «رادیکال» و «بزرگ و قدرتمند» بیابد.^۲ ممکن است این مورد بحث

1. Hardcore.

۲. این اصطلاحات به وسیله اکثر سازه‌انگاران به کار رفته است تا بین خود و رویکردهای مشابه تفاوت‌گذاری کنند مانند ادای «مدرن»، «نرم»، «معتدل» و «میانه» و بیشتر «قراردادی و متعارف» بودن زمینه‌های میانه در نظریه روابط بین‌الملل. در این زمینه نگاه کنید به:

Alenander Weadt, "Anarchy is what states make of it: Social construction of power". in Jame. Der Derian, ed. *International Theory: Critical investigation* New York: New York Uni: 1995, pp. 131 - 3, 153 - 5; Emmanud Adler, "seizing the middle ground: constructivism in work politics", *European Journal of In. rel.*, September 1995.

قرار گیرد که سازه‌انگاری بدین دلیل گسترش یافته که برای تفسیر جهانی که به سرعت در حال تحول است، مفاهیمی جدید و ارزشمند فراهم آورده و رویکردهای قدیمی‌تر روابط بین‌الملل چنین مفاهیمی را ندارند و شاید نتوانند آنها را فراهم کنند.^۱ در واقع این می‌تواند مورد بحث باشد که در عرصه استدلال و مناظره، در شرایطی که به طور روزافزون متکثر می‌شود و در شرایط پاره‌پاره شدن روابط بین‌الملل و رونق آن در مکاتب علوم اجتماعی، سازه‌انگاری حداقل هم در عملکردهای نظری (ارزیابی عمل‌گرایی در رقابت بین ادعا و حقیقت) و هم در موعظه‌هایی که ارائه می‌کند (جهان آن چیزی است که ما با نگاه خود آن را می‌سازیم)، ترجیح داده می‌شود.^۲

حال چگونه می‌توانیم نظریه مجازی را با سازه‌انگاری پیوند دهیم، بدون آنکه قربانی چیزی شبیه آن لکه بی‌شکل^۳ شویم؟ در اینجا رویکردی متعارف وجود دارد که بنا به ادعاهای سازه‌انگاری با تعاریف منجز، بررسی تطبیقی ادبیات موجود، تحلیل نظری و دیاگرام تقلیل‌گرایانه متکی هستند، نوعی فعالیت تخصصی که همه ما را مشغول نگاه می‌دارد و کسب و کار مجلات ما را رونق می‌بخشد. به تبعیت از مدل‌های اقتصادی، این انباشت اولیه دانش، می‌تواند موجب یک جهش عظیم به سوی مرحله‌ای جدید از توسعه اندیشه در روابط بین‌الملل باشد. با این وجود رشد در تاریخ، به مانند عدم تداوم، و نوآوری‌های شناختی در علوم، به ندرت راهی خطی مستقیم به سوی رشد به دست می‌دهد.

۱. برای سنجش توانایی سازه‌انگاری برای تفسیر و توضیح روابط بین‌الملل مانع دیگری وجود دارد: یک گرایش یگانه در روابط بین‌الملل برای مخلوط کردن و اشتباه کردن نظریه و عمل با خوراک سلسله‌های مکاتب رشته‌های آکادمیک و مؤسسه‌های قدرتمند نظری. (برای روشن شدن موضوع به تشکرهایی که در نشریات IQ و ISQ شده توجه کنید.)

۲. اخیراً از او مقاله‌ای در این‌باره منتشر شده: تد هافمن در یکی از بهترین بررسی‌هایش درباره سازه‌انگاری.

نقد غیرمستقیم مؤثرتر واقع می‌شود. نیازی هم نیست که این نقد براساس جدل‌های جانب‌دارانه گذشته انجام شود، مانند یورش خردکننده هدلی بال به رفتارگرایان، ما باید آنچه توسط اندیشه‌های او برانگیخته شد را به یاد داشته باشیم که یکی باید «وضعیت آنها را مطالعه کند تا بتواند عقاید آنها را بهتر از خودشان بیان کند و سپس - زمانی که فکر آن را نمی‌کنند آنها را سلاخی و به مانند کشتار گلنکو^۱ ذبح کند.»^۲ در طبیعت هیولا این است که تفاوت‌های جزئی را بزرگ جلوه ندهیم، ساخت‌گرایی تقلیدی^۳ مثل صیادی است که برای آن‌که طعمه‌ای را شکار کند، از بیرون به عضویت آنها درمی‌آید. همان‌طور که / در آن فیلم / استیو مک‌کوئین از راهی دشوار کشف کرد که لکه‌های بی‌شکل در مقابل انبوه آتش و یا تور و قفس، کاملاً ایمن هستند، و تقابل و رویارویی مستقیم با آنها تنها باعث می‌گردد که خوراک بیشتری برای آنها فراهم شود. هیچ اراده و اقدامی برای تشدید و بالا بردن سطح نیروی گرما هسته‌ای^۴ لازم نیست (همان‌طور که آنها در فیلم بعدی «حذر از لکه بی‌شکل»^۵ برضد تولید آن اقدام کردند)، من پیشنهاد می‌کنم که راهبردی متفاوت برضد لکه بی‌شکل سازه‌انگاری اتخاذ شود، و راهبردی تجربی، تاریخی و سیاسی، که سازه‌انگاری را به عنوان یک سرچشمه و آغازگر نظریه مجازی ترسیم می‌کند و نه پیشگیری کننده و بی‌محتواکننده آن.

این امر به روشنی نیازمند مقاله دیگری است. اما من می‌توانم سه دلیل خوب

۱. کشتار گلنکو کنایه از آن است که «میهمانان عزیزی»، میزبانان خود را قتل‌عام کنند. چون در اواخر قرن هفدهم میلادی چنین اتفاقی در دره گلنکو Glenco اسکاتلند برای خاندان اشرافی گلنکو افتاده بود.

2. Wight and Porter, *International theory*, p. xi.

3. mimic constructuralism.

4. Theomonuclear.

5. Deware The Blob.

برای انجام چنین تحقیقی ارائه دهم. نخست آنکه سازه‌انگاری با تمامی تجملات فرانظری آن مخلوقی منحصر به فرد است که می‌تواند از فضای بیرون آن چه به طور متعارف در روابط بین‌الملل تئوری یا نظریه نامیده می‌شود، وارد شود.^۱

به‌طور ریشه‌ای خودپسندی محدود به سازه‌انگاران نیست، ولی می‌تواند چنین اندیشید که با توجه به وظیفه‌ای که نام و طبیعت آنها به بار می‌آورد کمتر تمایل دارند که در فراموشی فلسفی به سر برند، فراموشی‌ای که به نظر می‌رسد ضربه‌ای به نسل‌های جدید نظریه‌های روابط بین‌الملل وارد می‌کند. بعضی‌ها ممکن است دست به این ماجراجویی بزنند که به عنوان «خارج نزدیک»، دور از جریان اصلی تفکر، اخیراً در بعضی «مکاتب» ظاهر شده پیرامون گروه متنوعی از دانشگاه‌ها سرهم‌بندی می‌شود که در دهه گذشته انبوهی از استادان انتقادی، دانشجویان، فارغ‌التحصیلان و دانشمندان خوب را دربر گرفته، مانند مکاتبی که در «مینسوتا»، «کپنهاک» و «ابسترویلت» خود را نشان دادند. برخی دیگر، نفوذ «فرارشته‌ای»^۲ نظریه‌های سیاسی و اجتماعی چون نظریه‌های آنتونی گیدنز و یورگن هابرماس را تشخیص داده و مطرح کرده‌اند. ولی ما نیازمند سفر در دشت دیگری هستیم، تا رده جنگ‌هایی که هر دو طرف را تباه می‌کنند قرار نگیریم، آنچه خود را به گفتگوی نظری نیز تحمیل کرده است، و نیز از تبارشناسی نوع کوتاه‌نظرانه سازه‌انگاری که اخیراً در روابط بین‌الملل حاکم شده، دوری گزینیم. تبارشناسی سازه‌انگاری به سررسیدی طولانی و زمانی طویل نیاز

۱. دو اقدام اخیر توسط نیکولاس اونوف و فردریک کراتو کوپل دو بیان انتقادی در مورد پیدایی ساخت‌گرایی در روابط بین‌الملل دارند. واقعیت این است که آنها بیشتر منطق فلاسفه و نظریه‌پردازان اهل سخن متکی هستند نه به نفع تحلیل‌گرایی در آمریکای شمالی برای توضیح محدودیت‌های آنها در توسعه ساخت‌گرایی. نگاه کنید به:

Onuf, *World of our making*. Colombia: C: Unive. of south carilina Press, 1989, and Kra tochwil, *Rules, norms and decision*, Cambridge; Cam. Uni. Press, 1989.

2. Extra-disciplinary.

دارد، برای آنکه سرآغازهای مختلف و ناهم‌ساز و جایگزین‌های چندگانه^۱ را که از روایت رسمی گریزان هستند، دوباره بسازد. یک تبارشناسی - که نیچه آن را «تاریخ مؤثر»^۲ و فوکو آن را «تاریخ حال حاضر»^۳ می‌خواند - مداخله نظری در گذشته‌ای است که عملکردهای سیاسی حال حاضر را روشن ساخته، در پی ایجاد تغییر و تحول در آن است.^۴

دوم آنکه یک تبارشناسی موردنیاز است زیرا در سازه‌انگاری روابط بین‌الملل، سیاست به مانند تاریخ رنگ باخته است. اگرچه این امر ممکن است سازه‌انگاری را به این جبر رشته‌های علوم اجتماعی متمایل کند که باید آزاد از ارزش‌ها^۵ باشد، اما موجب می‌شود که کمتر برای تغییر و تحول در روابط بین‌الملل معاصر مناسب باشد. سوم آنکه سازه‌انگاری در تطابق ضدتاریخی و

1. Multiple alternatives.

2. Effective history.

3. History of Present.

۴. اگر یک رویکرد کاملاً ظاهر‌گرایانه را اتخاذ کنیم، سازه‌انگاری نخستین بار در اوایل دهه ۱۹۲۰ در روسیه نمایان گشت که تلاش‌های انقلابی‌ای را توصیف می‌کرد که می‌خواستند خارج از تکنولوژی و سیاست جدید، به وسیله هنرمندانی چون ولادیمیر تاتلین، ال لیستیسکی، آنتوان پوسنر، و مهم‌تر از همه الکساندر رودچنکو، «جهان جدیدی خلق کنند». از ابتدا این مفهوم محل مجادلات معنایی، هنری و سیاسی بود. یکی از نخستین فراخوان‌ها «مانیفست واقع‌گرایانه» بود که توسط گابو و پوسنر نوشته شده بود؛ همچنین نمایشگاهی با نام «هوای تازه» برگزار شد که در تمام مسکو در سال ۱۹۲۰ برپا بود، آنها در پی «ساختن یک روش عظیم نوین» بودند که می‌توانست به آینده‌گرایی و کویبسم بیانجامد، آنها در این اشتباه بودند که: ما کار خود را به گونه‌ای می‌سازیم که ساخته‌ای جهانی باشد مانند یک مهندس که یک پل را می‌سازد... ما می‌پذیریم که این هنرها، عوامل جدیدی هستند که با ضرباهنگی نوین، اساساً ذهنیت ما را در زمان واقعی شکل می‌دهند: نگاه کنید به:

Naun Gabo A. Pevsner, "realistic manifests" in: *Tradition of constructivism*, New York: Da Capo, 1974.

5. Value free.

ضدسیاسی خود با ساختارگرایی^۱ و در پاسخ‌گویی به بیشتر سؤال‌هایی که خود نخستین بار طراح آنها بود، ناتوان رها شده است. در واقع اگر ما به راستی جهانی را که در آن زندگی می‌کنیم، می‌سازیم؛ اگر نظریه‌های ما به‌طور ناگشودنی با عملکردهای ما وابستگی متقابل داشته باشند، چرا ما باید به سوی بازتولید بسیاری از خشونت‌ها، جنایت‌ها، گناهان و اشتباهات خود برویم؟ این سؤال‌های سیاسی و انتخاب‌های سخت اخلاقی است که با مشابهت و مقارنت ساخت‌گرایی با یک «سازگاری ساختاری» مطرح شده است.

شاید گفته‌های اخیر به‌طور غیرمنصفانه‌ای هدایت شده‌اند و یا بیش از اندازه منصفانه باشند. از این‌رو اکثر سازه‌انگاران بی‌درنگ مدعی آن هستند که «چیزی به نام تئوری یا نظریه سازه‌انگاری وجود ندارد». آنچه هست صرفاً یک «رویکرد»، «تحلیل»، «مدل» یا به عبارت بهتر، یک «برنامه تحقیقاتی» برای روابط بین‌الملل است و از این جهت لازم نیست که استانداردهای سخت و منجز علمی، توان پیش‌بینی یا چشم‌اندازهای مشخصی داشته باشد.

من - مانند برخی که به پروژه سازه‌انگاری نزدیک‌اند - در یکی از کم‌جاذبه‌ترین آسیب‌شناسی‌های آکادمی مشارکت نمی‌کنم؛ در خودشیفتگی حقیر تفاوت‌های روشنفکرانه. با این حال سازه‌انگاران که توسط تئوری محصور^۲ و به گونه‌ای ساختاری محدود شده‌اند، از یک ضرورت [و جبر] امرانه رنج می‌برند که سایر رویکردها آن را ندارند. پس‌ساختارگرایی نیز که در ابتدا خارج از حوزه روابط بین‌الملل بود و به شکلی داوطلبانه و درونی، داخل آن شد، با این موضوع دست به گریبان بود.^۳

1. Structuralism.

2. Theory-Dounded.

۳. در مورد مابعد سازه‌انگاری بحث مداومی در مورد ذهنیت و اخلاق مبتنی بر کراهای نیچه، بختین، فوکو، لونیاس، دریدا و دیگران در نظریه سیاسی جودی بوستر، وندی براون و ویلیام کانلی و در نظریه بین‌المللی دیوید کمپبل، دانیل وارنر و جیم جرج انجام شده برای خلاصه بحث نگاه کنید به: Der Derian, "Post - Theory" pp. 54 - 76.

«هسته سخت»^۱ نظریه واقع‌گرایان را بروز دادن و دنبال کردن منافع مادی، بازیگران غیراخلاقی و تکرار تاریخ، تشکیل می‌دهد که هیچ نگرانی و گرایشی به ملاحظات ایده‌آلیستی ندارند و بدین طریق هرگونه مسئولیت برای بازتولید جهان را انکار می‌کنند؛ جهانی که آنها تنها ادعای گزارش کردن آن را دارند. حتی عقل‌گرایان «نرم‌تر» که متفاوت از نواقع‌گرایی و نئولیبرالیسم هستند نیز به هویت‌های مشخصی توجه می‌کنند که در سطوح داخلی و سیستمی در حال کنش متقابل هستند، اگر پاسخ‌های آنها کاملاً تبرئه‌کننده^۲ و مبتنی بر بازی‌های نظری چون «هزینه دادوستد» نباشد، و عدم قطعیت نامتناسب آنها به نتایج و شرایط بهینه بیانجامد، آنها می‌توانند توضیحاتی ارائه کنند. سازه‌انگاران بیشتر در یک مدل بین‌ذهنی، نهادین و هنجاری جهان عمل می‌کنند، و به سادگی نمی‌توانند از مقابل سؤال‌های اخلاقی پا پس‌بکشند. آنها ممکن است با حمله به مفروضه‌های جهان‌گرا^۳ و مردگرایی و نرینگی^۴ که در پشت هویت خودی^۵ «ما» و نگاه متافیزیکی به طبیعت بشر قرار دارد، موضوع سؤال را «مسأله‌دار»^۶ کنند.^۷ آنها حتی می‌توانند پاسخ را نیز متلاشی کنند، با اثبات این‌که این موضوع بیشتر امری واسطه‌ای و علمی است تا «نهادی»، و با اثبات نقش انتقادی

1. Hardcore.

2. Exculpatory.

3. Universalist.

4. Masculinist.

5. Self Identical.

6. Problematize.

7. See: Ann Tickner. "Identity in International Relations Theory: Feminist Perspective", in Yosef Lapid F. Kratochwill, *The return of culture and identity*, Boulder, CO: Lynne Rinner, 1996, pp. 22 - 66 and *Gender in International relations*, New York: Colombia UN. 1992, pp, 22 - 66.

سازه‌انگاری، عینیت و معنی این پرسش را مورد سؤال قرار دهند؛^۱ با این استدلال که «عقلانیت محصور»^۲، گزینه‌های تکوینی را که کارگزاران به صورت ساختاری قالب‌بندی کرده‌اند، محدود خواهد کرد.^۳ با این حال، روشن ساختن درستی‌های شناخت‌شناسانه و شکاف‌های جهان‌شناسانه نمی‌تواند مانند مرگی که بر زندگی بنا می‌شود، ما را از سؤال اخلاقی دور سازند، این سؤال دائماً سازه‌انگار را دنبال خواهد کرد، تا زمانی که مقابل گذشته رنگارنگ خود قرار گیرد؛ همچون بلا تکلیفی امروزش در مورد مسئولیت‌های آینده.

به وجود آوردن یک احساس «بودن» غیرسرزمینی - نه اینجایی بودن و نه آنجایی بلکه اغلب متفاوت شدن - به طور مجازی نشانگر یک فراواقعیت تناقض‌آمیز است که با دوییت^۴ مسلط در علوم اجتماعی میان واقعیت و ایده، ساختار و کارگزار، و امر واقع و ارزش، سازگار نیست. این نشان‌دهنده و فراهم‌کننده یک «قلمرو بینابینی»^۵ و یک روزنه در احتمالات آینده است که از طریق برخورد و مواجهه میان قدرت خلاقه^۶ انتقادی و جبر تکنولوژیک شکل داده می‌شود. این امر یک آشتی و سازش نظری، تاریخی و سیاسی را در روابط بین‌الملل ارائه می‌کند. این نخستین گام به سوی آگاهی و هشیاری است و به نوشته بنیامین «از یک وضع دائمی جنگ، به دوستی بالقوه پس از جنگ».

ژیل دلوز فیلسوف فرانسوی، مهم‌ترین دیدگاه را درباره این قلمرو بینابینی

1. See: Andler, "Seizing the middle ground, pp. 330 - 36.

2. *Bounded Rationality*.

3. See: A. Wendt and D. Friedheim, "Hierarchy Under anarchy", In statesovereignty and social construct.

4. duals.

5. Interzone.

6. Imagination.

مجازی دارد. او معتقد است که «مجاز» مانند آن است که یک «امر واقعی»^۱ را که هنوز «موجود»^۲ نشده، تصاحب می‌کند، چنانچه در خاطرات مارسل پروست^۳ آمده:

«واقعی‌اند بدون آنکه موجود باشند و ایده‌آل‌اند بدون آنکه انتزاعی باشند»^۴
 برخلاف مفهوم ارسطویی «مجاز» که آن را یک امر بالقوه (پویا) می‌داند، «مجاز» هم اکنون یک توان و ظرفیت تکوینی برای خود دارد که بیشتر آفرینش‌گر^۵ واقعیت است تا مبتنی بر آن. دلوز این شکل‌بندی مدرن امر مجازی را ردیابی می‌کند و به زمانی بازمی‌گردد که ضرورت آن در سینما احساس شد و مفهوم خیزش برگسون مطرح گشت. همان‌گونه که در سینما، تخیلات به حرکت درآمدند، در عرصه مفاهیم نیز ما نیازمند آنیم که تحرک و تغییرپذیری و زمان را درهم آمیزیم، البته اگر بتوانیم پایه‌های تحولات و حوادث سریع و برق‌آسا پیش رویم.

تصویر ذهنی و مفهوم متحرک، نشان‌گر نوعی از «اندیشه خودجنبنده»^۶ است که اثراتی قدرتمند بر طرز تلقی^۷، خصایل روحی^۸ و عمل می‌گذارد. درست همان‌طور که «تصویرسازی خیالی»^۹ سینما هیچ هویت واقعی نداشت، برای امر مجازی نیز

1. Real.

2. Actual.

3. M. Proust.

4. Deleuze: *Bergsonism*, pp. 96 - 7 and see also: Pul Patton ed, *Deleuze: a critical reader*, Blackwell Pub. 1996, pp. 81 - 106.

5. Creative.

6. Self moving thought.

7. Perception.

8. Affection.

9. Simulacrum.

هیچ «آنجا»ی طبیعی وجود ندارد. هویت بر تفاوت مطلق بنا شده است، یک تفاوت در خود، که تفاوت‌ها را بر همانندی‌ها و همسانی‌ها ترجیح می‌دهد، و آفرینش‌گری را بر مقلدبودن، شاید به‌استثنای پیامدهای موشک‌های سرسخت و مرگبار، به گفته دلوز:

«مجاز» مجبور نیست واقعی شود، در عوض باید موجودیت یابد، و قواعد موجود شدن همان قواعد همسان شدن و هم‌شکل شدن و محدود شدن نیست، بلکه قواعد تفاوت و اختلاف و واگرایی و قواعد آفرینش‌گری است.^۲

دلوز مدل پیچیده‌ای از مجاز مهیا می‌کند: مجاز مشکله‌ای است که موجودیت یافتن نهایی آن به وسیله تفسیر حل می‌شود. نمونه‌های ارگانیک آن بذری است که کد مجازی را حمل می‌کند، اما نمی‌تواند وقایع مربوط به موجود شدن آن را همچون یک درخت کنترل کند - نمی‌توانند به طور لازم و کافی، قدرت، ابهام، ناهمخوانی و پیچیدگی مجاز را در یک محیط اشباع‌شده رسانه‌ای انتقال دهند.^۳

به پیروی از این اظهارنظر دلوز که «وظیفه فلسفه این است که مناسب و درخور واقعه باشد»، بهترین راهنمایی این است که روزنامه‌ای را برداریم و برای تحقیق در مورد این که چه نظریه‌ای مناسب و درخور است، یک قلمرو بینابینی را جستجو کنیم: بخشی از سرمقاله نیویورک‌تایمز نوشته اقتصاددان مشهور پاول کروگن^۴، سقوط وال‌استریت در ۱۹۸۷ را (که به صورت مجازی و واژه به واژه، توسط

1. There.

2. See: Deleuze, *Bergsonism*, p. 97.

توضیح: در اینجا *real* به واقعی و *actual* به موجود ترجمه شده است.

3. See: Lèvy, *Becoming Virtual*, p. 24.

4. Paul Krugman.

تجارت رایانه‌ای برنامه‌ریزی شده بود) دستاویزی کرد تا نشان دهد چگونه بحران اقتصادی در روسیه و آسیا به وجود «اقتصاد واقعی بی‌حادثه» پایان خواهد داد و یک کسادی جهانی به بار خواهد آورد که قاعدتاً بخش خصوصی را تسلیم یک بدبینی خود ساخته می‌کند.^۱

پس از فیلم «سگ را بجنبان»^۲، استانداردی مجازی مطرح شد که سیاست خارجی رییس‌جمهور کلینتون توسط آن تدوین گردید، و مایه شگفتی نیست که مقاله‌ای دیگر بر سفر کلینتون به روسیه تأثیر گذارد. لارنس ایگلبرگر^۳ وزیر پیشین امور خارجه گفته است: «گرفتاری کلینتون این خواهد بود که حرف‌های زیادی که ما درباره او می‌گوییم، او را تضعیف کرده، به یک غیب‌گویی خودساخته بدل می‌شود.»^۴

و احتمالاً این روشن‌ترین مثال مابعدالطبیعی در مورد قدرت‌های غیب‌گویانه مجازی است: تیتراول در صفحه اول، داستانی است درباره آندری سانتو^۵، دختری ازوست ماساچوست، که بین ۱۱ تا ۱۴ سالگی به دلیل یک تصادف «بی‌حرکت و بدون سخن گفتن» مانده بود. هزاران نفر اعتقاد داشتند که او از قدرت معجزه‌آسایی برای شفادادن برخوردار است، چهار بار در دوران زندگی وی، در تکه نان مقدسی که در مراسم عشای ربانی به او خورانده می‌شد، خون ظاهر شد؛ این بدن مجازی مسیح بود.^۶

1. See: Paul Kragman, "Let's not panic get", New York Times, 30 August 1998, p. 13.

2. Wog the Dog.

3. Laurance Egleberger.

4. See: Elaine Scioine, "Dear Mr Presedent: What to do in Moskow", New York Times, 30 August 1998, p. 11.

5. Andrey Santo.

6. See: Gustav Niebbur, "Unconscious girl inspire stream of Pligrims, "New York Times", 30 August 1998, p. 24.

ستی‌ترین رویکردهای علوم اجتماعی، بیشتر به جدایی، تقسیم و دوشاخه کردن ذهن سوژه‌پرداز و طبیعت عینی (دوگانه سوژه و ابژه) معتقدند تا به کنش متقابل آنها؛ این رویکردها به لحاظ فلسفی برای یافتن «قلمرو بینابینی» امر مجازی مجهز نیستند،/ به‌خصوص / در آنجایی که «مجاز» وانمود به علیتی وارونه می‌کند. بودن هم‌زمان در اینجا و آنجا، و هویتی که به وسیله ارتباط متقابل، خارج از قلمرویی مشخص می‌شود. نظریه مجازی این را مبنای استدلال خود قرار داده که بازیابی واقعیت - تجربی یا احتمالی - از طریق تفسیری قابل حصول است که: توسط تکنیک رسانه‌ای رسانده می‌شود، از طریق آزمایش علمی هدایت می‌شود، و با خلق مجازیت‌های^۱ جدید به کامیابی می‌رسد. جنگ و صلح، هر دو هنوز نیازمند رویکردهایی هستند که این را مورد مطالعه قرار دهد که آنها چه چیز را نمایان می‌کنند. همچنین نیازمند نظریه‌ای مجازی هستیم که می‌تواند کشف کند «چگونه» واقعیت دیده می‌شود، تدوین می‌شود، قرائت می‌شود و در فرایند موجودیت بخشیدن به حوادث، زاده می‌شود. آن‌گونه که واقع‌گرایان عامی و بازاری ادعا می‌کنند، نظریه مجازی منکر وجود «واقعیت» نیست. نظریه مجازی به دنبال فهم این است که چگونه تکنولوژی‌های جدید، اثرات واقعیت را خلق می‌کنند، این استدلال منطقی با مباحث تکنولوژی‌های جدید، اثرات واقعیت را خلق می‌کنند، این استدلال منطقی با مباحث بسیار قدرتمند فلاسفه از لایب نیتس و نیچه تا پیرس^۲ و پوتمن^۳ آغاز شد که واقعیت، اغلب به وسیله مجاز پیچانده و دگرگون شده است.

این بحث مانع یک پژوهش علمی نیست، مگر اینکه این پژوهش غافل از

1. Virtulities.

2. Pierce.

3. Putman.

نظریه پیشرفته هایزنبرگ^۱، انیشتین و به‌طور کلی نظریه کوانتوم باشد و علوم را (و اغلب علوم اجتماعی را) در مدل مکانیستی با کونینی^۲ - دکارتی^۳ نیوتونی محبوس سازد. نظریه مجازی متکی به یک نگرش علمی است که به روشنی و به وضوح وبا روشن‌بینی و روشن ضمیری توسط هایزنبرگ ترسیم شده است:

«ما دیگر نمی‌توانیم صحبت چندانی درباره رفتار یک ذره، مستقل از فرایند مشاهده آن انجام دهیم. به عنوان یک نتیجه نهایی، قوانین طبیعی فرموله شده به صورت ریاضی در نظریه کوانتوم، دیگر سروکار چندانی با خود ذرات بنیادی ندارد، بلکه به دانش ما درباره آنها مربوط هستند... خود فیزیکدان اتمی، از واقعیتی که دانش او درباره آن است، چشم پوشیده است ولی با زنجیره‌ای لایتناهی از بحث‌ها و مجادلات انسان با طبیعت پیوند خورده است، و این است که نمی‌تواند به سادگی سخن از طبیعت "فی نفس ذاته" بنماید. علوم اغلب وجود انسان را پیش‌فرض می‌گیرند و همان‌طور که بور^۴ گفته است، ما باید در مورد واقعیت، این آگاهی را داشته باشیم که ما صرفاً ناظر زندگی نیستیم بلکه در صحنه زندگی بازیگر و عامل آن نیز هستیم.»^۵

به لحاظ تجربی، تاریخی و سیاسی، یک نظریه مجازی روابط بین‌الملل، آنجایی آغاز می‌شود که ژنرالی به رییس‌جمهور بدل می‌شود و آیزنهاور خطابه مشهور (اما کمتر مورد بحث) خداحافظی خود را در ۱۹۶۱ اظهار می‌کند، و نسبت به «این خطر که سیاست عمومی به خودی خود می‌تواند اسیر یک گروه

1. Heisenberg.

2. Baconian.

3. Cartesian.

4. Bohr.

5. See: Werner Heisenberg, *The Physicist conception of Nature*, Tran. A. J.Pomerans, New York: Hutchison, 1958, pp. 12 - 16, 28 - 9, 33 - 41.

نخبگان علمی - تکنولوژیک بشود»، هشدار می‌دهد. ولی حال با اضافه شدن صنایع رسانه‌ای و تبلیغی به این آمیزه، امکان اسارتی فریبنده در دستان پر قدرت موجوداتی که او «مجموع‌های نظامی - صنعتی» نامیده بود، افزایش یافته است. زمانی که شبیه‌سازی‌های به کار رفته در جنگ رانندگان قطارها در جلوه‌های ویژه فیلم «روز استقلال»^۱ نمایش داده می‌شود؛ زمانی که تیم‌های آتش چهارنفره تفنگ‌داران دریایی به وسیله «بازی ویدئویی سرنوشت»^۲ آموزش داده می‌شوند؛ و، بران فرن دستگاه تخیل‌ساز والت دیسنی را به عنوان مطلب اصلی سخن خود در مجمع سالیانه تکنولوژیک عالی صنعتی نظامی، نمایش می‌دهد؛ واقعیت در گردش‌گاه موضوع مجازی جنگ و صلح، بیشتر دل‌فریب می‌شود.

با پوزش از آیزنهاور، نظریه مجازی، قلب آدم مکانیکی شبکه «نظامی - صنعتی - رسانه‌ای - تبلیغاتی» را (که به طور مختصر *MIME - NET* می‌نامیم) هدف گرفته است - نه تنها برای یافتن نقش آن در تولید و پیدایش جنگ، بلکه برای مطالعه نزدیک قدرت، تقلید، و وانمود کرده است که با هم‌پیوندی واژه‌ها همراه است. به لحاظ تاریخی می‌توان ادعا کرد که این رابطه به طور کلی جدید است. برای مثال کارخانه رز ریور^۳ کمپانی موتور فورد که پدر بزرگ من نیز در آن کار می‌کرد، به میزان فراوانی مدیون ابداع و نوآوری نیروی دریایی سلطنتی بریتانیا در تولید انبوه توپ و کشتی بروکه بود که توسط هنری فورد کپی برداری شد و در چرخه و خط تولید و نظام سلسله‌مراتبی تولید کارخانه‌ای به مدلی تقلیدی از سیستم جدید استودیوهای هالیوود تبدیل شد که به طور عمودی به کنترل بازیگران، فیلم‌ها و تئاترها می‌پردازند.^۴ چرخه بازخورد میان تکنولوژی

1. Independent.

2. Doom.

3. River Rouge.

4. See: Martin Walker, *America reborn*, New York: Knopf, 2000.

نظامی و غیرنظامی نیز به خصوص طی جنگ جهانی دوم و پس از آن به خوبی ثبت شده‌اند؛ به لحاظ کیفی چه چیز جدیدی در قدرت *MIME NET* هست که به گونه‌ای بدون نقص، تولید و بازنمایی و اجراء جنگ را درهم ادغام می‌کند. نتیجه صرفاً کپی کردن از روی یک کپی دیگر و یا خلق چیزهای جدیدی نیست: این نشان‌گر آن است که بین وسایلی که توسط آنها میان چیزهای اصلی، جدید، واقعی و بازتولید شده تمایز ایجاد می‌کنیم، یک هم‌سازی و هم‌خوانی وجود دارد.

در اینجا مطالعه و اقدام به جنگ با جعبه سیاه دولت آغاز شده و خاتمه می‌یابد؛ شیوه‌های جدید تولید و شبکه‌های اطلاعات، گذشته را پاک کرده و مرزبندی‌های جدید قدرت و هویت، واقعیت و مجاز را خلق می‌کنند. برای طراحی و نقشه‌برداری از این موضوعات جدید، یک نظریه مجازی مورد نیاز است: چگونه تکنولوژی‌های جدید و رسانه‌های شبیه‌ساز، میان بازنمایی و واقعیت جنگ سازگاری ایجاد می‌کنند؟ وقتی توان نمایشی - تقلیدی بشر برای تبلیغات و بازی کردن، با برنامه‌های جدید هدایت مغزها، نیروها را برای کشتن و جنگیدن درهم می‌آمیزد، چه نتایج و پیامدهای سیاسی به بار خواهند آمد؟ در شرایط جهانی که سرعت تحولات روزافزون است و در حد بالایی تصادفی و غیرقطعی می‌شوند، و در زمانی که جنگ فضیلتمند می‌گردد، این چه معنایی برای جنگ و امنیت خواهد داشت؟

در جستجوی پاسخ‌ها و برای جداساختن «گرافه و فریب»^۱ و «واقعیت فریب‌کارانه»^۲ جنگ فضیلتمند، من اول تصمیم گرفتم از ماشین امور عمومی پنتاگون سبقت گرفته، در نتیجه از معایب انتزاع آکادمیک نیز همانند ژرونا لیسم دسته دوم، پرهیز نمایم و به سوی بروم که در آنجا دکترین در مقابل واقعیت قرار

1. The Hype.

2. hyperreality.

گیرد (یا همان‌طور که مربی نظامی من دوست داشت بگوید: «آنجا که لاستیک با جاده تماس دارد»). من در هفت سال گذشته کوشیده‌ام که به پشت و فراسوی تصویر ذهنی وضعیت جنگی مدرن بروم. سفر به فضاهاى مجازی مرا به مکان‌هایی برد که دانشمندان و کارشناسان معمولاً آنها را ندیده‌اند. توقف‌گاه‌های من عبارتند از: اورالندو، فلوریدا برای دیدار افسران نظامی و رهبران همکار که تکنولوژی اطلاعات خود را در کنفرانس‌هایی درباره شبیه‌سازی‌ها به معرض نمایش گذاشته بودند؛ صحرای موهاوی شرقی برای تعقیب «بریگاد کرازنوین»^۱ در دو بازی جنگی دیجیتالی در مرکز آموزش ملی ارتش؛ در مرکز فرماندهی «تمپا»^۲ برای آموختن اینکه چگونه بازیگران رایانه‌ای مشغول برنامه‌ریزی کردن آموزه‌های جنگ خلیج فارس برای جنگ بعدی هستند؛ در دژ نظامی ناکس^۳ کنتاکی برای مشاهده یک تانک *SimNet* که به طور پراکنده در عمل آزمایش می‌شد؛ در مرکز آموزش رزمی و مانور در هوهنفلر^۴ آلمان برای دیدن اولین لشکر زره‌پوش‌های «بازی صلح» در مداخله بشر دوستانه آنها در بوسنی؛ در سرزمین *X-File* در دفاع از آژانس پروژه‌های تحقیقاتی پیشرفته (*DARPA*) در ویرجینیا؛ برای آموختن اینکه چگونه «تئاتر مصنوعی جنگ»^۵ (*STOW*) خلق شده تا امر مجازی، زندگی و شبیه‌سازی جنگ را در زمان واقعی تلفیق و یک‌پارچه سازد؛ دوباره به ملاقات *STRICOM* (شبیه‌سازی، آموزش و فرماندهی تسهیلاتی)^۶ بازگشتم که جدیدترین و احتمالاً کم‌استفاده‌ترین پست فرماندهی نظامی است؛ به

1. Krasnovin Brigaode.

2. Tempa.

3. Fort Knox.

4. Hohenfels.

5. Synthetic theater of war.

6. Simulations Training and Instrumental Command.

منطقه خور^۱ برای مشاهده اشغال آن توسط نیروی دریایی و تفنگ‌داران دریایی در یک تجربه «جنگ شهری»^۲؛ و در نهایت در وینستزای ایتالیا برای مقایسه ادعاها و نتایج لشکرکشی هوایی به کوزوو.

سرانجام من به سفری طولانی در پنتاگون پرداختم: در میان دیگران بودم و با آنها مصاحبه کردم، اندرو مارشال^۳ مدیر دفتر ارزیابی شبکه و تحریر «انقلاب در امور نظامی»^۴ (RMA)، و ژنرال وسلی کلارک^۵ فرمانده سابق نیروهای متحد اروپا یک روز قبل از بازنشستگی‌اش از ارتش.

سفر من در جایی پایان یافت که از نقطه آغاز آن چندان دور نبود، لس‌آنجلس، جایی که پنتاگون و هالیوود در دانشگاه کالیفرنیا جنوبی پروژه مشترک جدید خود را اعلام کردند. بیش از چهل میلیون دلار برای تأسیس «مؤسسه تکنولوژی‌های آفرینش‌گر»^۶ صرف می‌گردید، در جایی که بهترین سازندگان بازی‌های نظامی و هنرمندان نظامی گردهم خواهند آمد تا خود را برای جنگ بعدی آماده سازند. از صحرا تا آزمایشگاه و استودیو، نظریه مجازی، مراحل، صحنه‌ها و اجراهای موفقیت‌آمیز جنگ فضیلتمند را ثبت می‌کرد.

آینده جنگ در درون نیروی نظامی، ربوده می‌شود. این قمار بر روی زندگی‌ها و منفعت‌هاست؛ جنگ موقعیت‌ها و مانورها در جبهه‌های گوناگون در درون و برون نیروهای نظامی، مابین کنگره و کاخ سفید، در سازمان پژوهشی و صنایع دفاعی، در کشور و خارج از کشور واقع می‌شود. من در سفرهایم به‌طور اتفاقی به موارد فراوانی از اختلاف عقاید و رزم‌های سری برخورد کردم، در

1. Bay.

2. Urban Warrior.

3. Andrew Marshal.

4. Revolution in Military Affairs.

5. G. Wesley Calark.

6. Institute of Creative Technogy.

جایی «سربازان گل آلود» در مقابل عقبه سپاه «جنگجویان فضیلتمند» می‌رمز میدند. همه آنها در حال مبارزه و درگیری برای «عدم قطعیت‌های» پس از جنگ سرد هستند.

وقتی تفکر انتقادی از تکنولوژی‌های جدید عقب می‌ماند، براساس آنچه آلبرت اینشتین در اظهارات مشهور خود درباره بمب اتم آورده بود، سرانجام امر می‌تواند شوم و دهشتناک باشد. رویارویی من با این آوردگاه، مصاحبه‌هایم با متخصصان، و تحقیق و جستجویم در آرشیوها حاکی از آن بود که *MIMF* و *RMA* و جنگ فضیلتمند، ابزارهایی ترجیحی هستند که در زمان‌های به شدت ناامن، برای امنیت بخشیدن به ایالات متحده در حال تکوین می‌باشند. هنوز سؤالات انتقادی بسیاری از سوی هواداران، طراحان و عمل‌کنندگان جنگ فضیلتمند بدون پاسخ مانده‌اند. آیا این تلاش افزونتری نیست برای تثبیت تکنولوژیک و آنچه به روشنی یک مسأله سیاسی و حتی جهان‌شناختی است؟

آیا این دنباله راهبرد نظامی و سرگرمی مجازی «جنباندن سگ» در انتخاب دموکراسی و سیاست مدنی نیست؟ از همه نگران‌کننده‌تر، آیا در اینجا همه نظام‌های پیچیده نوین، آنچنان که نظریه پردازان سازمان‌ها آن را تشریح مساعی منفی می‌نامند، پتانسیل یک فرجام وحشتناک نیست؟ فرجامی که در سوانح عادی از قبیل جزیره سه مایلی چرنوبیل و موگادیشو ایجاد شده است؟ و یا حتی گستره این نظام به سوانحی شبکه‌بندی شده تبدیل نگردیده است؟

علی‌رغم و به دلیل جنگ فضیلتمند و صلح دموکراتیک، خشونت جهانی وجود دارد و ادامه می‌یابد تا در مقابل کیفرخواست اخلاقی و تثبیت‌های تکنولوژیک مقاومت کند. نظریه مجازی ممکن است یک راه‌حل نباشد؛ اما در جهانی که دم مجازی آن، بدنه سیاست را به‌طور فزاینده‌ای می‌جنباند، این نظریه می‌تواند جهت درست را به ما نشان دهد.

گامزنو 

این کتاب، مجموعه‌ای است از نوشته‌های جداگانه‌ی ریچارد دیویتاک و جیمز دردریان. هدف اصلی کتاب، آشنا ساختن محققان و دانشجویان روابط بین‌الملل و علوم سیاسی با برخی از مفاهیم اندیشه‌ی



جدید است که به‌ویژه به حوزه‌ی روابط بین‌الملل تسری یافته است. ارائه‌ی شناختی مقدماتی و البته قابل اتکا از اندیشه‌های نوین نظریه‌پردازان پست‌مدرن، مکتب انتقادی، و آنچه به عنوان نظریه‌ی مجازی مطرح شده است، پیچیدگی رویکردهای کنونی را به مفاهیم موجود در روابط بین‌الملل، به‌طور نسبی آشکار می‌کند.

ISBN 964-7387-02-4



9 789647 387026

۴۵۰۰ تومان